٦

٦

کتاب ونمو

که دنیا گذران

۱۱۲۴

هو

...د... [illegible] ...له نو آموز مکتب تعلیمش

...علی عل... [illegible] ...اسماء اسما قیام نمود

...ن عابدان صوامع ... [illegible] ...س که دم از ... تسبیح بحمدک و نقدس لک

میزدند بسجود او مبادرت جستند　　　　از پی آن نو بوجود آمده

فوج ملایک بسجود آمده　　　　و بعد از توسل و تشفع بذکر بزرگواری

که اسم همایون آثارش که زیور کتابه عرش مجیدست چون با اسم ذی

الکرسی در کلمه توحید الیف ... ردیف آمد سر الغار اعجاز عیسوی که از

میامن بشارت و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد مرده بدم زنده

تحقیق کیفیت آن نوع دلالت شد و در تتبع و استقرا اوقات

و استقصاء آن جد بلیغ مبذول داشته دوازده فن

از فنون عربیت و سلک... انتظام داده تدوین کرده

و در هر یک از آن ابواب مطولات و مختصرات ساخته و پرداخته

بانجام رسانیدند که اولاد عرب از برای اطلاع بر لطایف و

دقایق زبان آبا و اجداد خویش خواندن و دانستن تصانیف

و تآلیف ایشان توسل نمودند و توصل جستند جزاهم الله عن

المسلمین خیر الجزا و این نیز از توابع و لواحق معجزات

باهرات آن نبی امی صلی الله علیه و سلم توان شمرد رباعی

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی　　　　از سایه آن زلف چو سنبل شنوی

چون نغمه بلبل ز پی گل شنوی　　　　گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

اما دلالت آن تحفه ربانی و طرفه روحانی بطریق شاملی که بنابر

وساطت اوضاع جلی و تخصیصات عرفی تعلیقت مناسب شود

... افتاده و شیوع ظهور آن نسبت با خاص و عام از

... زمان عظیم الشان خاتم الولایه ... علی ابائه الکرام

[illegible] اطلس ش
[illegible] اسما اسما قلم بود
[illegible] عابدان صوامع [illegible] کردم از [illegible] سبح تحمدک و نقدس لک
می‌زدند سجود از عبادت تشتند — ازلی آدم نو بوجود آمد
فوج ملایک سجود آمد — و بعد از توسل و تشبث [illegible] گاهی
که اسم ساجدان آثارش کرد نور کتابه عرش محمد است چون بالتمام [illegible]
[illegible] اکثر توحید الیه [illegible] ردیف آمد سر الفاد [illegible] از عیسوی که از
مبشر بشارت و مبشر از رسول یاتی من بعدی اسمه احمد برده بود [illegible]

تحقیق کیفیت آن نوع دلالت شد و در تتبع و استقرا و تفحص
و استقصاء آن جهد مستطیع مبذول داشته دوازده فن معتبر
از فنون عربیت در سلک انضباط انخراط داده تدوین کردند
و در هر مدونی از ان بسی مطولات و مختصرات ساخته و پرداخته
بانجا رسانیدند که اولاد عرب از برای اطلاع بر لطایف و
دقایق زبان ابا و اجداد خویش بخواندن و دانستن تصانیف
و تآلیف ایشان توسل نمودند و توصل جستند جزاهم الله عن
المسلمین خیر الجزاء و این نیز از توابع و لواحق معجزات
باهرات آن نبی ابطحی صلی الله علیه و سلم توان شمرد رباعی

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی — از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی
چون نغمهٔ بلبل ز پی گل شنوی — گل گفت بود گرچه ز بلبل شنوی

اما دلالت آن تحف ربانی و طرف روحانی بطریق ثانی که بی
وساطت اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی تعلیقیت مناسب ظهور
دلالت افتاده و شیوع ظهور آن نسبت با خاص و عام از
خواص زمان عظیم الشان خاتم الولایه است علی ابائه الکرام

و علیه السّلام و از ین جهت که علمی که تبیین چگونگی آن
دلالت و تعیین طرق و ضوابطش را متکفل تواند بود بمثابهٔ
علم ادب نسبت با طریق اوّل تا غایه تدوین نپذیرفته و اگر
بندرت از کمّل اولیا واحدی بعد از واحدی از نتیجهٔ کشف
بلند در تضاعیف تصانیف ارجمند اشارتی بآن کرده در غایت
اجمال و غموض واقع شده والامور مرهونة باوقاتها مگر در
عهد همایون و لله الحمد که بطلوع صبح روز موعود آفاق جان
و جهان بیداران آگاه را منوّر گردانیده و بسی از مقدّمات
و اصول آن علم شریف ظاهر گشته وانچه حوصلهٔ زمان حاضر
گنجایش اظهار آن دارد صورت ضبط تدوین یافته و می یابد
والله هو الهادی الی طریق الرّشاد

تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم — آه اگر پرده برافتد که چه شور انگیزیم

و واقفان اخبار ادوار ماضیه و متفحصان بدایع وقایع و غرایب
و عجایب اطوار و آثار قرون بالیه همانا دانند که سنّت
قادر حکیم تقدست اسماؤه برانجمله جاری شده ولن تجد لسنة الله

تبدیلا

تبدیلا که اگر وقتی مشیّت قدیم تعلق پذیرد بتمشیت امری جلیل
القدر عظیم الخطر و اشاعت قانونی کثیر النفع عمیم الاثر که قبول
و اذعان آن متضمن خیر و صلاح جمهور عباد و بلاد تواند بود پیش
از ظهور آن امر خطیر صناعتی که فی الجمله نوع مناسبت و مشابهتی
بآن داشته باشد در میان مردم شایع گردد و همم خواطر
اذکیا و زیرکان عصر متوجه و مشغول آن شده باقصی مدارج
کمال ترقی نماید تا طبایع خلایق را بواسطهٔ کثرت مزاولت و
ممارست میل و موانست با آن طور پدید آید و استعداد فهم و
ادراک آن امر خطیر حاصل شود باشد که بعد از ظهور از سعادت
قبول محروم نمانند و بسبب اصرار در انکار گرفتار ورطهٔ
خسار و بوار نگردند عصمنا الله و جمیع المسلمین من ذلک بیت

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند — وانکه این کار ندانست در انکار بماند

و از تذکر کمال و شیوع فن سحر و صناعت طب و فضیلت فصاحت
و بلاغت پیش از ظهور معجزهٔ کلیم و مسیح و خاتم صلی الله علیهم
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین واقف لبیب را صدق این تشبیب

روشن کرده و درین نظم منخرطست انکه معمی را از میان سایر اقسام
اشعار با اهالی این روزگار فرخنده آثار مزید اختصاصی هست
چه صاحبان مزیت سخن دانی و متشعبان نزهت آبا در ریاض الفاظ
و معانی که ازهار و اثمار طرایف لطایف از بساتین دواوین
متقدمان و متاخران بوسایل انامل تتبع و تصفح اقتطاف و
اجتنا نموده باشند یقین دانند که معمی در سلج عهد و اوان
بلطافت و خوبی و سلاست و نازکی اهل این زمان نگفته اند
و تا راقم این حروف ازین معانی وقوف یافته احیانا بخاطر
فاتر میگذشت که معمیات را تتبع و استقرا نموده قواعد آنرا
تحت ضبط در آورده و ضوابط و قوانین آنرا کسوت تالیف
و تدوین پوشاند باندیشه انکه چون طباع اهل زمان را مزید
میلی باین نوع سخن هست شاید که بعضی از اصول حقایق و
معارف دران آشنا باز توان نمود   بیت
کز پی تعلیم کتاب عزیز   طفل فریبند بجوز و مویز
و نکته چند از خصوصیات نوباوه وقت بهانه آن تنحان

خطابی بشمع قابلیت طالبان توان رسانید که اشتمال آن از عمارت
برهانیات و احتمال اعبا آن حاصل نگردد   بیت
یکی زر زد و خانه بی قوت یافت   یکی گهر باخت و یاقوت یافت
و آن داعیه پیوسته سمیر ضمیر بی بود تا در تاریخی که النصر من
عند الله العلیم بلسان عدد افصاح ازان میکند رایت فرقد فرسای
کشور کشای عالم آرای پادشاه جهانگیر جهاندار خسرو گردون صولت
کیوان رفعت بهرام اشتهار   آن پیش از آفرینش دگر آفریدگار
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ظل الله و رحمته علی العالمین
بالعدل والاحسان مغیث الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو الفتح
ابرهیم سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه از دار الملک
شیراز صینت عن الآفات والاعواز در ضمان حفظ و تایید ملک
دیان متوجه آذربایجان شد و نگارنده این تصویر از لطایف تقدیر
بسعادت انخراط در سلک ملازمان موکب گیتی ستان سرافراز
گشت و دران نهضت همایون روز بروز و منزل بمنزل از آیین
سلطنت و فرمان روایی و رسوم شوکت و کشورگشایی تخصیص

درحین عرض سپاه مور شمار شیر شکار نصرت شعار و هنگام نمودن
تجمل و اسلحه و سایر آلات و اسباب رزم و پیکار آثاری مشاهده
رفت که هرچه اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامکار و مراتب
خواقین سپهر اقتدار از عهد کیومرث باز الی یومنا هذا بنظم و نثر
پرداخته اند و زیور اوراق لیل و نهار ساخته در جنب آن امری
محقر و افسانهٔ مختصر بود شعر وان یفق الانام و انت منهم
فان المسک بعض دم الغزال و آنچه از کمال بسالت و شجاعت
و وفور دلاوری و جلادت در ظاهر سلماس که معقل و متحصن
مخالفان شدید الباس بود برای العین مشاهده شد حقا و ثم
حقا که اگر عشر عشیر آن بطریق نقل از افواه استماع
رفتی عقل از قبول آن البته ابا نمودی رباعی

زاین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ … خون شد ز حسد بروز هیجا دل سنگ
این حال ز کوههای سلماس بپرس … کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ

و این واقعهٔ عظیم الشان که الحق از بدایع وقایع عالم
عظم و غرایب ممتاز و مستثنیات بهمان تاریخ وقوع یافت

۹۲۲
گرد صدر سخن ایمایی بآن رفت چنانچه ازین نظم مستفاد می شود رباعی

اسکندر ترکان چو عصیان ورزید … دارای زمان سزای او واجب دید
با تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ … تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید

و چون کرایم صفات و جلایل آیات آن برگزیدهٔ ذات ملکی
ملکات خصوصا آنچه بخصایص فضایل عدل و دانش و کرم و
نوادر مآثر و مفاخر تیغ و قلم راجع گردد نه در آن نصابست که
بوسیلهٔ تحریر و تقریر شرح پذیر شود و درین تنگ مجال شروع در
آن نخواهد رفت شمهٔ ازان در تاریخ همایون که اتمام آن
از مساعدت توفیق با مولت باز توان نمود حالیا بثبت
این چند بیت که مناسبتی بسیاق رساله دارد اکتفا میرود

دران قسمت که بخششها نمودند … دو ابراهیم را رتبت فزودند
یکی دولت سرای ملت آراست … یکی شد کار ملک از عدل او راست
ازان گشت آتش سوزنده ریحان … وزین نار ستم شد نور احسان
ازان شد خانهٔ در مکه پر نور … وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکست آن یک بت آزر بسختی … وزین یک دین احمد را درستی

شد اسمعیل آخر اکبش قربان
از اسمعیل این قربان شد جهان

زهی نامی که همت از بخشش عام
حروف ابر و یم ز آغاز و انجام

میان ابر و یم زان اسم امین
دو چشم ما به همت گشته روشن

اللهم کما آتیته الملک وجعلته غوثا للاسلام وعونا للمسلمین فطول
اعماره وکمل اوطاره وغزر انصاره الی یوم الدین بحق حبیبک
المصطفی محمد وآله الطیبین الطاهرین آمین رب العالمین
وبعد از فتح وتسخیر آن دیار وبلاد وقلع وقمع زمره عناد وفساد
نوعی از عنا گردون مآثر بمراجعت ومعاودت بدار الملک
شیراز مأذون گشتند واین فقیر حقیر بسبب ضعف بنیه وعجزی که
داشت داخل ایشان شد وچون دیده امید از درور غبار موکب
ظفر قرین محروم وبی بهره ماند نیران اسف واندوه بنوعی
اشتعال یافت که تسکین بهیچ وجه صورت نمی بست تا خاطر شکسته
از جهت دفع سآمت وملال خود را بامضاء عزم مذکور مشغول ساخت
بقصد آنکه این صناعت ... مختصر وانموذجی وجیز سمت ضبط وتدوین
یابد وچون خصوصیتی که بآن از دیگر اقسام کلام موزون ممتاز

گشته

گشته دلالت حرفی چندست بر حرفی چند ومقصود اصلی از سخن اداء آن
آگاهانیدن اذکیاست ازین معنی که دلالت حروف والفاظ منحصر
نیست بر آنکه البته بوساطت اوضاع جعلی ومواضعات اصطلاحی
باشد اولا دو اصل کثیر النفع هر یک مشتمل بر بسی فواید ولطایف
سمت تحریر یابد یکی در بیان صور حروف وحالی بروز وظهور آن
وان دیگر در تبیین معنی دلالت واشاره ببعضی از وجوه وطرق
آن وچون مباحث صناعتی که این رساله متکفل ضبط وتدوین
آن شده اقتضاء انتهاج مسلک برهان نمیکند سخن در مبادی
ومقدمات حسب المقدور بوجهی گزارش خواهد پذیرفت که اگر
جوینده علم وکمال نه پژوهنده مناقشه وجدال بفطرت سلیم و
طبع مستقیم رجوع نماید صدق وصحت آن در تواند یافت ومقاصد
ومطالب بنمطی مؤدی خواهد گشت که محجه تفتیش بر نظر اذکیا [illegible]
پرتو مشاعل دلایل وعکس قنادیل اقاویل اواخر واوایل روشن
ومهیا باشد وازین جهت شاید که باستعمال مقدمات خطابی
وشعری از برای تمثیل وتوضیح وایراد بعضی حقایق حکمی ومعارف

ودتی که نسبت با فن مذکور بیگانه دور نماید احتیاج افتد واز
ارتکاب امثال آن اجتناب نخواهد رفت چه مجرد فایع و
تتبع مقصودست وباب مضایقه وجدال بکلی مسدود والله المحمود
فی کل فعاله هو المستعان منه بداو الیه یعود

اصل اول

در بیان صور حروف ومجالی ظهور وبروز آن بر واقف خبیر وناقد
بصیر پوشیده نماند که شرح معنی حرف وتحقیق حقیقت او نه از آن
مطالب ومقاصدست که در فنی از فنون بر سبیل تبعیت واستطراد
متعرض آن توان شد وسخن در آن مسلک عالی نه از آن جواهر و
لآلی که صدف پانش را در غدیر حقیر امثال این مجال طلب
دارند **بیت** ازدام عنکبوت که بهر مگس تنند
نتوان امید داشت که عنقا شود شکار لیکن بحکم ضرورت از ذکر
تقسیمی که ضبط وتدوین فن مقصود موقوفست بران چاره نیست
ولا غرو **بیت** دیده تا ذوق را کند ادراک
آفتابش رسید باید ساخت لاجرم نموده میشود که مستحق خطاب
ازهر اولوا الالباب که صحیح از سقیم وخطا از صواب بطبع سلیم ورای

مستقیم

مستقیم باز تواند شناخت اگر نیک تامل کند لله دره وبیده بصیرت
از نسخه وجود خود خواند که مسافران تجرد نهاد وجماعتی که
از معموره جمعیت آباد قلب انسانی بمرحله تجرید می‌شتابند و
لباس استیناس بهیئت حروف پوشیده متوجه دیار وامصار
اعلام واخبار میشوند تا هرگونه تحف ونفایس از حقایق ولطایف
ونوادر واخبار بمجاوران موافق خبرت واستبصار ورواقفان
چارباز از استعلام واستخبار میرسانند ایشانرا درین سفر
مبارک اثر دو شارع مستقیم از حکمت حکیم علیم تعالی وتقدس ممهد
ومهندس گشته گاه سلیمان وار تخت ظهور واظهار بر بادپای
هوای تموج نمای بسته **مصراع** چو برگ گل که بباد هوا در آویزد
از شاهراه افواه ودهنه دهان مالکان کشور بیان وتقریر
روی بصوب صماخ اهل خطاب وبلاغ می‌نهند ذلک ذکری
للذاکرین وگاه خضر آیین خیمه مشکین شعور واشعار که از دوده
صالح شامی خامه باز مانده بجانب سیاهی زده **مصراع**
کما سری البدر فی داج من الظلم از بوادی ایادی ومراحل

از آن جا که مبتان خط تجرید و تسطیر سواد مناظر نواظر ارباب بینش
از غایب و حاضر پیش میگیرند قد جاءکم بصایر من ربکم فمن ابصر
فلنفسه و چون لب پر سامعه یا بصر حشمت باصره که هر یک یکی
ازین دو طریق در اعالی اعلام اعلام و اعلان واقع شده میرسند
عنان توجه از صحاری و براری بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت و
معاودت بجانب کمون و بطون واجب می شناسند والعود
احمد لاجرم هیات و نقوش صوتی و رقمی را که از تعرفهم و ام احوا
سواد قلم باز بر سم بدرقه همراهی نموده بودند بر رونق و ماشاء
الله مقام معلوم در انجا باز گذاشته جریده و مخفف عازم
محروسه باطن شنونده و ممتنع میشوند و در غرف و حظایر
مدارک و مشاعر فرود آمده تن جامه حروف مخیل از سر بر می
کشند و بهمان تجرد اصلی که داشتند بحریم حرم قلب می شتابند

و این آن سر کوی بد که اول — زانجا بهمه جهان سفر کرد

و چون تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون جامع
وجود انسانی نزد محققان محقق و مقررست که شعر

وتزعم

وتزعم انک جرم صغیر — وفیک انطوی العالم الاکبر

اگر متفطن صاحب توفیق در تنوعات اطوار معانی درین سیر
دوری از تجرد و تنزه از آلایش صورت مطلقا در موطن قلبی و
تلبس بصورتی که متعارف ماده صوتی و رقمی نباشد در مجالی خیالی آن هم
و مقارنت صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی و با
تبری و تعری از ان مواد و صور بتدریج در قوس رجوعی
تا بطهارت و نزاهت اصلی دگر بار باز بدل میرسند چنانچه
سبق ذکر یافته نیکو تامل نماید و امعان نظر در تطبیق
عالمین کما ینبغی بجای آورد غالبا به بسی از جلائل حکم و دقایق
علوم فایز گردد از جمله ترتیبی که اکابر اهل کشف و تحقیق
در نظام سلسله وجود و تنزلات او بیان فرموده اند و
تحقق عالم مثال که آنرا خیال منفصل نیز گویند و برزخ واقع
شده میان مجردات و مادیات و از دیده ادراک بسیاری
از اهل نظر چون حکماء مشائی و غیرهم محجوب مانده در نسخه
مطابق محذرات نزاهت سمات معانی تا مجال خیال متصل

و نیامده حله صورتی امثال نمی پوشند بهیچ طریق متصور نیست که
از تتق غیب بمنصه شهادت برآیند و جمال بنمایند با اکر اکتفا یک
باز دانی که من حیث میکویم کثرت افتد کذر بعالم هوش
واکر بمثامل و دین مثال بهیچ المنوال از ارباب ذوق و اصحاب
حال باشد و لمعان بارقه عنایت و هدایت یاوری نماید شاید
که بعضی از غوامض اسرار نبوت و امر معاد که در ایمان بآن
عقل را جز تقلید محض طریقی نیست بر او منکشف شود و بدرجه
یقین پیوندد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم واکرچه این مقوله سخن با فنی که تدوین آن قصد رفته
مناسبتی ندارد فی الجمله ایمائی بآن رفت تا طالب متیقظ
آکاه کشته غافل نکردد و فایده این مقدمه کثیر الجدوی بر
مجرد دانستن فن مذکور مقصور و محصور نشمرد مصراع
زنهار ازین کلستان قانع مشو بخاری اما انجاز فحاوی بیان
سابق مستفاد و لایحست و ارتباط انضباط مقاصد رساله
بآن محقق و واضح آنست که حروف را دو صورت محسوس هست

صورت لفظی و صورت خطی که از مسلمات کافه طوایف و جماهیر
اهلیت که هر حرفی را عددی معین مقرر کشته که دلالت بر آن دارد
چنانکه جمل ابی جاد مفصحست بآن و خلاصه سخن که باعث
بر تقدیم این اصل همان شده آنست که مخدرات حور نژاد
حروف را سه حله هست دو صوری و یکی معنوی که تا یکی از آن
نپوشند از نشیمن عزت و امتناع بانجمن انس و اجتماع نمی
خرامند و بهیچ وجه بر تو شعور عقول و افهام و اشعه ادراکات
حواس و اوهام بمعاطف اذیال قدس و جلال
ایشان نمی افتد پس بیان بر موج بیانی کلامی و قلمی رقمی
مخطط کتابی و مخفی نکتابی دو روی عددی پس نشانه
سهام دلالات و اشارات معمای که از شصت فکر و رویت
بجانب اسم و ارکانش کشاد یابد البته این صورت کانه
تواند بود که تا یکی از انها نکردد پیکان اصابتش بهیچ طریق
بر غرض اصلی نخورد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

اصل دوم

در تبیین معنی دلالت و اشارت بعضی وجوه

وطریق آن حاصل دلالت و محصل معنی آن انتقال ذهنست از
چیزی که بوجهی از وجوه وابسته شود بچیزی دیگر پس تحقق او مستلزم
بادراک باشد بجهت آنکه انسان مشاعر و مدارک متنوع دارد و هر
مدرکات هر یک ازان مخصوصست بضربی از دلالت که با
مدرکات دیگر مشاعر از افادهٔ آن قاصرست اولا اشارتی
کرده خواهد شد بقوای مدرکهٔ انسانی تا آنچه مقصودست
از بیان اطوار دلالت و اقسام آن کما ینبغی بوضوح پیوندد
انشاء الله سبحانه و آن مقاصد در طی تنبیهی چند ایراد میرود
باسلوبی بدیع که برحسب موعود اذهان مستقیم را عند
الامتحان صدق و صحت آن بی غرامت تقلید و اقامت
برهان بیقین معلوم گردد و من الله الاعانة و التوفیق
تنبیه پرتو آفتاب که از روزنی بر بقعهٔ می تابد
دو اثر ظاهر لازم اوست یکی انارت و ابارت اشیا
و آن دیگر حرارت و تسخین هوا و بر همین منوال اشعهٔ اشراق
آفتاب حیات حقیقی که از افق کرامت وهو الذی یحببکم

تابش

تمامیست و از روزن اعتدال مزاج در قطعهٔ ابدان حیوان
می افتد و دو اثر برو مترتب میشود یکی نور شعور که آگاهی از
امور نتیجهٔ آنست و انواع حیوانات بسطوع تباشیر این صبح
از نوم جمادی و سنهٔ نباتی بیدار گشته اند و باخبر شده و یکی
حصول نوعی حرارت که محل بان لطافتی مخصوص یافته
مستعد آن گردد که جنبش بارادت تواند کرد و شاید که
ازین سخن سررشتهٔ تحقیق حرارت غریزی که اقوال اهل نظر
در بیان آن مختلف افتاده بدست فطانت هوشمندان صاحب
خبرت افتد و این دو اثر که با حیات حیوانی دایرست
و تعبیر ازان بحس و حرکت ارادی کرده اند فی الحقیقه ظل
علم و قدرتست که از سدنهٔ اسم بزرگوار حی بتقدم و شمول
حکم ممتازند چه محصل کارخانهٔ ابداع و تکوین ظهورست
و اظهار و شعور و اشعار و مدار این معانی مطلقا بر این دو
وصف کثیر الانوار عظیم الآثار و این نکتها را درین محل مزید
بسطی درخورست و من الله الهام الصواب و اتمام المقاصد

في جميع الابواب [illegible] بديد آرنده و نگاه دارنده و
پرورنده جميع مخلوقات حي ازلي ابديست الله لا اله الا
هو الحي القيوم وعطيه هستي وفيض پرورش كه ازان حضرت
بمحض رحمت وكمال علم وقدرت بموجودات رسيده در بيشتر
ذوات از روحانيات وجسمانيات اثر حيات كه مبدا دانايي
وتوانايي است ازو ظاهر ميگردد مگر در بعضي اجسام سفلي
چه بسائط عناصر اربعه چون برحسب حكمت وارادت الهي مواد
مركبات بي پايان وامهات مواليد ثلاث از جماد ونبات
وحيوان واقع شده اند قوة قبول صور غير متناهي در ايشان
موقودست وبواسطه غلواي حكم كثرت وغلبه سلطنت
امكان اثر حيوة در ان اجسام پوشيده مانده واز علامات
استيلاء حكم تفرقه وكثرت در بسائط اركان سفلي تكرر وقوع
ثنويت وتضاعف وجوه تخالف وتقابل در ايشان چه بعد
ازانكه هريك مركبند از دو جزو هيولي وصورت دو قسم افتاده
اند خفيف كه بالطبع ميل بمحيط دارد وثقيل كه مايل مركز است

وهريك ازان دو قسم متقابل دو عنصرست خفيف آتش است و
باد وثقيل خاك وآب وهريك را دو كيفيت لازمست وان
كيفيات هم دو قسم است وهريك ازان باز دو قسم است
كيفيت فعليت وآن حرارتست وبرودت وكيفيت
انفعالي كه آن رطوبتست ويبوست واين معاني آيت غايت
ثوران حكم كثرتست چه نهايت تفرقه كه كثرت ازان خيزد
در اثنين است كه حقيقت او منافي ملاحظه جهت وحدتست
بوجهي از وجوه بخلاف ساير مراتب اعداد وازينست كه
غايت تضاد وبعد ونهايت تقابل وتناقض ميان دو چيز
تواند بود وپس چنانكه در كتب حكمي مقرر شده وچون كمال
تفرقه در اثنين است اگر ثنويت در او مثني گردد وهريك
از دو جزوش بصورت كل برايد يعني دو باشد دو بار غايت
قصوي تفرقه همان تواند بود ولهذا بحكم الشيء اذا جاوز
حده انعكس الى ضده قوت واستعداد قبول وحدت جمعي
دراو پيدا شده كه چنانكه اگر آنچه در حيطه رتبه اوست از سه ودو

ویک بصورت خود ظاهر شوند ده باشد که یک عقدست از عقود عشرات
و اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد و از حدایق این دقایق
رایحه سر انحصار قوابل سفلی بر این عدد که حکمت باهره حکیم علیم
تبارکت اسماؤه اقتصار فرموده بمشام فطن و حدس
زیرکان صاحب توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطریقه
هندسه استغراق چهار زاویه قایمه مرکزیت که صورت تسویه
و اعتدال است در جانب قوابل سفلی جمیع منطقه محیط را
که محل ظهور آثار علویاتست شعر و فی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد تنبیه چون بوضوح پیوست
که حکمت در ترجیح مواد قابل و کیفیات اولی آن حصول قابلیت
صورتی وحدانیست نموده میشود که چون جزوی چند بغایت خرد
از آب با چنان اجزا از هوا برابطه مشارکت در رطوبت
بهم می آمیزند جسمی رطب حاصل میشود و بهمین منوال از اجزا
صغار خاکی و آتشی که در یبوست مشترکند جسمی یابس متولد
میگردد و اهل نظر اول را بخار گویند و ثانی را دخان و از

ازدواج

ازدواج بخار با دخان اجزا اسطقسات چهارگانه ممازج یکدیگر
میشود بحیثیتی که از غایت صغر اجزا و شدت امتزاج حکم کل پیدا
بالکل واحد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی که او راست
از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا یبوست اثر میکند در
ماده آن دیگر و سورت قوت او را می شکند و چون فعل و
انفعال میان ایشان بحد کمال میرسد تخالف و تضاد از میان کیفیات
بکلی مرتفع میگردد و کیفیتی وحدانی طاری کل میشود که هر جزو از
ممتزج که فرض کنند مساوی سایر اجزا باشد در ان و چون از
تمامی [illegible] حاصل میشود آنرا مزاج میخوانند باسم سبب و کل را بواسطه
آن کیفیت واحده بوحدت جمعی که با کثرت اجزا حاصل شده
نوع مناسبتی با وحدت حقیقی که از صفات مختصه بمبدا است
تعالی عن مشابهة الامثال والاشباه علوا کبیرا پیدا میشود و مستحق
افاضه صورتی میگردد که بمقتضای حکمت کامله در خور آن ممتزج باشد
ولله الحجة البالغة و چون سخن بحکم الکلام یجر الکلام باین مقام رسید
ایمایی کرده خواهد شد بمنشا تخالف صور مرکبات عنصری که

به اراده حکیم علیم تفاوتی عظیم دارد و من الله الکریم الاعانة والتوفیق

تنبیه کمیت حصه هر یک از مواد اربعه را در
هر مزاجی نامتغایره دیگر حصص بضرورت نسبتی معین خواهد بود
و نسبت را بحسب قرب و بعد از نسبت عددی شکلی در شرف
و خست مراتب متفاوت و مدارج بیرون از حیز حصر و احصا
هست و منشاء خواص و آثار مختصه بهر نوعی از مرکبات
عنصری کیفیت نسب اجزای اوست و تامل درین اصل
متعالیند خزاین اسراریست که کمند انظار نظار بر کنگره
ادراک آن نمی افتد مثلا در بسیاری از ادویه سمی و غیر آن
اثرهای قوی از مقداری اندک مشاهده میرود و عقل
اسناد آن بمجرد طبایع ارکان نمیتواند کرد و امثال آن را
خاصیت نام نهاده اند و از درک لمیت آن بعجز و قصور اعتراف
نموده و از انتاج مسلک مذکور بسر حد تحقیق آن می توان رسید
اگر آگاهی را دلیل توفیق رفیق طریق سعادت گردد و لهذا
قدما حکما که انوار علوم از مشکوة متابعت و تلمذ انبیا علی نبینا و

علیهم

علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند مقتضی تدوین علم نسب
شده اند و آنرا با اصوات و نغم و الحان مرتبط ساخته و درین
ارتباط دو مصلحت کلی رعایت یکی آنکه هوشمندان به بدیهه
حس دریابند که نسب شریفه عددی چون بصورت اصوات
ظاهر میشود بغایت ملایم و مرغوب طباع مستقیمه می باشد و
تاثیر عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن بظهور
نمی آید و از خواص و اشراف نوع انسان تا افراد حیوانات
عجم ازان متاثر میشوند و همان آواز بی رعایت آن نسب
ملایمت و تاثیری چندان ندارد و چون رذایل نسب بهمان
آواز مدرک میشود موجب نفرت طبع و تشویش نفس میگردد
و اذکیا از تکرر مشاهده این احوال و تدبر در ان متنبه گردند
که منشاء ظهور آثار تحقیق نسبت است و متعطشان زلال دانش
و کمال را داعیه استکشاف خواص اعداد و استعلام احکام
نسب که مفتاح کنوز حکم و اسرار است در دامن همت آویزد
و مصلحتی دیگر آنست که چون نغمات و الحان از امور محسوسات

که هر کس بی کلفتی آزادی می‌یابد و طباع را باستماع آن میلانی
تمام می‌باشد آن علم در میان مردم بماند و الحق بمثابت که
پیشتر مردم غایت علم موسیقی همین معرفت احوال نغم میدانند و
در تحصیل آن میکوشند و کتب این فن را می‌نویسند و محافظه
می‌نمایند و رب حامل فقه الی من هو افقه منه و ازین قبیلست
آنکه اصول و قواعدی که نفوس کامله از اطلاع بران قصیده
قدرت و اظهار را با کمال علم و اشعار جمع توانند کرد به صنعت
اکسیر مرتبط ساخته اند والله اعلم بحقایق الامور
طالب مسترشد موفق چون محل فیض از مکدرات ظنون و
اوهام بپردازد و رقبهٔ همت را از ربقهٔ رقیت تقلیدات
مظلمهٔ مضله آزاد سازد و نظر تدبر و تفکر از منظر صدق
نیت و حسن اهتمام بامعان تمام بر منتزهات تنبیهات سابق
اندازد همانا بذوق این معنی دریابد که نسب عددی که در اعراض
غیر قاره بصورت اصوات ظاهر میشود و آثار گوناگون ازو
بظهور می‌پیوندد همانست که از کمال علم و قدرت علیم قادر جل

و علا در کیفیات ثانیه جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته
و در خارج متحقق شده و هر گونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع
بران مترتب میگردد و اذا صحت فالزم و بسبب تاثیر نسب
آنست که نسبت را از جهت تعلق بمنتسبین و احاطت بران
نوع جامعیتی هست و هر چه جامعیت و احاطه دارد اورا از اظلال
جلال و کمال حضرت الهیت که موطن جامعیت جمیع اسماء حسنی
و صفات علیاست بهره رسیده و غلبه و تاثیر مترتب بران
میشود چنانچه در فرموده السلطان ظل الله ایمائی ظاهر
پوشیده بآن هست فسبحان من يعلم الجهر و ما يخفى
چون عدد که مبداء آن وحدتست از جانب کثرت غیر متناهیست
و متفاوت چنانچه کمیت حصص ارکان مزاج از آن قبیلست
بر عکس آن واقع شده از طرف کثرة بحکم تناهی ابعاد متناهیست
و از جانب قلت چون قابل تجزیه افتاده الی غیر النهایه
حدی معین ندارد جزئیات نسب عددی که میان اجزاء امزجه
مرکبات ممکن الوقوع است از حد تناهی متجاوز باشند و

وبعد از اطلاع برین معنی سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات
با وجود مماثلت در اصل حقیقت از ذکی صاحب خبرت پوشیده
نماند والله الهادی الی طریق الرشاد [illegible]
مزاج هر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال احسن کل
شیء حلقه نصیبی مفروض از اجزاء ارکان چهارگانه معین
شده و عرضی محدود در کمیت هر یک از کیفیات مقرر گشته
که امزجه افراد آن نوع اگر در افراط از حد اعلاء آن تجاوز
نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید فساد پذیرد و هر آینه
مقادیر حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر نسبتها مختلف در
ملایمت و منافرت باشد و تقارب و تباعد انواع مرکب
و تماثل و تضاد آثار و خواص ایشان متفرع بر آنست و ذکی
خبیر که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد مثلا اگر
درین نکته از سر امعان تدبر نماید و عون هدایت و توفیق
دستگیر آید شاید که بکشف بسی از غوامض حکم و اسرار فایز
گردد مثلا واقف بر اعداد متحابه و خاصیت آن چون اصل

مذکور

مذکور را نیک دریابد همانا که حدسش گواهی دهد که اگر حصص مزاج
دو نوع بر نسبت بعضی از ان اعداد واقع شود میان ایشان
ملایمتی مخصوص باشد و چون دو فرد از ان دو نوع را اتفاق قربی
مکانی اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید بود که یکی منجذب گردد
بآن دیگر چنانچه در مغناطیس و حدید و کاه و بیجاده مشاهده
میرود و چون تذکر نماید که یکی از عددین متحابین البته از اعداد
زایده بود و یکی از اعداد ناقصه و زایده را غلبه و تاثیر لازم
است و ناقصات را استعداد تاثر حاصل منفطن گردد که
چرا جذب مذکور از یک طرفست و انجذاب از دیگر طرف
و از میامن حسنات این زمان کثیر البرکات است که ازین
گونه حقایق و اسرار که سالهاست تا از نظر عقول فحول فضلا
و اذکیا از ائمه حکمت و معقول محجوبست در امثال این مجال
باین منوال روشن و مبین می گردد والحمد لله علی جزایل
نعمایه و جلایل آلایه [illegible] از مرکبات عنصری
هر نوع که امتزاج ارکان در ان بنسبتی شریف واقع شده

صورتی که باو فایض گشته اشرف و ظهور آثار هستی ازو بیشتر
وجود آن تمامیت موالید جمادیت و غایت آنچه در بطن جبال
گنجینه تواند بود و صور مرکبات حقیقی باو فوق آنکه در کثرت
تنوع از سه مرتبه بیرون نیست بعضی از آن حفظ مزاج میکنند و
اجزای ترکیب را دفع معتد به از انحلال و انفصال منع کرده هیات
مجموعی کل را نگاه میدارد بی تصرفی در آن به ازدیاد حجم و نقصان
آن و این مرتبه جمادیت و مرکبات این مرتبه را هرچند
صورتی وحدانی طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده
از آثار حیات که اظهر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست
مانند جانوری که در خوابی بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نه
چه درین مرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات قوابل
هنوز غلبه دارد و متولدات این مرتبه بمثابت بنات واقع شده
اند و لهذا در مکامن معادن و اعماق و خلال بحار و جبال
متکون میشوند و هم در وراء حجاب عفاف مستوری بحد کمال
میرسند و اصلا بالطبع میل بخروج و بروز ندارند و بهیچ وجه

مستور

مستور من غیر و بیگانه نمی شوند و لذا میان کرامت هو الذی خلق لکم ما
فی الارض جمیعا اشراف و اعیان ایشان چون لآلی و یواقیت
مثلا در غالب امر تکمل مرتبت اناث می باشند جهت نظاره و
تمتع ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر و منظور در بزم حضور و
سرور از برای کمال ظهور و شعور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا
یغرنکم بالله الغرور و قسمی دیگر از صور مرکبات آنست
که با حفظ ترکیب که اشارتی بان رفت چیزی از اجزاء
مواد از بیرون به خود میکشد و در آن تصرف کرده مشابه
محل خود میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات بتناسبی طبیعی
می افزاید تا آنرا بکمال نشو و نما برساند و چیزی از حبوب
و بزور و نظایر آن در او احداث میکند که مثل اصل
او باشد و مبدا ظهور فردی دیگر تواند شد و این مرتبه
نباتیست و چون نسب مزاجی درین مرتبه اشرف از مرتبه
سابق افتاده صبح حیات از افق اعتدال انواع و افرادش

آغاز دمیدن نهاده و از ظل قدرت جذب مواد و تصرف
در آن و تحریک آن بجهات مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده
و از ظل علم تولید مثل که لازم حقیقت اوست بظهور آمده
و متولدات این مرتبه بمثابه ذکورند که بالطبع میل خروج و
بروز دارند و متعرض غیر شده آنرا بحباله خود در می آورند
و محل تصرف و تاثیر میسازند و مرتبه سیوم از صور مرکبات
عنصری آنست که بعرف اهل نظر آنرا نفس حیوانی خوانند چنانچه
صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص
این مرتبه را آفتاب حیات از مطلع اعتدال مزاج برآمده و از
عکس انوار علم و قدرت از اخوه و اخوات نباتی و جمادی
بمزیت ادراک و جنبش بارادت امتیاز یافته و از اینجا
که ارباب صناعت تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان
برآنکه فصل قریب ماهیات حقیقی متعدد نتواند بود فصل
حیوانرا ابد و معنی ادراک کرده اند حساس متحرک بالاراده و

عذر خواسته که عقل هنگام استعراض خزاین محفوظ مدرکات
معنی واحد که این دو اثر ذاتی حیوان از آن شامل تواند بود سعی یابد
و تحقیق این سخن آنست که پرتو اشعه حیات حقیقی از ممر
تسویه محل و اعتدال مزاج در بنیه بدیع منظر حیوان تافته
و چون حیات مبدا علم و قدرتست از هر یک عکسی علی حده بران
بقعه مبارکه افتاده و نظر عقول و اوهام تعدد و اختلاف
آثار باز مانده جهت جامعه آنرا در نمی یابد و از برکت قبول
عکس مذکورست که افراد حیوان را در نظر شرع مطهر
مزید حرمتی و اعتباری هست نسبت با دیگر انواع مرکبات عنصری
چنانکه فرموده لکل کبد حرّا حرة علی قایلها الصلوة والسلم
دلالت بران میکند و لهذا استنجا باجزاء پیکر حیوانات
روا نداشته اند و تعلیل آن برعایه احترام کرده و هر محل
نجس العین که باستحاله مستعد قبول اثر حیوة می گردد پاک
میشود و محلها پاک بزوال سرایت حیوة نجس میگردد
مگر در صورتی چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن با تخالف

وجوهی که نظر اجتهاد ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب
فقهی مسطورست و درین مرتبه اثر حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز
یافته ذکورت و اناث هر یک بصورتی مستقل در خارج متحقق
گشته و این سه مرتبه که در افراد یکی حکم انوثت غالبست
و در دیگری حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو واقعست در مرکبات
تامه است که مدتی معتد به یک قرار می یابد و مواد اربعه
عنصری را ورای این سه طور ترکیب اسلوبی دیگر از
آمیزش هست که ازان آثار علوی و کائنات جو چون ابر و
برق و صاعقه و امثال آن پدید آید لیکن چون آن آمیزش
تمامیت صورتی وحدانی که از اثبات و استقراری باشد
بران مرتب نمیشود و خلعی ازان باز نمی ماند و همانا بسبب هوشمند
را از تذکر این معانی آیه کریمه یهب لمن یشاء اناثا و یهب
لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء
عقیما انه علیم حکیم بر خاطر آید و بعضی از مخدرات لطایف
و حقایق تمه که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره بگشاید و من الله

الهام

الهام الرشد و الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب

تتمه در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع
انسانی که درتو از الضرب تکریم و تعلیم سکه خلافت باسم
عظیم و سیم ایشان روان شده صورت توجه عالم بمعلوم
و وصول او بکنه حقیقت آن و حصول صورتی عملی که منشأ
صدور کثرت از وحدت همان تواند بود بحکم تطابق مرات
و مواطن در عالم ظهوری ظل تحقق انداخته و بهیاتی
مشاکل مصور گشته چه در موطن علمی دقیقه قصد و توجهی مخصوص
از عالم انبعاث یافته بجانب معلوم مایل و ممتد میشود و بعمق
و کنه آن رسیده صورتی مثل معلوم ازان متولد میگردد و در
مبحث عضوی از جرم عصب که آلت شعور و ادراکست از
هیکل ذکور بارز شده و گاه از دواج در باطن اناث ولوج
میکند و حصول مثل بران مترتب میگردد و لهذا بعضی از
کبار اهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن اتصالات بشری
داشته شعر فان القول ما قالت حذام

و در این مقام لطف این دقیقه و دقت این لطیفه که اعضاء توالد و
تناسل را در زبان عربی مبین از جانب فاعل انثیین از ماده
ذکر متعین شده و از جانب قابل از ماده و حکمت بر هوشمند خبیر
پوشیده نماند و کم من خبایا فی الزوایا و چون نزد محققان
مقرر شده که کمال علم باتحاد عالمست با معلوم و در فرح و ابتهاج
نفس بحصول علم شبهه نیست تر شعف و شره جانبین در ان
حالت برفع حایل و شدت اتصال و الصاق و وفور نوع
لذت که مثل آن از امری دیگر متصور نیست روشن میشود و
ازین تنبیهات که ظاهرا از مخیلات شعری و موهومات وهمی
می نماید بسی از معارف بلند و لطایف ارجمند که عقل باقدام
براهین و نعلین مقدمات بوادی ایمن عرشش نمیرسد استنباط
می توان نمود اگر مسترشد آگاه را دیده بصیرت از نور توفیق
روشنایی یافته باشد و بینایی افزوده شعر
و للمسک خذ شیئا فی سواها لانه یضوع و فی سمع المکبین ضایع
تنبیه چون امزجه انواع حیوانی برحسب حکمت بالغه

ربانی

ربانی بواسطه مزید قرب باعتدال حقیقی مستعد قبول فیض حیات
گشته و ظاهرست که هر مزاج که بحاق وسط اعتدال که حکم کون
دارد نزدیکتر افتد مجال او در احتمال تغیر بزیادتی و نقصان
کیفیتی از کیفیات تنگتر باشد و از تاثیر اجرام مجاور او
حدی که عرض اعتدال نوع او بود زودتر تجاوز نماید و فساد
پذیرد لاجرم کمال صنع باری تعالی و تقدس چنان اقتضا
فرموده که اول اثری از شعور و آگاهی که بر حیات حیوانی مترتب
میشود قوتیست که بآن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
جسمی که ملاقی او گردد در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد
و از ان متضرر شود به حرکت ارادی که باشعور توأماند خارجه
اشارتی بآن رفت از و دوری جوید و بزودی عرضه تلف
نگردد و آن قوت را لمس حس خوانند و حس که مبداء فصل
حیوانست این قوتست چه هیچ فرد از حیوانات بنظر استقرا
درنیامده و بسمع استقصا نرسیده که ازین قوت بی بهره باشد
و تحقیق هم اقتضاء آن میکند که نباشد و در بعضی حیوانات

بغیر از این حس اثری از آگاهی بظهور نمی آید و در دیگر انواع
بحسب زیادتی قرب باعتدال دیگر قوای مدرکه موجود است
و غایت تمامی آن در افراد نوع گرامی انسانیست که غرض
از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی اوست
و من الله الاعانة و التوفیق **تنبیه** قهرمان
قدرت قاهره قدیر علیم و معمار حکمت باهره لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافهٔ هیکل انسانی را بصورتی پرداخته
که آفرین فتبارک الله احسن الخالقین در معرض تحسین آن نازل
شده از جمله باره و دروازه‌ها آنرا بمعتمدان صاحب خبرت
آگاه سپرده تا از سر هوش و دانشکی بمحافظت آن قیام
نمایند سور جلد جلادت شعار استنادت آثار را از جمیع جوانب
بیرونی و اندرونی پیرامن آن مصر جامع کشیده و محل استقرار
حس لمس که اشارتی بآن رفت ساخته تا گرم و سرد روزگار
دید و بغور تری و خشکی اخبار رسیدن از لینت و صلابت و نرمی
و درشتی هرچه باو رسد باخبر باشد و دروازه‌ها را که شارع

اصل آن شهرستانست و ثمر ورود طعام و خروج کلام واقع
شده مرکز حکومت ذائقه که بحسب زبانی چاشنی ترش و
شیرین چشیده و مزهٔ تلخ و شور گیتی دیده گردانیده و دروازه
بینی که جهة استنشاق روح جادهٔ عام رواج افتاده در عهده
اندرونیان شامه کرده تا بوی بد از خوشی و ناخوشی نسیمی که
از آن گذار بآن دیار وزد خبر دهد و دو دروازهٔ چشم را که منظر
پیشگاه آن قصر دلفروز است بنظر اهتمام باصره باز بسته
که از حضیض خاک تا اوج افلاک بنور بینش احاطه کرده شکل
و رنگ اشیا را دریابد و از تاریکی و روشنی آگاه بود و حوالت
دو دروازهٔ گوش را که برج وار بر دو گوشهٔ آن حصار
واقع شده بقوت سامعه تفویض فرموده تا از بن گوش بادراک
اصوات و دریافتن حروف و کلمات استادگی نماید و محصل
این کلام آنست که انسان زابج مشعر ظاهرست که بآن کیفیات
جسمانی را با تخالف اجناس و تکثر انواع و اصناف مجموع در می
یابد و این پنج شارع است که قوافل جزئیات احوال و اخبار

عالم جسمانی ازان راز با بدار السلم بنیه انسانی در آیند و بعض
ملاحظه حضرت خلاقه پایی رسند و اگر مستکشفان حقایق اشیا
را درین محل داعیه اطلاع بر سر انحصار و اختصاص حواس
ظاهر بعدد پنج در دامن همت اویزد از تدبر در دقایق دایره
طبوتیه در صحیفه اول مباحث خلد ظلال مبدعها تسکین علة طلب
تواند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی شود چون نوبت سخن
بمباحثی رسد که مبنی بر صورت لبالب حرف بود در خواص
پنج نکته چند عددی که در معلومات آن هیچ عاقل را هیچ
شبهه پیرامن خاطر نگردد ایراد کرده شود و الله حقیق
بتحقیق رجاء الآملین و درین ولا از قطایر این بحث صورتی
چند واقعی باز نموده خواهد شد که حالیا مشام شوق طالب
متعطر از محاذی آن استشمام رایحه مقصود استنشاق
تواند کرد بیت کاندرین باغ از نسیم سنبلش
میدمد از هر گلی بوی دگر تنبیه پیکر بدیع
منظر انسانی که خامه قدرت کامله هو الذی یصورکم فی الارحام

شمایم

بدل

کیف یشاء آنرا با چنین صورتی نگاشته حدود بنیه اش
به پنج عضو منتهی شده سر و چهار دست و پای دو دست و پای
که اختصاص بقدرت و مظهریت آثار او بیشتر از آن دارند
که بعلم نهایت اطراف هر یک ازان با پنج عضو کارگزار
واقع شده چنانچه بمشاهده معلوم و محققست و سر که بطرف
علو علم علاقه بیشتر دارد در ظاهر او پنج مشعر ادراکی مرتب
و آماده گشته که مجموع صور کیفیات جسمانی که تحقیق حدود
و اطراف اجسام آنهاست بوساطت آن مشاعر بحیطه وقوف
و شعور نفس ناطقه که بنصوص قاطعه مرجع در عالم پیدا شد
از برای اوست در می آید و همانا اذکیا از تامل درین امور
یقینی بذوق دریابند که حدود و اطراف کثرت بر حسب
حکمت بالغه حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میگردد
واین معنی را مؤیدات بسیارست ازان جمله جواهر
حکمیه که اصول موجودات آنهاست پنج نوعست چنانچه اهل
نظر نظریتی که مسلک ایشانست بیان کرده اند عقل و نفس

وهیولی و صورت و جسم و امهات اجناس اعراض بنظر تحقیق
تم نخستین کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت لیکن چون عرض نسبی
عارض جوهر بی ملاحظه امری خارج ازو نمیشود و آن امور مختلفست
در واقع اکثر نظار ازرا مقولات متعدد گرفته اند چون این
و متی و وضع و اضافه و ملک و بنابر ان اجناس عالیه
اعراض را نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقوله
نسبت دانسته اند و علات اجناس اعراض سه داشته اند کم
و کیف و نسبت اما هوشمند صاحب خبرت که در موقف استکشاف
حقایق اشیا علی ما هی علیه سبل تقلیدات دیده بصیرتش
راتیره و خیره نسازد چون نیک تامل نماید دریابد که تاثیر و تاثر
را در ذات فاعل و قابل نوع تقرری و تحققی هست که سایر
اعراض نسبی را که محض نسب و اعتبارات نیست و لهذا امر
مزاج که سبب تولد موالید ثلث است بلکه مطلق حدوث و ظهور
آثار منوط باین دو وصفست و ازین سخنان روشن شد که
اصول اجناس عالیه اعراض که در اقصی نهایت عالم ظهوری

واقع شده و لیس ورا اعتبارات قدریه
نخست و در هر یک از مکان و زمان که از امهات جنبات
و مشخصات مکونات اند و نسبت با جمیع محدثات احاطه تام
دارند سرایت نیز مذکور بظهور پیوسته چه کلیات اجناس و
انکه که بشهادت لوازم و آثار بالحقیقه مختلفند نخست یک
نوع از مکان آنست که متمکن را بهیچ حال نه خروج ازو و
انتقال ازان و نه سکون و استقرار دران لاجرم بر دوام
و استمرار محل اجرام دوار علویست و مضمار حرکت دوری
و دور داخل آن اجرام که از مقعر فلک قمرست تا بمرکز و
مسافت حرکت مستقیمه هابطه و صاعده واقع شده چهار نوع
متخالف از مکان با نامل ابداع در سلک ترتیب انتظام
یافته که در هر یک ازان جز عنصری مخصوص از عناصر اربعه
بالطبع قرار نگیرد و البته فرار جوید و سکون هر یک ازان
در مکان غیره قسر و قهر مانعی از حرکت او تواند بود و برین منوال
در زمان نیز تنوعی خاصی متصورست چه اصل زمان آنی حاضر

تحقق

دائیست که بحسب تحقیق و باشش قطعا زوال و انقطاع نپذیرد
و بحسب ظهور و نمایش اصلا ثبات و دوام ندارد و یک
لمحه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل از علو تراست و اطلاق
در موطن آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل از فصول
سنه بر آمد که هر یک از آن بالطبع و الاثر مشاکل عنصریست
از عناصر اربع و از لطایف اشارات درین باب آنکه دور
فصول مذکوره که بمقتضای حکمت بامره الٰهی مرتبطست بسیر
نیر اعظم بسیصد و شصت و پنج شبانروز که عدد تمام درجات
فلکیست با پنج که نهایت هر کثرتی با و منتهی شده و مبحث
کافل بیان آنست سمت تمامی و استکمال می یابد ان فی
ذلک لایات للموقنین و زیرکان را تذکر ارکان اسلام
و اوقات صلوة و مجاهده و قلاقل قرآنی موجب مزید
وثوق و اطمینان گردد درین مقام و از بدایع اتفاقات
که مناسب این مقدمات است آنکه در غزوهٔ اهل نجران
چون آیهٔ کریمهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم

و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد
و فصل مخاصمه و معارضهٔ حق و باطل بران قرار یافت که خواص و
اشراف جانبین در موقف مباهله جمع آیند از طرف حق پنج فرد
حاضر شده اند چنانچه بروایت ثقاة بثبوت پیوسته حضرت
نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات
و چون چندی از احوال حواس ظاهر انسانی گزارش پذیرفت
عنان بیان بصوب تفحص و پژوهش مشاعر و مدارک باطنی انعطاف
می یابد و الله اللطیف هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم **تنبیه** در نور محسوس مشاهده
میرود که چون از جهت علو بر جرمی صقیل میتابد که در تحت او
باشد اشعهٔ آن بطریق عکس باز بجانب فوق می افتد
و بعد از تصویر این مثال نموده می شود که آفتاب حقیقت
انسانی از مطلع کرامت و نفخت فیه من روحی بر آمد و پرتو
حیات بر جرمی بخاری که از الطف اجزاء دم در تجویف ایسر
پیکر صنوبری دل حاصل میشود تافته و آن بخار لطیف که آنرا

روح حیوانی خوانند از کمال لطافت بغایتی رسیده که مؤدای

ومن نبیناحشاء الذمان تصاعدت ولم یبق منی للطیف الا اسم

قد شکل مراتبها بوصف حال او مناسب می افتد و چون

آن نور از اوج محیط تجرد و اطلاق بحضیض مرکز تعلق و تقید

تافته عکس اوّل از دل بقبهٔ دماغ که بصوب محیط افراخته

انداخته و از ینست که بهره از نورانیت حیات آن عضو را

زیاده از سایر اعضاست و مبدا ظهور آثار علم و قدرت که

در مرتبهٔ حیوانی بصورت حس و حرکت ارادی ظاهر شده همانجاست

و از آن محل عکس بدیگر مواضع بدن افتاده و از آنجهت

افراد نوع انسانی را چون بضرب رقاب سر از محاذات

تن زایل میشود دفعةً از حلیهٔ حیات عاری مانند اصلا هیچ

حرکت نمیکند که زوال نور از محل بزوال محاذات نیز

دفعیست و اگرنه چنان مینماید که چون دل که چشمهٔ آب

زندگانیست درجانب بدنست اگرچه اندک زمان بودی

دست و پای بزدی چنانچه افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان

بز

نه برجهت علو بدن واقعست و نور حیوة در بنیه ایشان نه از

وسط سما تجرد و اطلاق یافته والله اعلم بحقایق الامور

دماغ آدمی که محل ظهور نور آگاهی و شعورست

از اقتضا حکمت باهرهٔ حکیم علیم جل و علا سه طبقه افتاده

مطابق صور اشعاری حرف و در مقدم بطن اول آن متمکن است

که جادهٔ پنجگانهٔ حواس ظاهر که میان عالم کبیر آفاقی و عالم

صغیر انفسی واقع شده انجا بهم میرسد و حراست آن سرحد

بقوتی مفوضست که مدرکات گوناگون حواس خمس مذکور

که ادراک هر جنسی از آن بجاسهٔ مخصوص از آن حواس منسوبست

مجموع بوساطت او محاط وقوف و دانش نفس میگردد و

حقیقت آنکه این قوت در موطن شعوری نسبت با علم بمثابه

دستست در عالم ظهوری نسبت با قدرت و حواس خمس

بجای انگشتهای او چه والی خطهٔ بدن چنانک بدست و اصابع

که محیط اطراف و جوانب اجسام میشوند آنرا بقبضهٔ اقتدار

و تصرف در می آورد باین قوت و حواس پنجگانه که فنون کیفیات

جسمانی را احاطه می کند انواع مدرکات را بحیط وقوف و شعور در می
آورد و این قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند و در موخر
همین بطن از دماغ قوتی دیگرست که هرچه بوسیله یکی از حواس
ظاهر بحس مشترک رسد و پرتو نور شعور نفس بران تابد عکسی
ازان بران قوت افتد و اثرش بماند و اگرچه از حس مشترک
زایل شود و نفس از ملاحظه آن ذاهل گردد بتخصیص چون
وقوع آن حال متکرر شود و نفس باین قوت صور محسوسه
را در حال غیبت و بعد آن ملاحظه تواند نمود و این قوت
را خیال گویند و بسیار افتد که در حال نوم که دریچها حواس
ظاهر بسته می باشد شعشعه التفات نفس بر خیال افتد و
صورتی که از حس مشترک سابقا باو رسیده باشد باز منعکس
شود بحس مشترک و نفس آنرا مشاهده نماید چنانچه در بیداری
بعینه و این نوعی از رویاست که تعبیر آن وقایع ماضیه می باشد
و چون طول قصه بانخاصیه خواب انگیزی آغاز نهاد در باب
خواب افسانه باد اخواهد پیوست و من الله العظیم الاعانه

شبیه از فحاوی کلمات اهل اول بوضوح پیوست
که هرچه نسخه جامع وجود انسانی از مکامن بطون و خفا
بمجامع ظهور و اجتلا می آید سه مرتبه کلی دارد اولا در دل
فرود آمده تعینی معنوی می پذیرد بی مقارنه صورتی
از صور و بعد از تنزلی دیگر در خیال صورتی مثالی از حروف
متخیل میگردد مجرد از مواد صوتیه و رقمی و بعد ازان بیکی
از دو ممر دهان و بنان بمرتبه شهادت که بمثابه رتبه جسمست
در عالم کبیر میرسد و از مقارنه ماده صوتیه یا رقمی باین
مراتب ظهوری رسیده محسوس میشود و ظاهرست که انتقال
اخیر که از موطن خیالی مثالیست باعالی مجالی بروز و ظهور
چون بوساطت اعمال جوارح جسمانی تمام میسر انجام میشود
قصد و اختیار دران مدخلی عظیم دارد و بسیار افتد که صور
مثالی مذکوره مدتی در شق خفا منحجب بماند تا در وقتی معین مقدر
ظاهر گردد و اگر موفق صاحب خبرت که از مطابقه
تام میان عالم صغیر و کبیر انفسی و آفاقی آگاه باشد درین

امور یقینی وجدانی که در نسخهٔ مجمل نشأهٔ انسانی متیقن و در نشئت
تأمل نماید متفطن گردد که در عالم کبیر نیز هر چه از کتم نیستی
و پوشیدگی بدین هستی و پیدائی در می آید آنرا اسباب
تفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد بود مشاکل و مناسب مراتب
سه گانه که ایمای بآن رفت و چنانچه صدق این دعاوی از
لطائف اشارات کتاب و سنت در بسی مواضع مستفادست
و ارباب مکاشفه و اهل تحقیق متصدی اثبات هر یک
ازان مراتب شده اند و بتفصیل بیانی کرده لیکن ذکر
آن بشرح و بسط مجالی اوسع ازین میخواهد و الجه درین
سیاق از ملاحظهٔ آن گزیر نیست آنست که چون مطابقه
میان عالم صغیر و کبیر محققست هر چه در عالم ظاهر شود آنرا
از مرتبهٔ گذر باید کرد که نسبت با آن عالم بمثابهٔ خیال باشد
نسبت با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال منفصل
گویند و در کلام عظماء حکما که ریاض علوم شان ترشح از ینابیع
حکم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة یافته اشارت بتحقق این

مرتبه و تقرر صور مثالی اشیا دران هست و گفته شد که وجود مرتبهٔ
خیالی بشابه‌ای که چیزی بعد از تلبس بصورتی مثالی مدتی محجوب
بماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و این معنی را دو موطن
اشعاری نیز تطیرهست چه بثبوت پیوسته که قرآن که نسخهٔ
جامع هدایت است و ارشاد و اشعار بر نهج رشاد و سداد
یک دفعه نازل شده بآسمان دنیا و از انجا بحسب مصالح عباد
تبدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید این مقدمات
نموده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر که نفس
را ایشان بشواغل و تفرقهٔ عالم مشغول میسازند دست
از شغل خویش باز میدارند گاه می باشد که نفس متوجه خیال
میشود و چون هر یک از خیالات جزئیهٔ انسانی نسبت با عالم
مثال بمنزلهٔ جویست از دریای نفس ازان ممر اطلاع می
یابد بران عالم و عاثر میشود بر امری که بآن موطن رسیده
و هنوز در عالم شهادت ظاهر نشده و بران منوال که در حال
بیداری هر چه بدل در می آید متخیله آنرا صورتی می پوشاند

در هنگام خواب به هر جه محیط شعور نفس در می آید از انکشوفات
می آمده آید و بطریق انعکاس در مرآة حس مشترک می نماید و نفس
آن از اشباح میکند چنانچه در بیداری بعینه و رؤیای صالحه
که تعبیرش بعد از رؤیت وقوع می یابد از این قبیل می باشد
ولهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر دیر واقع شود دلالت
بر قوت و صفای متخیله کند و قسمی دیگر از رؤیاست که منشأ
آن امور مزاجی می باشد و احوال بدن متنوع از کمیت اخلاط
و غلبهٔ کیفیت بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس مرخصت
از استخدام حواس اگر نظر التفات بر دیوانخانهٔ دماغ اندازد
شاید که قوت متخیله حالی را که هم در مملکت بدن واقع باشد
حلهٔ صورت پوشانده نه ذخیره را که از طرق حواس ظاهر
باو رسیده باشد و نه تحفهٔ نو که نفس را از غیب بطون فتوح
شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبت فضلی غالب
بوده نه عجب که در شب آب بخواب بیند و اگر غلبهٔ صفرا بود
آتش و برهمین وتیره از سودا دود خیزد و ظلمت انگیزد و

نفس

بسیاری

بسیاری دم خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی آمیزد و این
ضرب از منامات از قبیل اضغاث احلام تواند بود که آنرا
در خارج از بدن تعبیر نباشد نه در ماضی و نه در مستقبل و حال
اندرونست که باشارت طبیعت عاملان قوای باطنی ادراکی
در خلوت بعرض والی بدن میرسانند ولله الامر من قبل و من
بعد **تنبیه** محصل این شبهات آن شد که رؤیا
منحصرست در سه قسم و مخدرهٔ تحقیق این سخن وقتی چهره بگشاید
و بی خرازه و تردد بحجلهٔ خاطر هوشمند فرود آمده بزم
دانشش را پایاید که یک زمان با خود آید و از سر تامل
و تدبر تذکر نماید که روح آدمی از عالم امرست و خلعت
صدق از دودمان خلافت مآب اکرام یافته تشریف
و نفخت فیه من روحی و بواسطهٔ تعلق با بدن و تولد حواس
و مشاعر ظاهری و باطنی از آن ازدواج بر اوضاع و حالات
عالم جسمانی و شکل و تصویرات موطن مثالی و خیالی و جزئیات
معانی اطلاع یافته و از این جهات احاطت دارد نسبت

با تجرد موطن معانی که نه ماده است آنجا و نه صورت مقداری
و تعلق و آمیزش جسم و جسمانیات که جامع هر دو است و مرتبه
تمثل خیالی و مثالی که در آنجا صورتست بی ماده و برزخ واقع
شده بین المرتبتین چه در حیطه مکنت نفس انسانی هست که از
محدب فلک الافلاک تا بمرکز خاک با کلیات اوضاع و احوالش
از کیفیت اشکال و کمیت حرکات و مبادی و علل آن دریابد
و تمام عالم جسمانی را یک گوی تصور کند که با چندین هزار گوی
دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوگان تصرف اوست
و در فضای غیر متناهی با آن می بازد و اگر طالب تحقیق بگزلک
توفیق نقوش شواغل لاطایل از ورق اندیشه تراشد و یک
زمان خود را باشد بذوق در تواند یافت که اگر نفس
انسانی امری جسمانی بودی قایم بمحلی معین محصور در مکانی جزئی
امور مذکور در وسع مکنت او نگنجیدی و اگر این معنی از عاقلی
پوشیده ماند سببش غایت ظهور تواند بود مصراع
این قدر هست که از خود خبری نیست ترا و مقصود از ایراد این

عالم ... تصویرات

کلام

کلام درین مقام تنبیه زیرکانست بر احاطت نفس انسانی
نسبت با جمیع مراتب صوری و معنوی و چون طرق انتفاع و
استمتاع او از جسم و جسمانی منحصرست بر شوارع مشاعر حس
ظاهر و محل ضبط و ادخار محصولات مزارع بر بدایع و انبتنا فیها
من کل زوج بهیج خیالست نفس بکثرت توجه بخیال و التفات
بآن معتاد شده و چون هنگام خواب که ابواب حواس
مسدود میشود نفس بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانه
دماغ می اندازد قوای مدرکه باطنی بقیام وظایف خدمتکاری
مبادرت می نمایند و قوت متخیله بنقش بندی و صورت آرایی
در می آید و نفس انرا در مرآت حس مشترک مشاهده می نماید
و خواب دیدن عبارت از آن مشاهده است و ماده آن صور
یکی از امور سه گانه تواند بود که ایما بی بآن رفت یا حالی
بود از احوال بدن که باقتضای طبیعت متخیله آنرا صورتی مناسب
پوشاند یا امری بود مدخر در خیال که در آن حال منعکس
شود بحس مشترک و ظاهر گردد در نفس و آن ذخیره خیالی

منحصر

تواند بود که سابقاً از ممر حواس ظاهر در حس مشترک بخیال رسیده
باشد و چنین تعبیر آن احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافته
و شاید که امری بود مرغوب یا مکروه که نفس بواسطهٔ امید
حصول آن یا بیم از وقوع آن در بیداری مکرر اندیشه کرده
باشد و صورت آن در خیال راسخ گشته و خوابی که در ماده
اش چنین و خیره بود از قبیل اضغاث احلام باشد که آنرا
تعبیری نبود در خارج نه گذشته و نه آینده و قسم سیوم از مواد
مذکوره امریست متجدد که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس
در حال اعراض از مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آنرا دریابد
و متخیله آنرا تصویر کرده عکسش بر آینهٔ حس مشترک افتد
و رؤیای متعارف مشهور که تعبیرش بعد از آن واقع شود
ازین قبیل تواند بود و صورت این نوع از رؤیا شاید که
مناسب تعبیر باشد چنانکه علو مکان و عروج بر مواضع
مرتفعه معبر شود بعلو منزلت و ترقی درجات و شاید که برعکس
آن بود چنانچه گریه معبر گردد بشادی و خنده بغم و این هم

از جزئیات نکته ایست که در تحقیق الشیء اذا جاوز حده انعکس
الی ضده گفته شده و بسیار افتد که نفس در حال خواب
واقعه دریابد و متخیله بواسطهٔ کثرت انتقالات آنرا
بصورتی غریب باز نماید چنانچه تعبیر آن مشکل در توان
یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای تصفیهٔ باطن
بملازمت خلوات و ارتکاب ریاضات مواظبت می
نمایند نفوس ایشانرا بواسطهٔ مزید صفا و اعراض از
شواغل دنیوی آن قوت حاصل میشود که حالی که هنوز
ظاهر نشده باشد دریابند چنانچه دیگرانرا در خواب دست
میدهد و این نوع از کرامات و خرق عادت و الله
اعلم بحقایق الامور **تنبیه** حس مشترک و خیال
با حواس خمس ظاهره هفت عاملند از اعیان دیوان دار
الخلافهٔ هیکل انسانی که اختصاصی تمام بجانب جسمانیات
و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جسمانی که موجود
عینی را می باشند و اوضاع و حالات صوری که طاری

ت

هریک میشود مجموع از مساعی ایشان بخوده و وقوف و
اطلاع بر حالی آن خطه در می آید و منضبط و محفوظ می ماند
و از آن جمله انچه ادراک با و واقع میشود حس مشترکست
به امداد و اعانت حواس ظاهر چنانچه در تمثیل دست
وانگشت روشن گشت و خیال بمثابه خزانه ایست آن
مدرکات محصوله را و صورت که در مقابله معنی گویند
مراد از ان درینمواضع امری بود که آنرا بمشاعر
مذکوره بی وساطت حرف در توان یافت و تنبیه بر قید
اخیر از ان جهة کرده شد که بسامعه و باصره که صورت
کلامی و کتابی حرف در می یابند هرچه فرض کنند از
صور و معانی جزئی و کلی توان دانست لیکن انچه
بران تقدیر بمجرد حاسه سمع یا بصر در یابند صورت
لفظی و خطی حروف بود و عثور بر دیگران امور از اشراقات
نور ظهور حرف صورت بندد و از میامن تجلی حرفیت که
این دو مشعر کرامت شعار از سایر مدارک ظاهر بفنون

ایز

مزیت و شرف ممتاز اند و کفی دلیلا علی ذلک لکل واقف خبیر
لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر تنبیه از قوای ادراکی
که اثر آن در افراد حیوانات بغایت ظاهرست توهمیست
که بآن از موجودات جزئی خارجی حالی چند پوشیده از قبیل
معانی که آنرا بحواس ظاهر در نتوان یافت ادراک میکنند
و حیوانات به آن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت
از یکدیگر در می یابند و از برای محافظت نفس که شعور بر
وجوب آن از سریان سر محبت اصلی لازم طبیعت حیوانیست
بعضی از بعضی میگریزند چون گوسفند از گرگ و موش
از گربه و اگرچه هرگز اورا ندیده باشد و از وی رنجی
نکشیده و بعضی به بعضی میل می نمایند و انس میگیرند
چون فرخ با کیان و کره با دایان و آن قوت را
وهم خوانند و چون مدرک معنیست رقیقه مناسبتی دارد
بعالم تجرد که موطن طهارتست و تنزیه و از انجهت که
مدرکاتش معانی جزئیست که متعلق می باشد بمحسوسات

اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش که محل تشاکلست
و تشبیه و ازین حیثیت بمثابهٔ برزخ واقع شده میان
حواس ظاهره و قوت عقلی و ازین جامعیتست که تصرف و نفاذ
حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر مدارکست و شدت
تاثیر او بحد اهلاک میرسد و مبدا حرکات و سکنات حیوانات
که بشعور و اختیار واقع شود و منشا رغبت و نفرت طباع
و باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست و لهذا البعضی
از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان نشاء کونی خوانده و اورا
خزانه هست که مدرکات او در انجا منضبط و محفوظ می ماند بمثابه
خیال مرحس مشترک را و آن خزانه را قوت حافظه و ذاکره
گویند و محل او در دماغ انسانی مقدم بطن اخیرست و واهمه
را نوع اختصاصی هست ببطن اوسط وهم در بطن اوسط دماغ
انسانی قوتی دیگر مودعست که نفس بآن تصرف میکند
در صور محسوسه و معانی جزئیه بترکیب و تفصیل مثلا آدمی که
او را دو سر بود یا اصلا سر نباشد و در هوا پرواز نماید تصور

می توان نمود و این تصرفیست و رای انفعال و آثار دیگر که از
دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد و آن قوت را متخیله خوانند
و نفس ناطقه متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرماید و
مسلط بر او و اهمه باشد و گاه بی وساطت او و مستولی قوت
عاقله بود و باعتبار اول او را قوت متخیله گویند و باعتبار
دوم قوت متفکره و محصل این تنبیهات آنست که آدمی
را چنانچه پنج حس ظاهرست لامسه و ذائقه و سامعه و
باصره و شامه پنج مشعر باطنی دارد حس مشترک و خیال و
وهم و حافظه و متصرفه که او را متخیله و متفکره نیز گویند بر یک
باعتباری و معلوم شد که حس مشترک جهت جامعهٔ حواس
ظاهرست و واسطهٔ انتفاع نفس بان مشاعر و خیال خزانهٔ
اوست و وهم آلت ادراک سایر جزئیات اوصاف و
احوال جسمانیاتست که بحواس ظاهره آنرا در نتوان یافت
و حافظه که آنرا ذاکره هم گویند خزانهٔ اوست و متصرفه
آلت تصرفست در محصولات آن دو خزانه و لهذا

بمقتضاء حکمت بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شده که میان
هر دو مخزنست و محل او جرمی عصبانیست که مانند کرم
متقلص و مسترخی میشود و از تقلص او خزانتین بهم نزدیک
میشوند و از استرخا بجای خود میروند و ازینجهت آن
محل را دوده گویند و نفس انسانی را نوعی دیگر از دانش
هست که دران محتاج مشاعر مذکوره نیست و این سخن
مزید وضوحی خواهد یافت بعون الله تعالی و حسن تیسیره
بشهادت نص ثم سویه و نفخ فیه من روحه نفس انسانی
صورت نفخ الهیست و مظهر نمایش و پیدایی آن و لهذا
لفظ هر دو بتحقیق یکیست مگر آنکه ستة تاء در نفخ از مرتبه
مائتست که موطن قدرتست و ظهور آثار و در نفس از
مرتبه عشرات که موطن شعورست و اشعار چنانچه بر واقفان
لسان عدد مخفی نماند و ازانست که نفس ناطقه قابل صور
علمی واقع شده و مستعد و توقف و اطلاع بر کلیات و
جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک جزئیات بالت جسمانی

میکند

میکند چنانچه بتفصیل مشروح گشت و ادراک کلیات بالذات
و اهل نظر مدرک کلیات را عقل گویند و آن نوعی دیگرست
از ادراک اعلی و اشرف از آنچه ذکر کرده شد و
افراد انسانی بکمال این قوت از درکات سافله حیوانی
ترقی نمایند و بدرجات علیه ملکی رسند و حظ ایشان از
ان نهایت متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صائبه
عقل و تحکمات کاذبه وهم که چون او هم مدرک معانیست
در مقاصد عقلی دخل میسازد بر بیشتر مشتغلان بمعقولات
پوشیده می ماند الا ماشاء الله ان ربک حکیم علیم
فذلک مقاصدی که در بیان مشاعر و مدارک انسانی
سمت ثبت و تسطیر یافت آن شد که انسان را هفت
نوع از دانش و آگاهی هست که مدرکات هر نوعی
ازان بالحقیقه مغایر و مخالف دیگر انواعست و وجه
ضبطش آنست که هرچه آدمی در می یابد یا از قبیل صورت
تواند بود یا از قبیل معنی و روشن شد که هرچه از قبیل

صورت پنج قسمت که بوساطت حس مشترک و حواس پس
خمس ظاهر در می توان یافت و معانی دو قسمت جزئی که
آلت ادراک آن واهمه است و کلی که نفس بنورانیت
جوهر خویش که تعبیر از ان بعقل کرده اند در می یابد و
بنظر کان پوشیده نماند که این هفت گونه ادراک هیچ
یک مخصوص آدمی نیست که مجرد آن خطایر قدسی در
ادراک معانی کلی مشارکند با انسان و حیوانات تمام
خلقت را حواس پنجگانه ظاهره و قوت وهمیست و آنچه
از خصایص مرتبهٔ انسانیت و بآن استیهال منصب خلافت
یافته جامعیت کلیت چنانچه از اشارت بشارت
فحواه و علم آدم الاسماء کلها مستفاد می گردد و ظاهرست
که آدمی اگر هنگام نظر در مقاصدی که با ملک در ان
مشارکت مدارکی را که بان مجانس حیواناتست مطلقا
معزول شمارد و در استعمال مدارک حیوانی غافله ملکی را بی
بهره گذارد گاهی مسرح نظر همتش حقایق و دقایق تنزهات

موقف تنزیه عقلی باشد و لطایف و ظرایف منفرجات
موطن تشبیه از دیده اعتبار محجوب و گاهی مشغول شواغل
و مشاغل تفرقه کونی بود و انوار اسرار الهی بحجاب
غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی که آنست
جمیع متفرقات و متخالفات عالم ملکی و ملکوتیست در مجمع
مظهر عجیب انجبر او هنوز در انکس بظهور نیامده باشد و تحقیق
آن زمان آدمی شود که شایستگی نوعی دانش که از
میامن نتایج تعلیم جمیع اسما زیور افسر کرامت آدم
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام شده و مناط صحت
نسبت با او حیازت آن میراثست در وی پیدا آید و دل را
دیده بگشاید که بآن مشاهد صور مختلف و اشتغال
بکثرات متفرق با ملاحظهٔ جانب معنی و شهود وحدت جمعی
جمع توان کرد و صاحب آن دیده را نه حجب قیود کونی
و احکام جزئی که در موجودات خارجی متراکم شده از
ادراک طرف اصلی اطلاق اشیا و استشراق اشراق

سبحات وجه باقی باز دارد و نه لمعان بوارق وحدت که وقت
فراغ باطن و صفا اسرّ متواتر گردد او را از رعایت
جانب کثرت و تمیز احکام آن ذاهل سازد و پس بهیچ حال
از مراقبهٔ سرّ معیت و احاطه واللّه معکم اینما کنتم واللّه بکل
شیء محیط غافل نماند و حق را بجمیع اسما پرستش نموده
در هر مرتبه وظیفهٔ بندگی و عبادت بقدر وسع طاقت و ما
للتراب و ربّ الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق
الا باللّه و تا کسی را این بینش حاصل نشود از کمال خاص
انسانی بی بهره باشد و او را از ارباب قلوب و اهل
دل نتوان شمرد بلکه فی الحقیقة زنده نتوان گفت چه صاحب
سیل ویل و ثبور که بارقه و صاعقهٔ تعریض و تبعید انّک
لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور منذرست
بان جماعتی بوده اند که مجموع مدارک داشتند مگر دیدهٔ
حق بین دل چنانچه از مضمون لا تعمی الابصار و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد میشود و این بصیرت

قلبی هشتم نوعست از ادراک که بسابقهٔ عنایت ازلی بعضی
سعادتمندان را حاصل میشود و بحصول آن مدارک هفتگانه
مذکوره که هر یک به وادی از وادی تفرقه و کثرت میرود
جمله داخل یک شارع مستقیم می شود بصوب حرم جمعیت
و توحید و من دخله کان آمنا و در آیهٔ کریمهٔ و انّ هذا
صراطی مستقیما فاتّبعوه و لا تتّبعوا السّبل فتفرّق بکم عن سبیله
ذلکم وصّیکم به لعلّکم تتّقون اشارتی باین معانی هست
و نه عجب اگر طالب صاحب وقوف را درین مقام برابطه
مشاکله و مشابهه این سخن بخاطر آید که در هفت دوزخ
هفتست و از آن هشت بهشت و اگر در مخزن محفوظاتش
علق نفیس این حدیث که من سلک طریقا یطلب فیه علما
سلک اللّه به طریقا الی الجنة مدّخر باشد ذاکره باحضار
آن مبادرت نماید و اللّه یدعوا الی دار السّلام و یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم ـــ چون طرق شعور
و آگاهی انسان و تنوعات مدرکات او بتفصیل شرح داد

شد نموده میشود که مطلق شعور و دانش بهر طریقی که حاصل گردد
از قبیل انوارست چه روشن ترین آثار و خواص نور که از
حقیقتش بهمان نشان داده اند پیدائیست بالذات
و هویدای اشیا باو پوشیده نماند که کمال و تمامی این اثر
و علامت جز در علم و دانش یافت نمیشود و ظاهرست که انوار
حسی با آنکه اظهار اشیاست ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن
و پیدا می سازد و بنور دانش باطن و ظاهر و علاین و ایر سر
غایب و حاضر و مستور و ساتر کائنی بظهور و وضوح می پیوندد
و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام کلی
و جزئی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یک از
دقیق و جلیل و کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر میگردد
پس ترتب اثر و خاصیت نور بر دانش و شعور اتم و
اقوی باشد از انچه در انوار محسوسه مشاهده میرود و بیان
این مقصود باین اسلوب از برای تقریب کلامست نسبت
با افهام خواص و عوام و اگر نه بنظر دقیق تحقیق عالم و هر چه در وست

از لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده
و بآن پیداست و از شان نور چنانچه در اشعه آفتاب
مثلا بمعاینه روشنست آنست که چون پرتوش بر محلی تابد
که آنرا نوع صفایی باشد مانند آب و آینه و امثال
و نظایر آن عکس از انجا بر چیزی دیگر افتد و آنرا
نیز پیدا سازد و اگر محل ثانی را هم صفایی و صقالتی بودی همان
حکم داشته باشد و شرط تحقق این انعکاس و تکرر ان
دو امرست یکی انکه مطرح شعاع را صفای جوهری باشد
و مثالش نموده شد و دوم انکه میان محل اول و ثانی
وضعی مخصوص و رابطه محاذاتی معین بود چنانچه در فن
مناظر و مرایا مبین و مبرهن گشته و بر منوال این حال
که تصویر آن یافت نور شعور و ادراک چون بر چیزی می تابد
و ظاهر میشود بر نفس گاهی باشد که عکسش بر دیگری مور
می افتد و آن هم معلوم میشود و دلالت که باعث بر
تصدیر این مباحث تبیین طرفی از اقسام و احکام آن

شده بحقیقت عبارت از انعکاس نور شعورست از چیزی بچیزی
و در وقوع این انعکاس انچه بمثابهٔ صفا و صقالتست در مثال
محسوس نوعی تجرد و لطافتیست که صور مدرکات و معلومات را
بحسب اقتضاء موطن شعوری لازمست و انچه حکم وضع معین
و محاذات مخصوص دارد علاقه و رابطهٔ چندست که بعضی
امور را با بعضی می باشد و شعب و فروع آن بسیار است
و با وفور تعدد و تکثر از دو گونه بیرون نیست چه هرچه از مم
مدرکی از مدارک پرتو التفات نفس بر ان افتد و دانسته
شود انتقال ذهن ازو بچیزی دیگر بخصوصه البته بسبب رقیقهٔ
خصوصیتی تواند بود که میان آن دو چیز باشد و آن رقیقه
حکو شاید که امری واقع باشد ثابت فی نفس الامر که تعمل
و اختیار کسی را در تحقق آن مدخلی نباشد مثل علاقهٔ نور با
آفتاب که بواسطهٔ دوام ملازمه ذهن از تصور آفتاب منتقل
میشود باو و روشنست که تصرف و تعمل غیر دران لزوم و حلی
ندارد و تواند بود که رقیقهٔ مذکور علاقهٔ جعلی بود که بتخصیص و

بعضی

تعیین مخصوص حاصل شده باشد مانند ربطی که عقود و اصابع را با عقود
اعداد هست که ذهن از ملاحظهٔ هر عقدی از ان منتقل میشود
بعددی معین بواسطهٔ انکه واضعی آنرا از برای دلالت
بران عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی از تمهید این مقدمات
استکشاف حال دلالت حروف و کلماتست چندی از احکام
هر یک ازین دو گونه علاقه که شرح پذیرفت در دلالت لفظی
که دال دران از قبیل حروف باشد باز نموده خواهد شد
ومن الله الاعانه تنبیه اظهر و اشهر اقسام در دلالات
حروف و کلمات دلالتیست که مبتنی بر علایق جعلی و تخصیصات
تعملی بود و آنرا بعرف ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند
و سبب مزید اشتهار و اعتبار این نوع دلالت آنست که
کمال جمعیتی که افراد نوع عظیم الشان انسانرا از فیض ایادی
خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً بوراثت رسیده
اقتضاء آن میکند که نهال امانی و امال ایشان جز در جویبار
جمعیت و کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند انسان مدنی

الطبع است یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات
تعیش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن مدد و معاون یکدیگر شوند
و هر کس بشغلی ضروری سعی برده کار دیگری برات دارد و
او هم نوعی حاجت او برارد تا روزگار ایشان بطریق احسن
بگذرد و مرادات بآسانی برآید و ظاهرست که معاونت و
یاوری جمع در مصالح و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود
که هر یک از ایشان تواند که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و انچه
خواهد چنانچه خواهد بفهم یاران و یاوران خود رساند و احتیاج
باین اظهار و اعلام امری شایعست و عام نسبت با جمیع افراد
انام از کبار و صغار خواص و عوام و همچنین جزئیات
حوایج و ضروریات که هر یک از ایشانرا بتجدد اوقات و
حالات و حدوث وقایع و وقوع حادثات روی مینماید
حصر و احصائی ندارد بنا برین حکمت الهی و رحمت نامتناهی
مقتضی آن شد که وسیلهٔ اظهار و اعلام مذکور امری باشد
که تحصیل آن در جمیع ازمنه و مجموع امکنه بی فرید سعی و کلفتی

هرکس

هرکس را بهر حال که باشد در حال دست دهد و باین اشارات
توان کرد و هر چه در تصور آید از موجودات و معدومات
و وجه دلالتش بر مقصود بحیثیتی ظاهر بود که خرد و بزرگ
طبقات مردم در فهم آن مشارک و مساهم باشند و صاحب
اندک تمیزی بی توقف و اندیشهٔ علی الفور دریابد لاجرم
صور کلامی حرف که از لطایف کرامت الم نجعل له عینین
و لسانا و شفتین از اندک تصرفی که بجنبانیدن زبان
و لب در هوای دایم المضور کرده میشود ظاهر می گردد و اصلا
ثبات و درنگ ندارد تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد
از برای آن غرض متعین شد و بر حسب فرمودهٔ و من
آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم و الوانکم
سر لطایف تبلقین هدایت اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
از حروف کلامی کلمات و الفاظ گوناگون باسالیب مختلف
ترکیب کرده اند و هر یک بخبری مخصوص داشته اند که
دلالت بر انواع جه از ذکی و غبی هرکس که دانست که

لفظی در لغتی از لغات بازاء معنی معین اختصاص یافته
و آن لفظ در خیال او ارتسام پذیرفته و معنیش در ذاکره مثلا
محفوظ مانده هر گاه که بسببی از اسباب پرتو توجه تذکر و التفات
نفس بر آن لفظ تابد عکسش بر آن معنی افتد و مفهوم
گردد اما آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی بازاء معانیش
و دانستن اهل آن زبان آنرا از سن طفولیت باز از گفت
و شنید قوم حاصل میشود و ملکه میگردد و ارباب دیگر السنه
را اگر داعیه آموختن باشد هم بتکرر سماع معلوم میگردد
بی آنکه نکته دقیق در باید یافت یا در حل مشکلی اندیشه
باید کرد و بسبب این معانی دلالت لفظی وضعی که پیوسته
به تخصیصات جعلی باشد در میان طوایف امم بغایتی شیوع
یافته و متداول گشته که جمهور خلایق حتی علماء رسوم
و متتبعان مناهل تحقیق در فنون علوم از دلالت حروف
و کلمات همان معتبر می شناسند و اگر ذکی حاذق تقدم اندیشه
صادق پیرامن این امتحان بر آید منشاء این امر مقرر در یابد

که الفاظ

که الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه هر طایفه دایر است
و در استعمال ایشان متداول بازاء موجودات عینی و ضروریات
وقایع و حوادث کونی که آدمی در امر معاشش بذکر آن محتاج
میشود وضع کرده شده و لهذا در افصح لغات که عربی مبین است
الفاظی که لسان شرع از اسماء و صفات الهی بآن تعبیر نموده
و انجه بآن امور و احکام دینی و معارف یقینی ادا فرموده
اگر طبق ظاهر سخن رانند و علاقهٔ دلالت لفظی مجرد تخصیصات
جعلی دانند از بیشتر آن کلمات معنی اراده رفته که باطلاق
شارع و بیان هدایت نشانش معین و مقرر شده نه آن
معنی که در عرف عام بازاء آن موضوعست و واقف چه
از ملاحظه اسماء عظام که صدر کلام معجز نظام ملک علام
موشح است بآن هم در ضمن بسمله و هم در مفتتح فاتحه که
مفتاح کنوز رموز الهی و خزاین لطایف و اسرار نامتناهی
است بتصدیق این سخن مبادرت نماید و موجب حیرت
عقول و افهام در اکثر متشابهات قرآنی همانست که اذهان

از الفاظ آن بواسطه اعتیاد منتقل میشود بمعانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می باشد و رسوخ اعتیاد و استیناس ناس باین نوع دلالت که اگر بهمان معانی عرفی اقتصار نمایند معظم فوایدش انتظام امور دنیوی تواند بود ایشان را از ادراک فنون دلالات ذاتی که حروف را بحسب هر صورتی از صور کلامی و کتابی و لبابی هست بی انکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی را دران مدخلی باشد باز داشته و بان سبب از سعادت اطلاع بر بطون و حدود آیات بینات تنزیل رب العالمین و انتفاع بهر گونه اشارات شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه الصلوة والسلم محروم می ماند و ذلک هو الخسران المبین و از تبعات ذمیمه این واقعه انکه چون مستحق خطاب

[illegible]

پاکه مایه لطف کرد کار جهان را — تو مهمانی و عالم درین میانه طفیلی

بتحقیق حمله معرفت الله اند سنت آمن از تبدیل الهی جریان یافته و در هر زمان طایفه سفیع دمندان از انتهاج طریق والدین

جاهد وا فینا بکرامت لنهدینهم سبلنا فایز می شوند و از خزاین بی کرانه رحمت و علمناه من لدنا علما بحظی وافر و نصیبی کامل بهره ور می گردند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعضی از ایشان بحکم ارادت غیبی متصدی بیان حقایق و معارف ربانی شده اند و چون الفاظی که بازاء آن معانی بوضع جلی موضوع باشد نیافته اند بکلماتی که معانی عرفی آنرا بحسب مناسبات عقلی و مشاکلات معنوی نوع مقاربتی و مشابهتی با مقاصد ایشان بوده ایمایی بآن کرده اند تا دیگری که او هم از سعادتمندان عصر خویش باشد ببرکت حسن متابعت شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت ازان رموز قصد ایشان دریابد و مورث زیادتی عرفان و ایقان او گردد و لکل امری مانوی و در هر عهدی از مقصودان بدلالت مذکور و منجیان بآن جمعی ناقص که بامل پندار خود را در سلک اهل کمال انتظام دهند از جهل و قصور و عجب و غرور بنابر اغراض فاسده که از حسد و حب ریاست خیزد سخنان آن بزرگان

را بر عرف عامه حمل کرده بزعم کاذب خود محملها نادرست
بر می انگیزند و از غایت وقاحت و عدم انصاف زبان طعن
و تعییر بتشنیع و تکفیر جماعتی دراز میکنند که فی الحقیقة بطفیل
ایشان باین ضیافت خانهٔ فانی حاضر شده اند وکذلک
جعلنا لکل نبیّ عدوا شیاطین الانس والجن اعاذنا الله وجمیع
المسلمین من تسویلات النفس وتضلیلات الشیطان الرجیم
انه هو التوّاب الرّحیم تنبیه چون واسطهٔ دلالت وسبب
انتقال ذهن از چیزی بچیزی میتواند بود که علاقهٔ باشد ثابت
فی نفس الامر پس انکه تخصیصات تعملی را دران دخلی باشد
چنانچه در مثال شمس وضوء روشن شد اگر لفظی بوضع جعلی
دلالت کند بر معینی شاید که ذهن ازان معنی انتقال یابد بمعینی
دیگر که میان ایشان علاقهٔ واقعی باشد پس از تذکر آن
لفظ چنانچه موضوع له او بخاطر در آید آن معنی نیز بخاطر
در آید مثلا اگر گویند مصراع لبش قندست وزلف پرشکن مشک
واقف بر لغات فارسیان وسیاق عبارت ایشان از لفظ

قند شیرین فهم کند و از مشک خوش بو و سیاه و این نوعی دیگرست
از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را دران هم مدخلیست و ظاهرست
که اگر کلمه بازاء معنی مرکب موضوع باشد چون ذهن از و منتقل
شود بموضوع له مرکب البته منتقل شده باشد باجزاء او که
کل بی جزء نتواند بود و اگر ازان لفظ بعضی از اجزاء معنی
اراده کنند نوعی دیگر بود و از دلالت لفظی که وضع متعارف را
دران مدخلی باشد و ازین تحقیقات بوضوح پیوست که دلالت
لفظی وضعی سه قسمت و وجه حصر آنست که آنچه لفظ بواسطهٔ
وضع دلالت کند بران یا عین موضوع له آن لفظ باشد یا داخل
بود دران یا خارج بود ازان اوّل را که دلالت لفظست بعلاقهٔ
وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابقی گویند مانند دلالت
لفظ انسان بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت
لفظست بهمان علاقه بر جزء موضوع له دلالت تضمنی خوانند
چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی
ناطق تنها و امّا قسم ثالث که دلالت لفظست بوساطت وضع

برخارج از موضوع له جون تحقق آن موقوفست بر تعلق وارتباطی
که میان موضوع له وآن آخر خارج ازو باشد وآن رقیقهٔ
ارتباطی در قوت وضعف وجلا وخفا تفاوت بسیار دارد درین
قسم از دلالت سعی عظیمست وعلما ورسوم اکثر آن علایق
ودقایق را از درجهٔ اعتبار انداخته اند ودر انچه اعتبار
نموده اند کلمهٔ منتهجان طریق عقل ومنتقیان آثار نقل بحسب
اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده وفی الجمله آنچه معتبر داشته
اند آنرا دلالت التزامی خوانند ومدلول مطابقی را معنی
حقیقی گویند ومدلول تضمنی والتزامی را معنی مجازی وبر متنبه تضمنی
متفطن پوشیده نماند که ازین دلالات ثلث دلالت
التزامی را مزیت جامعیتی هست جه در او هم علاقهٔ جعلی
معتبرست وهم علاقهٔ ثابته فی نفس الامر واز ینجاست که ائمه
علم بلاغت دریافته اند که المجاز ابلغ واین معنی را بطریقی
که مناسب مسلک ایشانست بیان کرده اند شکر الله سعیهم ورضی
عنهم **تنبیه** جون در دلالت مطابقی سبب انتقال

ذهنی

ذهن از دال بمدلول بمحض علاقهٔ جعلیست وطریق دانستن آن
نقلست وسماع فکر ورویت دران مدخلی زیاده ندارد واذکیا
واغبیا را در تحصیل آن تفوقی پیش از پیش نیست مگر در سرعت
حفظ وبطوء آن که تعلق بقوت حافظه دارد نه بجودت فهم وادراک
ومدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیست وعلم بجزء درضمن علم
بکل حاصل میشود پس از دلالات لفظی وضعی آنچه محل امعان
نظر ومزید تدبر باشد دلالت التزامی بود که در تحقق ان
علاقهٔ ثابته فی نفس الامر نیز دخل دارد وآن علاقه را
در مراتب وضوح وخفا ودقت وجلا تفاوت بسیار هست
جنانچه جندی ازان باز نموده خواهد شد بعون الله وحسن
تیسیره **تنبیه** موجب انتقال ذهن از جیزی که در
یابد بجیزی دیگر بی وساطت مواضعات جعلی وتخصیصات
تعملی نوع قربی تواند بود که میان صورت ادراکی آن دو جیز
متحقق باشد ومنشاء آن تحقق شاید که از قبیل تماثل وتوافق
ودوام صحبت وامثال آن بود وتواند بود که از قبیل تخالف

و تقابل و تفاوت در وجود خارجی باشد چه در ضمن چنانچه از
ملاحظهٔ امری منتقل میشود بامری که میان ایشان نزدیکی تمام
باشد همچنین انتقال می‌یابد بامری که میان ایشان غایت دوری
بود و سرّ این نکته سریان حکم میل حبّی اصلیست که در اول از
طرف بطونست بجانب ظهور و در آخر از ظاهر رجوع می
نماید بباطن چنانچه از لطایف اشارات که فحوای یحبّهم و یحبّونه
منطویست بران استفاده میشود پس بر حسب منه بدا و الیه
یعود حرکت دوری معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و بنابرین
که در اجرام مبدعهٔ سماوی بصورت حرکت وضعی شوقی ظاهر
شده و از شأن حرکت دوری آنست که غایت دوری را و
نهایت نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد میان
دو چیز چون از حد میگذرد مفضی بقرب میشود و قضیهٔ الشیء اذا جاوز
حدّه انعکس الی ضدّه که از مسلّمات اهل تحقیق مبنیست
براین و اگر واقف بر قواعد ریاضی و اصول هندسه تذکر
نماید که میان محیط دایره و مرکزش که در غایت بعد است از و

قربی معنویست که بمقتضای آن قسی محیطی بوتر و جیبهای مراکز نیز بر یک
از آن دیگر استخراج میتوان کرد و تقاطع براهین کون هست
براین و دیگر نقاط داخل دایره چون در غایت دوری نیز واقع
شده‌اند از محیط این نزدیکی ندارند به او و ازیادتی وثوق
و اطمینانی حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات
بسی دقایق و نکات مندرجست و وقت بافشای آن حکم نکرد
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدراً

تنبیه

از وسایط و روابط دلالات که اهل معقول و منقول آنرا اعتبار
کرده‌اند در دلالات التزامی دوام مصاحبت و ملازمتیست
که بعضی مفهومات را نسبت ببعضی می باشد در موطن شعوری
و سبب آن مصاحبت ذهنی شاید که دوام صحبتی بود بغایت
ظاهر که ایشانرا در موطن ظهوری و وجود عینی بود مثل بودن
روشنایی با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور محسوسه
اند و از کثرت وقوع و شیوع در بیشتر اوقات باختیار و غیر
اختیار صورت آن در مشاعر و مدارک جمهور خلایق متکرر میشود

انس طباع بملاحظهٔ نور با آفتاب و حرارت با آتش
بمرتبهٔ انجامید که هرگاه که یکی از آن دو بخاطر میگذرد صاحبش
همراه او می باشد و شاید که میان دو چیز با وجود دوام صحبت
ذهنی منافات باشد در خارج مانند کوری و بینایی که چون عمی
عدم بصرت در افراد حیوان که آنرا صلاحیت قبول بصرت
از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید با آنکه اصلا جمع نمی شوند
در وجود عینی و اهل نظر این نوع مصاحبت ذهنی که بتصور
مصحوب مستلزم تصور صاحبش باشد لزوم بین بمعنی اخص
گویند و مصاحبتی که ظهورش بآن مرتبه نباشد که از تذکر
مصحوب البته صاحبش بخاطر در آید لکن بحیثیتی بود که عقل
از ملاحظهٔ هر دو بی واسطهٔ حجتی جزم کند بر وجوب دوام
آن صحبت آنرا لزوم بین بمعنی اعم خوانند چه هر لزوم که بین
باشد بمعنی اول هر آینه بین بود بمعنی دوم و عکسش
ضروری نیست مثلا انقسام بمتساویین صفتیست ضروری الثبوت
عدد اربعه را و فطرت سلیمه بی دلیلی حکم میکند باین اما چون

امری مستوی است و در حال توجه ذهن بآن ظاهر میکردد بر نفس
بسیار اتفاق افتد که اربعه بخاطر در آید و ذهن از ملاحظهٔ انقسام
بمتساویین فاهل باشد و ارباب نظر در معقولات از دلالت
التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج از موضوع له
لفظ لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت باو یعنی بمجرد حضور
معنی مطابقی در ذهن البته معنی التزامی بخاطر آید و دیگر
شعب و تفاریع این دلالت وسیع المجال که از اقسام
دلالات لفظی وضعی محل مزید تدبر و دقت نظر و استعمال
رویت ممانت مطلقا از درجهٔ اعتبار اسقاط کرده اند
و منشاء اتفاق آن طایفه با مزید فضل و دانش بر
این اصطلاح که فی الحقیقة جز تضییق طریق استفاده و استفاضه
حاصلی ندارد آنست که ایشان در استحصال کمال انسانی عمده
عدهٔ عقل را میدانند و در اقتباص مطالب علمی و مقاصد
حکمی مسلک نظر و فکر می سپرند بی استضائت بانوار ارشاد
کتاب و سنت و فکر همین شناسند که از ملاحظهٔ مدرکات

سابقی معلوم جنت باز جویند که مناسب غرض ایشان باشد
و در آن حال تا ذهن از تصرف در آن بترکیب و ترتیب مستعد
آن کردد که صورت مطلوب در و نماید و مجهول معلوم شود
بنابرین دلالات و دلایل لفظی و نقلی را در مباحث
ایشان دخلی باصالت نیست و سخن از دلالت لفظی از برای
مصلحت تعلیم و تعلّم که بی توسل الفاظ میسر نمیشود بر سبیل تبعیت
کویند و چون قوت عقلی چنانچه اشارتی بآن رفت نوری از
جوهر نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام کلیه را درمی
یابد و آن جوهر شریف از عالم امرست و در آن موطن سلطنت
وجوب غلبه تمام دارد و حکم امکان را تعادی زیادت نی عرق
نزاهت و تجرد عقل ایشان را بر آن داشته که در مباحثات
علمی غیر از برهان که مولف از مقدمات یقینی می باشد و
تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال ننمایند
و از الفاظ موضوعه هنگام شرح حقایق و ماهیات اشیا
جز موضوع له و اجزاء آن نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظی

آن صور مختلف اند بالذات و هر یکی را نسبی احوال و احکام خاص
است اصول مباحثی که تحصیل ماده تعلق کیرد بر سبیل وجه کلی جملی بود
بود و ایراد تفاصیل هر یک و استخراج انواع و اصناف جزئیاتش
در رکنی علی حده از ارکان تالیف مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب
این فن آنچه بتکمیل صورت اسم راجع میشود با تعدد طرق تعریفی
جنداتی معیّن در ماده حاصل شده بهر صورت که باشد و احکام آن
تبدلات صور مختلفة الحقایق حروف تغیری نمی یابد بس ذکر آن
در یک رکن اولی می نماید و هر اینه متمّمی را احوال و احکامی چند باشد
که نه مخصوص ماده بود و نه از آن صورت لاجرم ارکان این تالیف
مشمول بیامن اتفاق باشد موده نبی الاسلام علی خمس علی
قائلها الوف الصلوات و صنوف التحیات خواهد بود و چون
ابواب و فصول تصانیف و توالیف عبارت از عبارتی چند
که خورشان معانی در طی آن ظاهر شده جلوه نمایند از ارکان
چکانه این رساله بجمله تعبیر خواهد رفت و در بیان ترتیب آن
نموده میشود که هر چند ماده را تقدمی طبیعی هست بر صورت و

ارباب تحصیل در تألیفات و تصنیفات تطابق وضع با طبع مستحسن
دانسته اند لیکن درین فن بر وجهی که اندیشه نیرنگ ضبط و تدوین
آن زده تقدیم مباحث صورت اولی مینماید و تمامالیت این حکم
بعد ازین معلوم گردد بنابرین حلهٔ اول در شرح
ماهیت معمی و لغز خواهد بود و ذکر اقسام و احکام آن و تبیین
بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد و حلهٔ دوم
در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بتکمیل صورت اسم داشته
باشد و حلهٔ سیوم در بیان تحصیل ماده حرفی بحسب صورت
کلامی که اظهر و اشهر صور حرفست و حلهٔ چهارم در همان مقصد
بحسب صورت کتابی و حلهٔ پنجم در تبیین قواعدی که
مبتنیست بر صورت معنوی عددی حرف و امهات مباحث
هریک از حلل پنجگانه بعد از ذکر مجمله که مقاصد مشترکه را
متضمن باشد بلفظ طراز معنون میگردد و متنوعات ابحاث مجمله
طراز بذکر پیرایه و حلیه امتیاز می یابد و هر باب که مقاصد
آن مستند باشد بمقدمه که خارج بود از فن مصدر خواهد گشت

بصدری مشتمل بر تمهید آن و صدور مقاصد صدر بوشاح توشیح
زینت خواهد گرفت و چون معمیات و الغاز که باندیشه تحریر
این رساله در هر وقت جمع کرده میشد و انچه احیانا از خاطر فاتر
سر بر میزد و با آن انضمام می یافت مجموع در اثنا بعضی اسفار
عرضه ضیاع گشت در ایراد امثله شکسته بسته خاصه که هنگام
احتیاج بیاد آید یا قریحه خامه بر سبیل ارتجال بنظم آن مساعدت
نماید اکتفا خواهد رفت و چون قواعد کلی در ضمن صور جزئی
بوضوح می پیوندد اگر یک محل امثله متعدد روی نماید ثبت خواهد
افتاد و از تکرار یکی مثال بعینه در دو موضع احتراز واجب
شمرده خامه قصد باعاده انچه سبق ذکر یافته باشد اقدام
نخواهد نمود مگر انچه از نظر تذکر و تحفظ پوشیده ماند و ما
شاء الله لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح باسم مقصود کرده
خواهد شد تا از اندیشه در ان نظم مطالع انقطاع نپذیرد
و اگر گاهی سیاق تحریر مقتضی آن شود که گفته غیری
برسم استشهاد ایراد افتد از برای امتیاز ایمائی بآن

خواهد رنگ و چون اصول ابواب کتاب معنون به حله وطراز
خواهد بود به خلل طرز در فن معمی ولغز موسوم گشت وما
التوفیق الا من عند الله سبحانه حله اول
در شرح ماهیت معمی ولغز وذکر اقسام واحکام آن وتبیین
بعض امور که مخصوص کمی از ماده وصورت نباشد وعرایس
ونفایس ابحاثش در طی حجله ودو طراز پیرایه بسته وبجلوه در
آمده متعرض حسن التفات مدارک منتهجان مسالک لطافت
وظرافت میشوند رجا واثق که از حلیه قبول عاری وعاطل
نماند والحق حقیق بتحقیق رجاء الآملین حجله در تعریف
معمی ولغز وفرق میان ایشان وذکر بعضی احوال الفاظ
مشتمل بر صدری ودو پیرایه ومن الله العصمة والهدایه صدر
در مباحث دلالت روشن شد که کلام تمام را در افادت مراد
وافاده مرام نسبت بمدارک ذوی العقول والافهام سه شارع
کلی عام هست هریک از آن مشتمل بر فنون شعب واقسام انکه
سبب انتقال ذهن از وبمعنی وضع جعلی باشد وتخصیصات

عرفی ودر دلالت بر خارج از موضوع له که آنرا مدلول التزامی
گویند علاقه چند اعتبار کنند که علماء عربیت معتبر داشته اند
وپس گفته شد که چرا اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی همین یک
طریق معتبر داشته اند وطریق دوم همین دلالتست بشرط
آنکه علاقه مذکور مقصور ومحصور نباشد بر آنکه در شکنای مضایقا
اصطلاحی منحصر شده ودر مضایق تدوین وانضباط انضغاط یافته
بل هرچه واسطه انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات
عقلی وصنوف مشاکلات صوری ومعنوی وضروب معاکسات
تقابلی وتماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام
وتدبر در استنباط لطایف ودقایق آن بملاحظه
اشتقاق کبیر ودیگر احوال الفاظ که در اثناء رساله شاید که
بعضی از آن بسلک بیان در آید واین منهجیست مستقیم ووسیع
المجال که ببضاعت توفیق درین طریق بسی لآلی علوم ودرر
معرفت از بحرین کتاب وسنت بدست می توان آورد
واز آن جمله جمعی از اکابر متقدم ومتاخر در تفسیر آیه کریمه نور

این سبیل سپرده اند و هر یک بسی فراید فواید ارجمند در عقد
افاده و افاضه منتظم فرموده و راهی به آگاهان دانش
جوی نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه
التزام تقلید اصطلاحی چند که ایمانی بسبب وضع حصر آن کرده شده
امثال آن علایق را با وجود صحت مطلقا رقم تعطیل کشیده اند
ورق اعتبار در بجیج و شارعی جان وسیع را جدار و اسوار
رسوم عرفی و قیود عادی بهر جانب افراخته اند و مضیق ساخته
و بجهت ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند و محروم نشسته
و ما ظلمهم [illegible] ولکن کانوا انفسهم یظلمون و طریقه سوم که بنی
الحقیقه بر همه مقدمست دلالتیست که واسطه در ان اوضاع ذا
و حالات اصلی حرفست که در طی صور ثلاث کلامی و کتابی و
لبابی طاری او میشود و از لوازم متقضیات جلوه و نمایش
اوست چنانچه بتکرار گفته شد و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که از فروع و توابع این دو طریق از دلالت که
تا غایت از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا که

وجه

وجه قصد ایشان نخست دو طرا از کلام موزون متداول شده و
اشتهار یافته و آن معماست و لغز چه در معمیات چون لازمست
که دلالات آن البته مستند باشد بوضع جعلی اوضاع ذاتی
حروف اعتبار کرده میشود و بعضی قواعد آن مبتنی بر حالات
اصلی حرفست چنانچه بتقریر و تطبیق شرح پذیر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و در دلالات الغاز انواع مناسبات عقلی و مشاکلات
صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از تتبع لغزها که
استادان باستقلال گفته اند و آنچه در اوایل قصاید
برسم تشبیب ایراد نموده اند محقق میشود و ابطال [illegible]ن مضمار
سخن ورای طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند و بسی
رسایل پر لطایف مثل قلمیه و توسنیه و ربیعیه و رحیقیه و
نظایر آن بر جراید ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف
مشهور لغز قسیم معما را بر کلام منثور اطلاق نمیکنند و چون
مبحوث عنه درین تدوین معما و لغز معروفست تعریف هر یک
بعرف متعارف کرده خواهد شد و من الله العون و التأیید

هدایة اول در شرح ماهیت معمی و لغز و فرق میان ایشان

معمی کلامیست موزون که دلالت کند به اسمی از اسما بفنون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که دران تعمیه و خفایی باشد و عمده در فرق میان این دو نوع از شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی در معمی از ان رو که معماست از قبیل حروف و الفاظ می باشد و در لغز از ان حیثیت که لغزست مطمح نظر قصد ذوات اشیا و احوال آن و شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند **قطعه**

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد — بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی — گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
ور فصیحی نخرد باقی آن نام بزرگ — بزبان بر گذراند یقین لال شود

نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و از این حیثیت تعریف لغز بر او صادق است و چون لفظی که مدلول

اوست

اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته بان تعریف معمی هم بر او صادقست و هر اسم که باین اسلوب اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم بهشت گفته اند **قطعه**

چار حرفست نام مطلوبی — که تمنای اهل عالم گشت
هست جاری چنان عجب که ازو — دو اگر بفکنی بماند هشت

اما دقیقه ایست که مقام اقتضاء ایراد آن میکند باید دانست که هرچه در جهه قصد الغازی کرده و لغز دلالت کند بران مقصود همو باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معمی چون مسرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی در مطرح اشعهٔ اشارات معمایی صلوح نمایش امری دیگر معتبرست و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس اگر آن مثالها را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معمی بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه اسم باشد و دال بر ده نه معمی بنا برین نکته که متضمن فرقی دیگرست

بیان معمّی ولغز نظما راشله مذکوره رامعمّی داشتن اولی باشد
دعرف سم برین جاریست والله اعلم **حل** او حد حطه
مع گستری انوری تعمه الله بغفرانه دو قطعه نظم کرده وبرد ودر الغ
خوانج وظا سرابمعمّا میماند یکی ازان اینست **قطعه**

ای رای ملک شه معظّم — ه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت — آبان خدای راشبانی
حتّا که شوی بهره در — دی ماه بوسیم جوانی
در دولت توکراتست نیسان — کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست — آب رجب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل — کز فضل یکانه جهانی
کر معنی این لغز نواب — بیدا کردن نمی توانی
تا آخر هر مهی که گفتم — از اوّل سالش ار برانی
وانکه شهور نیز به ایام — معنیش هرآنه بدانی

مصرع دوم این قطعه لغزست بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور
ماه از عکس ضوء اوست وسال شمسی عبارت از مدّت یک دوراو

واز

[illegible]

واز دیگر رموز قصد لفظی چند کرده وازان وجه نظم شبیه است بمعمّی
لیکن مقصود اصلی معانی این الفاظ است نه نفس حروف
وکلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانچه در معمّی وهمانا ازجهت آنرا
لغز خوانند وطریق استخراج میان منجّمان وبعضی اصطلاحات
ایشان از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی
ره خواسته چه دران تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند ودر تعداد
خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنا بر قصه که در بحث کبیسه
شمسی ذکر کرده اند ومنت سی با پنج دویست وچهل پنج باشد
که اگر بحرف رقم نهند بر سمی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و
تاخیر اقل ره بود وبهمین منوال از مهر ودی که یکی ماه
هفتم همان تاریخست ویکی ماه دهم نیّ اراده کرده وشه
حاصلش آنکه در نیّ پادشاه شوی واز نیسان که ماه
هفتم است از تاریخ رومی ریب مرادست چه ازان جهت
ماه چهار ماه تشرین الاوّل وکانون الاوّل وآذار هریک
سی ویک روز گیرند ودو ماه تشرین الثانی ونیسان هریک

یم

و کانون الثانی

سی و شباط چت وشت ومجموع دویست و دوازده بود که حروف
ربیات ومقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجرت رزت
که اهل حساب شهور این تاریخ را یکی پی روز شمارند و یکی بیست و نه
بترتیب پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند ماه
دوم و چهارم و ششم بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت
باشد که رقش ... بود و قطعهٔ دیگر اینست قطعه

ای کریمی که بر زمین امید — هرچه رست از سخای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش — ست احوال بدسگال تو جست
الف از پارسی و تازی او — چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بشنود گوید — یکی از نامهای دشمن تست
باز چون باز پسیش افتاد — هر کس از درش چه تخت و چه دست
وانچه باقی بماند از نازش — هست همچون شمایلش بدرست
سرفرا در شبی که خدمت تو — روی بختم به آب لطف بشست
داده بود آن عدد که بر کف دست — بشت ابهام در رکوع آن جست
بده او بخته شد و گرنی نی — نه در تو بصره و من درست

بدوستیت نیستی مرسپاد — تاکه وقوع هست باشد هست
خربزه اراده کرده که تازی انرا بطیخ گویند و حل رموزش ظاهر
و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معاینهٔ الفاظ
چنانچه در معمیات و مولانا بدرالدین شاشی رحمة الله تعالی
که در سخن میل تمام به طرز لغز داشته و بکلک فطانت بسی نقوش
لطیف بر صحیفهٔ نظم نگاشته چند بیت گفته و از ان جواب خواسته
و شبیه است بمعما و آن ابیات اینست قطعه

برادر دل ز زر انکه که میدارد — وصال با حبشی چهرگان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی — کسی پیالهٔ زرین بطشت مینا فام
اگر تو قلب در انصف قلبش سازی — بیک دو نکته ازین رمز فهم کرده تمام
بود شکستن شرط ستون دین از وی — لقد ادلک ان کنت من ذوی الافهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته — مصاحبت به بخت حسود شاه کرام

از رز بطریق ترادف کرم خواسته و قلب او مرکب است و برادر
نوم که النوم اخ الموت و ازین قرینه روشن میشود که مقصود از
حبشی چهرگان سیم اندام حشیش و در بیت دوم تصحیف نوم

یوم اراده کرده واین تم قرینه قصد مصرع ثانیست و در بیت سیوم
از قلب شش عکس رقم هندسی مراد است که ۲ بود و نیمهٔ او
یک و نوم را جوش واو الف سازند نام که دو دو بیت چهارم مسیت
بر مسند مشهور فهمی با ملاحظه الصلوة عماد الدین وازین بسط
بوضوح پیوست که در بیشتر معما خصوصیت اسم نوم ملاحظت
وقلب وتصحیف وترادف وابدال حرفی بحرفی یا لفظی بلفظی دیگر
شود استعمال رفته واین جمله از قواعد وضوابط معماست
وازین جهت مشابهتی تمام با او دارد واز وجهی حمل میتوان
کرد بران اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم ادراج اسم نیست
در نظم بلکه لعبایت بمعنی او بس لغز باشد و چون ماهیت
معمی ولغز معلوم شد وتفرقهٔ میان ایشان وتشخص خصیصهٔ
امتیازی هر یک در ضمن امثلهٔ مبین وروشن گشت اشارا
کرده خواهد شد بعضی احوال لغز که بعد ازین او کار غادل
افتاده در کل از مسایل واسرار معمائی خواهد بود که اورا با
خصوصیت اقتضاء زمان متابعت مشترات در رساله کامل

پایان ان شده والکفیل الکافی هو الله سبحانه پیرایهٔ دوم
در بیان فواید وغایت لغز وایمای بعضی احکام آن لغز را از
فواید معتد به که از عیار اعتبارش رنگی بر محک کمال نماید
دو خاصیت اول انکه طباع مستقیمه را از اشتغال بان ملکهٔ
تفحص وتفتیش از وجوه پوشیدهٔ سخن حاصل شود و صدق
تامل در فنون مماثلات ومتقابلات معانی وضروب محتملات
کلام عادت گردد تا هنگام استنباط مطالب ومقاصد تخصیص
از گنجینهٔ مشحون بنفایس اسرار وحکم جوامع الکلم بتجرد انچه ظاهر
عبارت بدلالت عرفی افادهٔ آن کند خرسند نگردد واز دقایق
حقایق وظرایف لطایف بی بهره نماند که بیت
ورقی باز کردم از سخنش زیر هر توی آن سخن تو دیت
وکثرت ارد تحریص تدبر ایات کلام تمام حکیم علام که دران
عقد معجز نظام انتظام یافت تنبیهی شافیست سعادتمندانرا
که در استخراج فراید فواید از ان بحر بی پایان جهد مستطیع
مبذول می باید داشت ودر تحصیل وسایل ومقدمات آن

آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق از حضرت
اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوح
و موائد کثیر الفوائد فیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط است
در ضیافتخانهٔ فیض نوالش نیست منع
در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته   و ازین حال
آگاه بودن که در هر زمانی برحسب ارادهٔ یفعل الله ما یشاء و مقتضیات
احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع
علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض وهبی که بخاطرها
فائض متوجه میرسد اکثر از آن قبیل می بود و اگر زیرکی که از
تواریخ اهل اسلام که از جهت قرب عهد و فرط اهتمام امت
بضبط آن اعتماد بران زیاده است با خبر باشد درین قرون
ماضیه و آنچه همم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه آن بوده اند
کند بحال مطابق مقال یابد و اگر تأمل نماید که در مجالس درس
مجامع افاده و استفاده بکثرت تداول و فضل اعتباری که در
صد سال پیش ازین شرحین اشارات را بوده این زمان

اتی

شرحین مفتاح را است در علم معانی بیان که مخصوص است بشرف اثبات
بقرآن و مباحثش مفصحست باعتبار دلالت وضع کلمات نسبت
با یکدیگر بتقدم و تأخری آنکه وضع جعلی را در آن نوع دلالت
دخلی باشد در تواند یافت که خصیصهٔ فیض کمالی درین عهد
همایون و لله الحمد کفا اقصاله فهم اسرار حروف منزله
سماویت و ظهور ضروب معانی که آن زواهر جواهر قدیمه
کریمه را بحسب اوضاع اصلی لازم است ۞ بشری فقد انجز
الاقبال ما وعدا ۞ پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول
مقدمات بقدر ضرورت نقد فرصت را به چیزی غیر از آن
صرف کند با آنکه من و سلوی به بقل و قثا بدل کرده باشد
طایلی چندان بر مساعی او مترتب نگردد و نظر استبصار در
اوضاع اهل روزگار بینهٔ صدق این گفتار بس است هوشیار
آگاه را و الله اعلم و احکم و خاصیتی دیگر آنست که اذهان را از
ممارست الفاظ با هر گونه علایق دلالت التزامی که اکثر
آن را محبوسان مضایق مضایقات اصطلاحی معتبر نمیدانند

استنباطی پیدا شود باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی الفاظ
مشترکه و ملاحظه مرادف او بهر معنی چنانچه بعد از این
مشروح خواهد گشت الفت گیرد و خو کند و بدان سبب فسحتی
تمام در مجال استنباط بدایع معانی پدید آید و بر لبیب با نصیب
از خبرت و وقوف مخفی نشود که این دو خاصیت که الغاز
راهست در معمی اکمل است و اتم و فضل الله تعالی سبحانه اشمل
واعم

جلوه اندر شرایط حسن و جودت لغز بعد از انچه
باصل نظم راجع گردد از فصاحت کلام و سلاست ترکیب
و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که
ذکر کند بی تکلفی و تمحلی منطبق باشد بر ان و اگر همه یا بعضی
از خواص مقصود نباشد که آنرا ممتاز سازد از سایر اغیار
باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آورند که مجموع ان
خاص شود باو چنانچه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند که
مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب
که ظاهر المحال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد و بی تعسفی
منطبق بر مقصود جمع کرده شود خطی تمام از قبول یابد چه
طباع را بسماع امور بدیع نادر میلانی عظیم می باشد و بسیار افتد که
در آخر لغز مقصود را بطریق معمی درج کنند در نظم و صورتی چند از
آن معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله باز نموده
میشود و چون بنابر سببی که در مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته
که از معمیات گفته دیگری ایراد نیابد مگر از برای استشهاد در
الغاز نیز همان سبیل سپرده خواهد گشت مثلا در اسطرلاب

نظم

صحبتی خوش داشتم دی با حکیمی نامدار	کاملی از دانش اندوزان یونان یادگار
گرد طاق چرخ اش اجزا گردون مستقر	زیر سقف کرسیش اجرام دایر دام دار
مرسلی مانند موسی صاحب الواح امد	بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا گشته اش بی وقاعی حامله	طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گزار
گاه معراجش چو عزم ارتفاعی شد براق	نعل بند از تیزی پا ز فلکی ار بستوار
حکم او در باب اعمال نجومی مستبیح	رای او در فصل احکام ریاضی مستشار
کرده استفسار اسرار سپهر از حدس او	فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
رو تفحص کرده صوب قبله وقت صلوة	متقیان خط دانش وری لیل و نهار

طبع او مایل بهر کز روی او سوی مجسطی
تا ز یک چشمش نتابد نور در چشمی دگر
دور بینی بی بصر بسیار دانی بی خبر
کو رقم زن سطر بالا را در آب از زیرکی
امتحان را و بدان باشد که گاهی بگر
خسرو کیوان محل اسکندر برجیس قدر
داور دوران مغیث الحق والدین کافها

داده اصحاب نعیمش اختصاصی با بسیار
ور نیابد صبح و باشد نور چشمش مستعار
دانست قول بی زبان گودن وشی بش موشمار
گر شرف خواهد که داند نام آن حکم شعار
هست دست آویز خدام خدلوکا مکار
هر فر بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
خاک درگاهش کشد در چشم دولت سرمه وار

ماه اوج پادشاهی شاه ابوالفتح آنکه هست
آفتاب عدل پرتو سایه پروردگار

خسرو جم رتبت ابراهیم سلطان کاسمان
یافت آسمان برداشت اصطرلاب مهر و در
هست انچه در اوصاف شاهان جهان گنجید
تا شود هر ماهی اصطرلاب گردون زورقی
نو در عصا

قطعه

گر نه پیر دست مرد و پاش

هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار
ارتفاع نیر قدرش گر و شد شرمسار
رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
ماه جاهش باد افزون در سپهر افتخار
دستگیری که دید پا بر جا
مو سوی نسبت داز آدم

بیشتر ذکر کرده قرایش | چون صبا عاشقت و آشفته
... زدی بهان و نمایش | و در خلال

رباعی

آن پیر صنعت که شد دهان آماجش | وز طور کلیم واز کو هر آتش
هر چند بخودی و ضعیفی مثلث | حکام دهند از بن دندان باخش

طراز اول

در ذکر طرفی از اقسام و احکام معمی مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه

پیرایه

تقسیم معمی بحسب مراتب کمال و نقصان هرچند مقتضای سعت لسان معمی آنست که کلام موزون چون اسمی از آن استخراج توان نمود از حیثیت معمایی تمام باشد و بوصمت نقصان اتسام نیابد اما چون معمای متعارف که از اقسام شعر به اقتضاء مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتاز است و زیرکان از برای اظهار و اختیار ذکاء و جودت قریحه متصدی نظم آن میشوند چندانکه دلالت او بر مقصود با وجود تعمیه و خفا اصح و اتم باشد پسندیده تر افتد و بقدر قصور در آن از درجه کمال و استحقاق استحسان متنزل گردد بنابرین نموده میشود که

اسم مقصود از معمی حسن بی چندی شبهه خواهد بود با ترتیبی خاص
وکیفیتی معین از حرکات و سکنات پس فی الحقیقه معمای کامل
آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب
و حرکات و سکنات آن چنانک در اسم حسین

در بر حسن از هوای نام نیکوی تو دل   از سکون بگذشت و زد بر حد فردی زنی

و همین قصد بعبارتی دیگر

خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری
فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری

بفتح

وادار اول اتمست چه در ثانی
اشارتی بفتح یافت و چنانک در اسم محسن

اگر چه سیم باشد نقد دکان   بکاه سنگ شد محتاج سندان

و در اسم نجم

منجم چو ماه مرا دید گرد   سر افکند تخفیف و تسکین دل

و چون در اسم که در معمیات اراده
کرده میشود در اکثر و اغلب علم باشد و آنرا زیادتی شهرتی
هست اذهان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن بی کلفت
فکر و تأملی منتقل میشود بمقصود و اگر چه اشارتی بر چگونگی حرکات
و سکنات آن نباشد و ازینست که سابقان این مضمار و مبصران

این باز اد در افاده صورت اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب
حروف اکتفا نموده اند پس هر معمی که حروف اسم با ترتیب ازان
مستفاد شود تمام بود و از اهمال در اصلاح حرکت و نقصانی موسوم
نگردد و لهذا ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه این معما مشهور
در اسم کمال که

نام بت من ز غایت لطف   آمیخت میان گل چکیده

وسکون بیی

مسلم داشته اند و پسندیده
و در سلک معمیات گزیده کشیده اما هر معمی که دلالت بر حروف
اسم کند بی اشارتی بترتیب آن و کیفیت عمل در ان از معمیات
کامل نتوان شمرد و اگر چه باندک تاملی استخراج اسم ازان
توان کرد چنانک در اسم فریدون گفته اند

از نور دمی سوال کردم نامش

و اگر همین قصد چنین
ادا کنند که

ماه نی رای برد نور دمی آشفته شد
نامش در آن آشفتگی در بزم رندان گفته شد

فی الجمله ایمای
اجمالی بصورت اسم هم باشد و از معرض نقصان سالم ماند مگر
آنک فریدون بذال معجم مشهورست و ازین ماده بدال مهمل

بیرون می آید و چون در لغت ما وراء النهر ذال معجم اصلا مستعمل نیست
چنانچه مولانا شمس الدین طبسی رحمة الله تعالی در کتاب عروض
فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا او افوده و ذوده و بوده و نظایر
آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند و شاید که در اسامی امثله
این رساله نیز مثل آن مسامحه اتفاق افتد اما اگر تفرقه
کرده شود اولی باشد و ضابطه در فرق آنست که آنچه ما قبل او
حرفی صحیح ساکن باشد دال مهمل بود و غیر آن ذال معجم چنانچه
بنظم در آورده اند شعر اعرف الفرق بین دال و ذال

ذاک فهو فی الفارسیة معظم — کل ما قبله سکون بلا وای
فدال و ما سواه فمعجم — و ابن یمین راست قطعه

در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال — یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهمست
پیش از و در لفظ مفرد گر صحیحی ساکنست — دال خوان او را و باقی جمله ذال معجمست

و بعضی در نظم معمی همین کافی دانسته اند که در بیت تعیین عددی
کرده شود که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد بی ایمای
بخصوصیت هر یک از آن و ازین مقوله مثالی چند جمع رفته بود

ضایع

ضایع شده و چون درین وقت هیچ از آن نه حاضرست و نه بر خاطر زبان
از جمله این مثال در اسم شمس الملک کرده بیت

یکانه ز دو عالم گزیده ام که بسحر — که چار صد شمارست نام آن یار

و این مثال در دو اسم قطب و کافی بیت

دل از جفای رقیب و حبیب دیوانست — یکی میان دو یک نام آن پریزادست

چه بحسب ارقام حساب هندسی صورت یک در میان دو یک
صد و یازده میشود عدد هر یک از قطب و کافی و ازین امتحان
روشن گشت که معمی از حیثیت دلالت بر اسم اولا منقسم میشود
بدو قسم از آنجهت که یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم هر دو
یا دال باشد بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز دو گونه
است چه قسم اول که دلالت بر صورت نیز دارد یا افاده
ترتیب حروف کند با چگونگی حرکات و سکنات یا مفید
ترتیب بود و بس و قسم دوم که افاده ماده تنها کند دلالت
او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حروف بخصوصه
از و مستفاد گردد یا بر سبیل اجمال پس معمی بحسب مدارج کمال

ونقصان چهار قسم باشد اوّل آنکه دلالت کند بر حروف اسم
با ترتیب و حرکات و سکنات و این اتمّ و اکمل اصناف معمّیات
و دوم آنک دال بود بر حروف اسم با ترتیب بی تعرضی بر امر
حرکت و سکون و گفته شد که این قسم از معمّیات کامل محسوب
و سیم آنک تمام حروف اسم با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود
از آن بی اشارت ترتیب آن و این قسم از جهت اخلال در
جزو صوری از شائبه نقص خالی نماند و چهارم آنک دلالتی بر حروف
اسم کند مجملا نه ایمائی بخصوصیت هر حرفی و این انقص اصناف
و سما نا خاطر اذکیا در نظم معمّی بسلوک این طریقه رضا ندهد و امثله
اقسام اربعه در سلک ثبت انتظام یافته بعون الله و حسن
توفیقه **پیرایهٔ دوّم** در ذکر اموری که موجب مزیّت
معمّی بود و مزید حسن و جودت آن چون معمّی از اقسام کلام
موزونست و دلالت بر اسم دارد و بدین خصیصه از سایر
اصناف شعر ممتاز گشته و بلقبی مخصوص که لفظ معمّاست
اختصاص یافته او را دو جهت باشد حیثیت شعری و حیثیت معمّایی

دخفد

و نصاب حسن و خوبیش وقتی بکمال رسد که هر دو جانب او نیک
مرعی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی بود فصیح پسندیده
و دارای جودت نظم معمّایی باشد در غایت لطف و از محاسن و
مقابح آنچه تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع غیر محصور از مولفات
مشهور ثبت و مذکورست مهم درین مقام ذکر دقایقی باشد که
بخصوصیت معمّایی باز گردد و از آنجمله آن قدر که وقت باضافه
آن مسامحت نماید سمت تحریر خواهد یافت بعون توفیق و ما
هو الا بالله العلی العظیم **جلوه** تبیین احوالی که مخصوص باشد
بحیثیت معمّایی مستدعی تقسیم الفاظ معمّی را و تسمیه هر قسمی باسمی
تا در مطاوی ابحاث اشارت بآن توان کرد چنانچه رسم تدوین
علومست و کلماتی که در معمّیات بسلک نظم در می آید اولا دو قسمست
یا ضروری الذکر بود بآن معنی که اسم بی ملاحظهٔ آن حاصل نشود
یا ایراد آن ضروری نباشد بهمین معنی مذکور و از قسم اوّل باصول
تعبیر خواهد رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از
برای تحصیل مادهٔ اسم باشد از برای تکمیل امر صورت و اوّل اصول

جون

متوقع جهت وثانی اصول متممه واما لواحق که ذکر آن ضروری نیست
شاید که آنرا نوع مشابهتی باشد با اصول وشاید که نباشد بلکه ایراد
ان جهت مجرد معنی شعری بود واتمام چیت وقسم اول که آنرا
فی الجمله فایده ومدخلی باشد در مقاصد معمایی با انک مقصود بی ان بحصول
پیوندد از مزایا ومحاسن معمی بود وجه ذکر آن از قبیل التزام ما لا یلزم
باشد وازان بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد چنانک در
اسم منصور بی ردیی شیی منشین اینک زمن ایمای
بگذر زره دور صوفی گرهست ترا رای اینک زمن ایمایی از
لواحق محسنه است که ذکر او ضروری نیست واشارتست بتعیین
بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد میشود چنانک در اسم جلال
تا صیت دولت تو زفتوق صبا شده بر جان خصم نام تو کوه بلا شده
نام تو از لواحق محسنه است که با افادهٔ معنی شعری دلالتی دارد
بر انک نظم معماست ومحل استنباط اسم کجاست وچنانک در
اسم ابو المعالی تا شرف دل برگرفت از ابرویش در طی
محو شد آغاز وانجام دو عالم نقش غم در عالم عین ومیم

آن

گر محو می باید کرد کمر بست واز ذکر آغاز وانجام انچه اندا حقیقت
معین ومشخص شده با انک تعیین امثال این واجب نبود اند
ارباب صناعت پس از لواحق محسنه باشد چنانک در اسم ابو المکارم
ادبی دلت ومهر عالم بر بده است کارام خسته دور زآزاده سرو خوش بکش
آزاده چون مشهورست به انک لفظ کارام از الف دوم که نیفزیی
بسته است دور مانده از لواحق محسنه باشد ودر اسم مبارک
افسر مهر تو بر تارک کامت مبارک دیدم آن صورت فرخنده چنین است بلا شک
مبارک از لواحق محسنه است ودر اسم تاج
تا بگفتیم ونظر کرد بآن گوشهٔ چشم نام او بر سر شاهان جهان افسر شد
مصرع ثانی از لواحق محسنه است وقسم دوم از لواحق که
آنرا بهیچ وجه مدخلی نبود در دلالات واشارات معمایی تواند
بود که موجب تشویش اذهان باشد وموهم نبود بلواحق
سالمه تعبیر میرود چنانک در اسم فرخشاه
هر دم از چرخ خطایی چند تا شرف روی براه آورده
ودر اسم خلیل الله گوید صورت حالی که دور از روی او داده شرف

دم

[illegible]

لال باشد و ابله ابکم خود در وصف آن. در مثال اول لفظ مردم
و در ثانی تخلص و خود در وصف آن از لواحق سالمه است و قسم
اول که موهم بود و از عجب وضع وقوع در نظم تقسیمی دیگر طاری
میشود که دخل دارد درین مبحث چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر
در خلال اصول واقع شود که دلالت و اشارت آن معتبر است اتحاد
حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آنکه از
نوع تحکّمی خالی نیست بشائبه رخنه میشود در ارکان اصول و حذاقت
در صناعت آیت از ارتکاب آن پس از مفاسد و عیوب
محسوب افتد و بلواحق مشوشه معتبر خواهد گشت چنانک در اسم
یوسف

در باغ که جلوه چو خم دادی سرو
شد بنده بجان با همه آزادی سرو
یار من و گل چو رو نهادند بهم
سر سود بر اوج فلک از شادی سرو

و در اسم کریم

قد کو اید تقتل من ز قدیم
نیست این شیوه بدعتی محدث

در مثال اول لفظ از شادی و در دوم تقتل من از لواحق مشوّش
است و مگر از شادی سرو را اراده نمایند لفظ شادی از اصول

باشد و لفظ سرو از لواحق موهمه چنانک خواهد آمد و اگر موقع
موهم غیر مقصود پیش از الفاظ اصول باشد یا بعد از آن چنانچه
نظام تحصیل اجزاء اسم بمشوشی انصرام نیابد مستوجب عیبی
نگردد و بتخصیص که در آخر افتد بعد از اتمام اسم اما اگر از
از آن پیشتر این قراید معمّی را و این قسم بلواحق مو[همه] یاد
کرده خواهد شد چنانک در اسم شکر الله

شرف سر بر سر کویش چو کردی از سر رغبت
بلا آشفته باز لفش بر آمیز ار بود فرصت

و در اسم لقمان

زاهد همه تزویر و ریا میداند
رسم و ره عاشقی کجا میداند
در خرقه اش آن دغل که از حد بگذشت
در دلق مغان نیست خدا میداند

در مثال اول ار بود فرصت
و در ثانی آن در خرقه اش از لواحق موهمه است و ازین
سیر و تقسیم روشن شد که از حروف و کلمات آنچه بمعمیات
در آید از شش قسم بیرون نباشد و نظر بحکم راجع به پنج میشود
مشاکل احکام خمسه شرعیه والاقسام بالزام اوّل و دوم اصول

منوط است و اصول متممه و چون ذکر اصول مطلقا ضروریست
و نظر بحیثیت مبانی واجب بود در تحت یک قسم از اقسام پنجگانه
داخلند و سیوم از اقسام ششگانه لواحق محسنه است که
اتیان بان ستوده باشد و خوب و ترکش نه از مفاسد و
عیوب برانه باشد بند و ب و چهارم لواحق سالمه
که نه آستین ذکرش را طراز محمدتی آراید و نه دامن ترکش
بغبار مذمتی آلاید لاجرم در سعت اباحتش جا بجا آید
شاید و پنجم لواحق مشوشه که چون شوک تشکیک و تشویش
کار دعیب و نکوهش بار آرد نه عجب که ماهر در صناعت
ارتکاب آنرا از محرمات شمارد و ششم لواحق موهمه
که هر چند بمجرد وهمی که بر طرف باشد نتوان گفتن که عیبست
لیکن ترک آن ستوده و اولیست و ایرادش بی کراهیتی
نیست و محذرع این تطبیق منطبق بر تحقیق اگر حق صداق
بیابد از صدق رغبت و تامل کنونی بالغ رسیده ام قانونی
کلی میشود در معرفت محاسن و معایب سخن باطلاقه و دستوری

صحیح

صحیح بسیار نفع در باب رعایت جانب بلاغت و توفیه حق الکلام
بحسب مرام در هر مقام چه قول مفید که بر نهج صواب و سداد ایراد
افتد مرادی باشد از ان قایل را در روشنست که هر چه عبارتی
استعمال یابد بران از مواد لفظی و صور ترکیبی حالش نسبت
با مقصود ازین اسلوب پنجگانه خارج نخواهد افتاد و اولویت
ذکر و ترک آن نظر با احوال مقصود و لوازمش بطریقی که
در تقسیم مذکور سپرده شد و بر احکام خمسه انطباق باتفاق
استنباط توان نمود و چون مرتبهٔ فعل طرف واقع شده
در سلسلهٔ ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر انتهاء
اطراف و نهایات بعد دیج چنانچه در بحث حواس ایمائی
بان رفته باد علم و الله هو الموفق لانجازه قاعده
تمهید یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف مصالح و
مفاسد سایر افعال اختیاری نسبت با اغراض و مهام وصول
بروجهی کلی اجمالی انکه طالب کوشش چون همت بر مطلوبی
گماشته و در تحصیل ضروریات حصول مراد پای سعی و اجتهاد

تش

بواجبی نشارد و آنچه فی الجمله از معدات آن حصول تواند بود
حق تدبیر آن بگزارد و نوافل اسباب تیسیر بدست آرد و از
سرهرچه مانع و منافی قصد او نماید یا بنوع وهنی و خللی دران گراید
بگذرد و بگذارد و از قبیل محظورات و مکروهات انگارد
و روزگار در دیگر شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با
مقصودش بقدر حاجت مصروف دارد و چه مساعیش
غالبا میوه فوز و نجاح بار آرد و اگر فرضا متعذر نباشد آن
امر بهیچ واقف منصف او را دران نوع طلب و کوشش
بتقصیری تعبیر نکند و دران امور مخطی نشمارد و اگر معتنی به
حفظ صحت بدن در ماکولات و مشروبات و سایر ستّه
ضروریه نسبت با مزاج خویش همین قانون نگاه دارد
جبین ندامت بناخن تحیر نخارد و سر ضعف ببالین عجز و
افتادگی نسپارد لیکن سلوک این سبیل بی هدایت
دلیل توفیق اصلا متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی
و جنبنا عما تکره و تسخط جلوه بر هوشمند سخن دان

پوشیده نماند که اقسام سته که شرح پذیرفت وقوع هر یک از آن
در نظم بطرق مختلف و اسالیب متنوع تواند بود و در مقدمه
معلوم شد که سه رکن تالیف در بیان قواعدیست که تعلق به
اصول مقومه داشته باشد و یک رکن در آنچه باصول
متممه راجع گردد و ظاهرست که اگر خواهند از برای تتمیم مباحث
فن و تتمیم توابع و تفاریع آن کلیات صور محتمله دیگر اقسام
را نیز استقصا توان نمود که بازاء هر نوعی از آن اسمی
وضع کنند و احوال و احکام آنرا بحیطه ضبط و تدوین درآورند
لیکن در تحت آن فایده چندان متصور نیست و ضروریات
قواعد صناعت بی بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام
سرانجام میشود بنابرین اکتفا بهمین میرود که در تضاعیف
امثله که در هر محل ایراد افتد اشارتی کرده شود ببعضی از
آن علی الخصوص لواحق محسنه که فی الجمله دخلی دارد در
مقاصد معمایی چه از تکرر ملاحظه هر قسمی از آن بوجوه
متعدده و صور گوناگون طبع سلیم را قوت آن پیدا شود که

نظم معمّا را از عیوب صیانت نماید و بمحسنات بیاراید و بباید
دانست که بتقسیم الفاظ به شش قسم درین مبحث نسبت با حروف
و کلمات بیتست بل مصرعی که مشتمل باشد بر چیزی از اصول
چه هر مصرعی را باستقلال صورتی وحدانی موزون هست و
چون متضمن مجموع اصول مقوّمه و متممه باشد و افاده اسم کند
معمّی بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را هیچ گونه
در صحت و فساد وزن او اثری نباشد در تعمیه و عدم تعمیه
هم دخلی نبود بلی اگر آنرا بوجهی از وجوه تعلق باشد به حیثیت
معمایی از لواحق محسنه محسوب افتد و اگر نه حکم لواحق سالمه
داشته باشد پس قسمت آن مثنی تواند بود و پس چنانکه
در اسم کمال   آستین بر عالم افشان کو سر و پای ندارد
هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد   و در اسم جمال دین
جو نام نیک راستی طلب کار   نخست از جود زن بر مال و دینار
در مثال اوّل مصرع ثانی و در ثانی اوّل از لواحق محسنه است و
چنانچه در اسم قیصر   یار در قصر ار نباشد نام نیکش گفته شد

ام

بنام

گوهر دانش بالماس فکر سفته شد   و در اسم منوچهر
ای روی تو خورشید بوجهی شده نشسته   بی طرف روی تو در نور چه چند
درین دو مصراع ثانی اول و اوّل ثانی از لواحق سالمه است
و اگر از برای رعایت جهت شعری یا معمّی بیتی یا زیاده انضمام
یابد حکمش همان باشد که در مصرع گفته شد چنانک در اسم ابوالفتوح
نکهت یار و هزارش رتق عالم سوز   دلا ثبات قدم ورز و نام نیک اندوز
تو درمیان یکی و هزار تابی گیر   که عاقبت تو بوجه حسن شوی فیروز
و در اسم علی   در دولت سعادت بگشا خرم و شاد

شادمان آنک در بسته بروی تو گشاد
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد
شش جهات و چار ارکان بر دو آمد
در غبار خط او بی خال لب
دیده را نیست سر خواب ز بیداری بخت
و در اسم عبد الستار
از دو عالم من یکی بگزیده ام
چار و شش هر یک بنوعی دیده ام

دیگر هر یک بنوعی از لواحق محسنه است چه از چار دال اراده
کرده و از شش ست یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد و

یکی طریق ترادف و چون اسم از طرق مختلف مستفاد شود اصطلاح
به آن از مزایا و محسنات تواند بود چنانک در اسم علی

از نام نیک میدهند اهل سعادت را خبر
خورشید و ماه و مشتری هر یک بتعاونی دگر

و در مثال عبدالستار هست زاید را حکم لواحق سالم است و در
دو مثال پیش از آن لواحق مجنسه و اگر در ابیات متعدد اسم
از یک مصرع مستفاد شود و اشعاری نبود بخصوصیت معمایی بسندیده
افتد که ایمائی کرده شود بمحل مراد چنانک در اسم میر محمد

نگارا گر تنی با وفا درآمیزد | مباش غم که تا که چو بخت بستیزد
چو آید از لب شکر نثار جان بخشد | چو میرد به سپر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز زلفش دریاب | گران اشارت پوشیده نام او خیزد

معمیات بحسب اغلب مقصود در یک بیت تمام میشود اگر بوزن
رباعی اتفاق افتد و تمام سازند از حیثیت شعری نیز مکمل باشد
چنانچه مزیدی بران متصور نشود چه از اوزان شعر همین وزنست
که استادان نظم با آن وزن را حدی معین مقرر داشته اند

اگر در آن رباعی با افادهٔ معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معمای
احب و انسب باشد چنانک در اسم نجیب

برون فلک این لعبت پندار ز جیب
ای بسته میان نجستن نام نکو

و در اسم همام

سر در باز دو ولی نکو نام افتد
ترسید که سخن در دهن عام افتد
چون رشتهٔ دندان لب لعل نهاد
انصاف بده شرف به این شیرینی

و در اسم نجم

جان نیز بصد حیله سرآرد بمیان
جوید شرف از نام شریف تو نشان
کام جو نمیدهد به مهر گسل
میلم چو ز حد رفت باری زکرم

و در اسم میر حسین

تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب
بگشا سر گنج و دیده بر دار ز عیب
گر عکس مهت ز مهر بر جام افتد
نام تو شرف برفرز گوید نه صریح

و در اسم سلمان

تنگی دهان نام دلم داد بباد
کس در عالم نشانی از نامی داد
گوید دل تنگ با دهان راز نهان
وین نازک تر که در جهان تنگ مجال

و در اسم میر طاهر

گفتم که کنم نشان ز مهرش حاصل
ننمود سر طره رها کردم دل
تا جعد تو نخیه بر مه انور زد

سودا تو از حریم دل سر بزند
گفتم رمزی که هرچه خواهی زنو
من بر سر صلحم و تو رو گردانی
از نام خوش تو نکته چون دهنت

و در اسم مشرف

در شیوع رمز این ید بیضا نمود
از مشکل کلکم چو شرف لب بگشود

تا در دهن عام نفتد راز تو
و در اسم منصور
دامن بفشانی از شوم گردانی
شیرین دهنت گفته ام گردانی
تا خامه بمشک سوده کافور اندود
چون نبد قلم عقل دهان بسته بنا
از مباحث سابق

متبین گشت که در معمی غیر از اصول متوجه و متممه هرچه ذکر کرده
شود زایدی بود مستغنی عنه نظر بحیثیت معمایی و شک نیست
که سلامت نظم از ان موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن پس
اگر کلمات بیتی یا مصرعی که مشتمل بود بر اسم مجموع از مقاصد
ضروری باشد از فرایاد و محسنات شمرده شود چنانک در
اسم عبد علی از غاب میان تهی پر شد
دل ز مهرت که بر سر باریست و در اسم کیقباد
گیسو چو فتد طرف ماهت آن سو فکن و به باد برده

و در اسم شکر الله انان که بوصف تو قلمها زده اند

بر جهان ز خون دل رقمها زده اند
در راه تو عقل و دل قدمها زده اند
دل در پی دوست تخبر می تازد
گر شکر ار ثنای تو باری آن واله را

تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف
و هم در آن اسم
میسوزد و با خون جگر می سازد
دل ده ز سر لطف که سر می بازد

و اگر ازین نوع فردیت بصنعت تطبیق تغییر نمایند بعید ننفتد
چه نظم بران تقدیر نه قاصر است از افاده مقصود و نه
مشتمل بر زایدی که محتاج نباشد و بر اهل سخن مختفی نشود که
ل اگر در نظم در ای اصول یک دو کلمه باشد که آن را معنی باستقلال
نبود که موجب دغدغه اذهان گردد معمی با ان از حلیه تنقیح و
تهذیب عاری و عاطل نماند چنانک در اسم میر علی
میل در دیع دشمن زن ناوقص گردان می برون آور دباری دگر ش ز بر چشم
لفظ دشمن و دگرش ضروری الذکر نیست اما یکی مصاف
الیه است و یکی صفت و هیچ یک از ان سخنی مستقل نیست و
چنانک در اسم ابرهیم سلطان

ای زلفش چو قند بر طرف ماه غذا   در میان آر طلسم دل و بگذار کنار
وامثله مصرعی چنانک در اسم مغیث
از شرف گفتم حدیثی نشنوی گفتا که نی   گو غم دل گوید از حد گذشت آن حدیث
و در اسم محمد شاه   شرف آن رو و موجو گرد نگاه
مدحش آشفته گشت دریک ماه   و در اسم شریف
شکر فروش با لب عطار بادید   برداشت دل ز شکر و از حیف گریه کرد
و در نظایر این که اسم از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود اگر
دیگر مصرع مشتمل باشد بر لواحق محسنه نظم از حیثیت معمای بکمال
جودت و حسن متحلی بود چه بران تقدیر سه وجه از وجوه مزایا
و محاسن را جامع باشد فضیلت ایجاز و اقتصاد که اسم از
یک مصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب که اصول با غیر نیامیخته
باشد و ضربی از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق محسنه
بود چنانک در اسم صدیق   دی در میان قصه بی اشتهای دل
گفتیم نام دلبر و هستیم از آن خجل   و در اسم معروف
با شرف گاهی که نام دوست میسازیم ذکر   معنی نیکم نماید رو هم از آغاز فکر

جلوه از محاسن معمی رعایت تنسیق اصول است و
ترصیف اجزاء اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول متسق و منتظم
باشد و متخلل نشود بکلامی که آنرا مدخلی نبود در مقاصد معمایی
خواه که در دو مصرع واقع شده باشد و خواه در یکی چنانک در
اسم بایزید   طلعت آن یگانه در بازار
گشت دی آفت صغار و کبار   و در اسم حسن
هر چند که حسن مه به پایان برسد   گیرم که بآفتاب تابان برسد
چون روی ترا ببیند آخر ز حسد   ناقص شود و بحد نقصان برسد
و همچنانک در اسم ولی   جان فدا کرد برامت شرفای مه
چه شود گر ز سر لطف دهی ویرا دل   و تنسیق اعم است
از تنقیح و تطبیق چه در او شرط نیست که بیت یا مصرع که معمی
باشد مشتمل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود و ضابطه
کلی درین اسلوب از سخن که متفرع بر تقسیم مذکور میشود آنست
که مقصود اصلی از معمی دلالت بر اسم است و شک نیست که
صیانت کلام از آنچه تعلق بمقصود نداشته باشد البته مستحسن

تکمیل

افتد نظر بر پاکی سخن و این را مراتب متفاوت در کمال
و نقصان متصورست چه غایت این فضیلت دران تواند بود
که مجموع الفاظ معمی را دخل باشد در افادهٔ مقصود چنانک در
اسم شکر الله شرف رو بر حضیض خاک دارد
درین راه از تنزل نیمه کاست و بعد ازان انک درو
یک لفظ مفرد پیش نباشد که نه از اصول بود چنانک در اسم حسام
شرف در جام چند ردی ساقی که نگذارد درو یک قطرهٔ باقی
و فرود ازان انکه ورای اصول زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت
با اصول اندک بود و متفرق که ازان کلامی تمام حاصل نشود
و موهم غیر مقصود نباشد چنان که در اسم یزدان بخش
گر سر زلف تو در دست فتد آن حوم در دل شب رخ خورشید نمایم بشرف
و در حلیهٔ سابق گفته شد که معمی به امثال این زوائد از مرتبت
تنقیح و تهذیب بی بهره نماند پس اقسام سه گانه از مراتب
آن صنعت باشد و قریب باین فضیلت آنست که نظم اصول
بسلامت بود از انحرام بلفظی اجنبی و در آمدن بیگانه در میان

ایشان

ایشان چنانک در اسم محمد علی
مدعی در محفلی نی دل ز پای افتد کرا از جمال تو چنین برقع کشد عذرا
و تالی این قسم در حسن و قبول آن تواند بود که در خلال اصول کلامی
واقع شود که ضروری الذکر نبود اما نوع دخلی باشد آنرا در
مقاصد معمایی یعنی از لواحق محسنه بود چنانک در اسم قطب
ای فتنهٔ مستان دو چشمت که دمی خرداد ز کام جان مستان دمی
هر که کنم یاد تو وقت طرب گوشم نامت اگر برون آری زمی
و در اسم شرف شرف زان سر و خوش صورت اگر فتح شود لفظ
وفا بینی و جاویدان شوی از بخت خود شاکر فرود ازان انک
واقع در اثنا اصول از لواحق سالمه بود و موهم
غیر مقصود نباشد چنانک در اسم سلطان
از سنبل طاهر تو کم یابد بهر مسکین شرف آشفته از آتش خواهد
و انزل از همه که بمرتبت و عیب می انجامد آنست که قاطع
نظم از لواحق مشوشه بود چنانک در اسم نجیب
تا شیخ بهی از دل ویران کندیم و از شاخ امل ترنج حرمان کندیم

تاریخ زنخت چو آتش انداخت بما — از سیب زنخدان تو دندان کندیم
لفظ بما اگرچه کلامی مستقبل نیست فی الجمله موهم غیر مقصودست
و اذکیا را این ضابطه کافی باشد — در معرفت حسن و قبح
سجع بحسب اجزاء نظم که ارکان اصلی اوست والله اعلم
جلوه جون مقررست که خیر الکلام ما قل و دل اگر از
اندک عبارتی تمام اسم درست بیرون آید از مزایا و محاسن
محسوب افتد چنانک در اسم امین
گفتمش گر بعد ازین نام از شرف داری نهان — جامه بر تن میدرم خندید و گفتا میدران
و ازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع گردد حظی تمام از
قبول آنچه موجزی باشد کافی و مختصری مفید و هر آینه این
معنی مقبول طباع سلیمه افتد چنانک در اسم کریم
تا ندانند عاشقش خصوصا — شرف از بیم بگردان نامش
و هم دران اسم
یاد نام تو چشم شرف چو خون ریزد
چه لعل پاره که آن دم در آستین ریزد — و در اسم هاشم
گفتم که ز ترک غمزه جویم زنهار — و از مست امان چشم ندارد هشیار

پیاده

گفتم شکن کلاله اش بشمارم — کی در پای شرف تو آنها شمار
و بر خلاف این اسلوب متصورست که اسم با آنکه قلیل الحروف
بود در بیشتر از یک بیت اندراج یابد و انتهاج آن مسلک
وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معانی دخلی
باشد بصورتی که پنداری همه الاصولست و بری بوده از الفاظ
مشوشه و موهمه و آنچه بیگانه نماید از سیاق مطلوب

چنانک در اسم جمال
در کردن جان من بدین گونه که بست
پس با لب لعل شکرینت پیوست
می خواهم و آن رخ از سر سعی تمام
یعنی زان رخ بوسه بربایم خال

ای ماه ندانم آن سر موی چو شست
جانم ز سر نشاط برخاست نخست
و در اسم میر حسین
باشد که ز مستی ببرم دانه ز دام
وانگاه بر آورم بعیاری نام

بنشست

و قریبست باین طور آنکه اسم حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ
یک بیت مستفاد گردد چنانک در اسم تاج
سر ز جان زیر پایش اندازم — بی کش ار می نهد قدم گستاخ
و در اسم بها — مشو فریفته دور چرخ دولابی

درین سراچهٔ فانی که تا خبر یابی ❊ جهان بی سر و بی پا که جا که آن
ترا یاد عدم برده زبی آ[بیتی] جلوه واقف سخن
شناس آگاه باشد از آنک اگر سخن بنوعی ادا کرده شود که
آنرا حمل بر دو معنی توان کرد و هر دو صحیح از بدایع صنایع
محسوب افتد و نظیر این در معمیات بحسب خصوصیت جهه معمایی
بوجوه مختلف متصورست از آن جمله آنک بعضی از اجزاء اسم
بدو طریق از نظم مستفاد گردد چنانک در اسم زکریا
در زر گرفت طرف کمر نام نیک را ❊ آن یار سیم تن که ندارد سر ریا
در مصرع ثانی یا که از تتمهٔ اسمست هم از یار استخراج می توان
کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک از لواحق محسنه است و
چنانک در اسم بایزید ❊ بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی
شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش ❊ لفظ بازی می تواند بود
که با یا اخذ کنند و مراد از سر دست د باشد و می شاید که بی
یا اعتبار نمایند و مقصود از سر دست بالا ید بود و طعمه دادن
از غرایب طرق ترکیب امتزاجیست چه جای طعمه اندرونست

ولی

و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و چنانک در اسم مهرانشاه ❊
شاه خوبانی و خدمت شاه ❊ دامن از مهر در میان زده ماه
ر راسم از مهر استخراج توان کرد و هم از ماه و شاید که یک
حرف از کلمه معین بدو وجه تعیین پذیرد با تصریح بآن چنانک
در اسم داود ❊ گفتم میان میدان با او بود شرف گفت
میدان میان ندارد یا جز میان ندارد ❊ و بوجهی از نظایر این
مبحثست در اسم اولیا ❊ اولی آنست که بر قول شرف داری
تا شود اول و آخر یکی و باز خموشش ❊ چه یکی را دو محل است
هر دو صحیح ❊ و از جملهٔ وجوه مذکوره آنست
که در یک معمی بیش از یک نام اندراج یابد و انتهاج
این طریق باسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از
آن در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در دو اسم بهاء و
بهادر که یکی جزء آن دیگرست ❊
هر که سر در بازد از نام تو گردد باخبر ❊ بس چو دریابد بنقشی حل شود نامی دگر

کوش

و قریب بانست در دو اسم سراج و شاهرخ

سرو قد تو دیدم در دین بجا یکی دو کش
و در اسم بها و نور
نام توات و نام رقیبت رقیب ان
دی بر سر کوی دلبر از قلاشی
جون نام سوال کرد مش دامن بخت
و در قوام و صواب
یاد آر کدارا جو بجمشید رسی
واکوی اگر بسوی خورشید رسی
آن سروقد لاله رخ موی میان
بگرفت دو گیسو و بیفشاند بناز
و در میر احمد و میر محمد
بگز مکر جهان مجو پناه الا بشکر
جون جمع شد این هیچ بگو الا شکر

آن شکل جان قرار ادل دادم از سر هوش
در نوبهار حسن میان دو برگ گل
و در تقی و نخشی
از آب دو دیده کرده ام فراشی
بگرفت و باز گفت باقی باشی
قاصد که بمنتهای امید رسی
از قصه ذرع جون شنیدی حرفی
و در لیلی و شبلی
جون نام خود و رقیب می کرد بیان
یعنی دو شبت این که ندارد بایان
از زیر مغانم نخی هست بذکر
می خواه و نگار یار و انکه لب آب
و از لطایف این اسلوب

این مثالست در دو اسم قطب و بها مبنی بر خلافی که ایمه کرده اند

در انکه بسمله آیتی مستقلست از قرآن یا نه
از دل طرفی کیر و از آن طره بمان   و انکاه بخوان نخست حرف از قرآن
جون هست ز رحمت اختلاف علما   داده شرف از دو رحمت محض نشان
و در حیدر و اویس   شرف از نوحی در ادریس اکر رفتی و خواند
بر آور ز ان میان نامی که نامست انجه می ماند   و باشد که از یکی
معما زیاده از دو نام بیرون آید چنانکه در اسم همام و هاشم
و هشام   از مهر تو تا یک سر مو در دل ماست
مارا نه غم مهر و نه اندیشه ماهست   و بعبارتی دیکر
در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست   کانکس که خواند جون شرف از خود شدست
در جهار اسم قاسم و قوام و همام و هشام
جون نام نکار با پسر غمخوار   پرسید شرف بت کل اندام
طرف قمر از کنار ان مه   بنمود که بکذر از سر نام
و ازین مثال که   حرفی از کجا به که کویم جانب شکل نکر
جون ز حرف راست دامن میکشد آن شش حریف
شش نام استنباط می توان نمود   جمال و جلال و بلال و

بلال وکال وکلال که در بعضی بلاد جواری را تسمیه میکنند بان
و پوشیده نماند که در امثال امثلهٔ مذکوره اگر ایمای
باشد در ان بتعدد اسم از لواحق محسنه تواند بود و در
معمیات که مشتمل بود بر افادهٔ از یک اسم شاید که از برای
بعضی اجزا حاصل شود بانفراد و بعد ازان مجموع بیک
تصرف تمام کرده چنانک در اسم مجد الدین و تاج الدین

رو زمستی نهاده ام بجدال
تا کنم ابتدا صورت حال
هر سخن نکته ایست ز فرش
همه از دین همی رسد بکمال

و این طریقه در اسمی واحد نیز متصورست که در یک معمی
مکرر درج کرده شود چنانک در اسم بهمن

ای حلقهٔ زلفت زده بر باد کره
لعل تو بناز کی ز جان برده بس
نامت جو شرف ز شوق تکرار کند
طرف چمن و روی سمن باشد به

و از متنوعات صور این صنعت آنست که یک نام از هر
مصرع معمی به استقلال مستفاد شود چنانک در اسم حسین
نی سحر چون گشت نالان راز او کردم نهان

دو

وقت نازک بود در وی سر بی حد شد عیان و در اسم شهاب

افتاده دل از لب تو با آب حیوة
دانی که جها کشد شرف در شب تار
و هم دران اسم
براب زدیم نقش دیباچهٔ جان
شد مشرق و مغرب چو ز اطراف جهان
شد گوشهٔ از شراب هر سوز دهان
ای از لب قند تو رطب سوخته لب
بر کاست دل از میان که او راید قسط

و از روی شمامت چش ماهی بصلات
تا نام تو یابد دل باهش بهبات
نام تو جوارات شها صدر نبات
لمعان مهش بت بیک نیم نبات
از شهد و شراب کاست رسد دل نان
و در اسم قطب
دل را نبود بی لب تو رای طرب
و از قسط برید دل بهنگام طلب

و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانک در

دو اسم داود و عبد الفتاح
الفت میان بنده و احباب در
و امین
بر گوشهٔ سینه نقش غم بنگارد
او گر قدم از روی زمین بردارد

بی حس حسود ما که بجز درد سر نیافت
و چنانکه در مقبل و عمر و شجاع
گر یک سر موز عشق باهش آرد
ماهش ز سر شوق کند جا بر چشم
و چنانک

تا فهم نکتهٔ حیان غم تو   بر جبههٔ جان نقش و نشان غم تو
ما را ز کرم چو می در آری بشمار   باشم سر سودازدگان غم تو

از مصرع سیوم عماد و عابد و عبید مستفاد میشود و از سه مصرع
دیگر همام و عمر و شمس و تواند بود که دو اسم در یک محل
بنوعی درج کرده شود که از بیت و اتصال آن فهم توان کرد که یکی
نام پسرست و یکی نام پدر و ایمای رودبان خانک در اسم
چمن و بلبال   نامش سوال کردم در حال گفت سنبل
با نام شد نسب نیز روشن پس از تامل

جلو

از امور مستحسنه
در معمی آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بذکر آن با
اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا
و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم در یک بیت اندراج
یابد و قید یک بیت از آن جهت کرده شد که اگر سلطان
یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمی
داشته باشد و در این صنعتی چندان نیست چه سبب غرابت
و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار از عبارت

اندک بیرون آید با افادهٔ معنی شعری چنانک غیاث الدین علی
ترخان درین بیت   رسمی ز غمابش بین دل گشته در این حیران
مهرش چو بلی گفتم صورت زده‌ام بر جان   و امیر سیدی
حسام   دیدام آهوی جادوی تو و درد دل آن
گشت بحری و دران صورت شیشلی هم هست   و در اسم ملک محمود
در صورت ملیحش کلکی ز دلبری زد   نقاش صنع و آخر سرو قدامش برات
و در اسم مولانا حبیب   مو بالا نا کشیده بر رخ نیکوی دوست
بابی از حسنت و بابی از نکونامی در اوست   و در اسم مولانا
ابراهیم   بسته بولاغایت احسان تو در ما
وا ز ابر گفت در دل‌های نم دریا   و در اسم خواجه جان
از خواب چو برداشت سر بیداری   دل داد جهان را ز سر جاری
و در همان اسم   بگشاده دهانت و خورد تیر هدف
پر در زان شده که جمله گوشت صدف
در خواهش بی‌کران چو از پا افتاد   دوی هوس از جهان و آن از شرف
و در خواجه جوهر   خو که داری تو جدا کرد دیرشان ز عتاب

دهر در جور تو درمانده چه جای شرفست   و در اسم خواجه کمال الدین
شعر   خواستم بی جور از آن رو دامن آن مه کشید
قلب لالا در کمین بود و پدر دستم گرفت   و در القاب
چون لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظم اولی و اصح آنست
که معرف بود بالف و لام تعریف و اگرچه بعضی بی آن هم
گفته اند و این حکم از فحوای این مثال مستفاد میشود
در اسم سعد الدین   شعر   در شصت عدد کار تمامست ولی
یک بای اگر دران میان باشد به   و چندی از امثله این
صنعت در اثناء مباحث آتیه شاید که ایراد افتد و من الله
الاعانة والتوفیق   جلوه   ائمه فصاحت و بلاغت که
در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی کلام را در سلک بیان
کشیده اند متفق اند آنکه آن وجوه وقتی موجب حسن
و زیب گردد که سخن بالذات فصیح و بلیغ باشد و
اگرنه رعایت صنایع بی آن بمثابه جواهر بود که از
اعناق خنازیر در آویزند چنانچه شیخ سعدی فرموده

روح الله روحه   بیت   زشت رو گو هنر از جمله بپوش
که همان مرده شوی بارینه ست   پس اصل و عمده در باب
جودت معمی آن تواند بود که با ملاحظه معنی شعری و رعایت
دقایق آن قواعد و قوانین این فن کما ینبغی مرعی باشد چنانچه
دران هیچ تکلف و تمحل نبود که اگر در اعمالی که از
برای ماده اسم و تکمیل صورت آن بعد ازین مشروح
خواهد گشت تهاونی و تساهلی رو داده اند هر آینه نظم
از حیثیت معمایی بی شائبه عیبی نباشد و اگرچه مشتمل بود
بر وجوهی که از محاسن و مزایا شمرده شد والله اعلم
واحکم   طراز دوم   در بیان بعضی
مصطلحات و مسلمات این فن مشتمل بر دو پیرایه و من
الله التوفیق والهدایه   پیرایه اول   در تبیین معنی
بساطت و ترکیب بعرف این تدوین و تنبیه بر اصطلاح
چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فرائد فواید
مقدمه کردن بیان بعقود این معانی زیور یافته که

کر اعمال و تصرفات معمای باعتبار رعایت و فواید از دو
قبیلت یا از برای تحصیل مواد حرفی می باشد یا از برای
تکمیل صور آن و اگر توفیق مساعدت نماید در مباحث
حلل آتیه مبین خواهد گشت که اصول اعمال بسیطه که در
تحصیل ماده توسل بان توان جست نه طریق کلیت و تصرفاتی
که از جهت اصلاح ماده تا مستعد قبول صورت گردد بارتکاب
آن احتیاج می افتد سه طریق کلیت و چون تعدد تصرفات
متنوع هم از برای ماده اسم و هم از برای صورتش در یک
معمی ممکنست از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق
بسیار متصورست و ظاهرست که ابسط و اضبط قواعد آن
معمای که مقصود بهمان تمام سرانجام شود آن تواند بود
که مجموع ارکان اسم با ترتیب بی اغیار بیک محل اندراج
یابد در نظم چنانچه بتصرفی دیگر از برای ضرورت صورت
نبقد خانک در اسم زین رحمی کن بر شرف کو مبتلات
زین که میکویم غرض نام شمات و بعد ازین انک

حصول

حصول تمام ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش هم
بیک عمل چنانکه هم در اسم زینش
شرف جو کو هر نام تو کوشوار کند جز این که بگذرد از سر دگر چه چاره کند
و هر ضابطه کلی که حصول اسم دران یکی از دو وجه متمشی گردد
تعبیر ازان بقانون کرده خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن
بحسب مسامحت وقت و مساعدت توفیق گزارش
خواهد پذیرفت که چون بسایط طرق که بضبط اقربست
مشروح گردد و احوال خاصه هر یک بوضوح پیوندد حال
مرکبات آن که بصور گوناگون وقوع یابد بر طالب واقف
پوشیده نماند و ازین مقدمات مستفاد شد که قانون
اصلاح این تدوین عبارتست از قاعده ایست که دافع
بود بافاده اسم و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از
اصول اعمال معمای و بس یا بر دو نوع یکی از اعمال
تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی و هر معمی که اسم در او
واحد درج کرده شود از بسایط محسوب خواهد بود و غیر آن

از دکبات والحمد لله لواهب العطیات خاتمه

چون ادراج اسم در نظم از ضروریات تحقق معماست اتمام

آن بی تصرفی از اعمال تحصیلی صورت نمی بندد لیکن ظاهر

شد که تحصیل تمام مادهٔ اسم بیک عمل میسر میشود بروجهی

که مقصود بهمان حاصل آید و بتصرفی دیگر از اعمال تکمیلی

احتیاج نباشد و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که

اگر اصول اعمال تکمیلی را منحصر بر نه طریق دانند و از آن

تکمیلی را بر سه طریق چنانچه ایمائی بان رفت و بعد ازین

وجه ضبط و حصرش مبین خواهد گشت سی وشش قانون

بسیط باصطلاح مذکور متصور باشد نه در رعایت بساطت

بفرض آنکه بهریک از اعمال تسعه تحصیلی مقصود بحصول

پیوندد و پنجاه و هفت بر تقدیر آنکه بهریک از آن

با یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود و این حکم

مبنی بر احتمالات عقلیت و شاید که بعضی از آن وجوه

واقع نباشد با فادهٔ اسم و از معونت تایید مرجوست

تحصیلی م

ا

که هنگام ذکر هریک از اعمال نه گانه که تحصیل مادهٔ اسم بان می توان

کرد اشارتی کرده شود به کیفیت ترتیب قوانین بسیطه بران و

باعث بر تقدیم جلهٔ که کافل بیان اعمال سه گانهٔ تکمیلیت

اندیشهٔ سهولت امضا و این عزم بوده با آنک اول چیزی

که بنظر ادراک در می آید از مرکبی صورت آنست و در موقف

تعلیم و تفهیم و تقدیم در معمی آنچه از هر مرکبی تصور آنچه اظهر باشد

و اشهر اولیتست و احری و الله اعلم و اعلی جلوه

نظام عقود معیات را شاید که بغیر از اعمالی که بر سبیل اجمال ایمائی

بان رفت بارتکاب تصرفی دیگر احتیاج افتد که نه از

اصول اعمال معمائی باشد بلکه متفرع بود بر یکی از آنها

چه لفظی که بعملی از اعمال تحصیلی مندرج گردد در نظم تواند بود که

جمیع حروف آن بوسیلهٔ قصد اصلی ناظم نشینند و اگر مجموع

بکار آید شاید که ترتیب آن موافق غرض او نباشد و بر

تقدیر اول آنچه مقصود باشد از آن لفظ تعیین باید نمود

تا عمل تحصیلی ... که در نظم توانند جمع که جمیع حروف آن

کر جمیع حروف آن بوسیلهٔ تعقید اصلی ناظم بنشیند و اگر مجموع
بکار آید شاید که ترتیب آن نه موافق غرض او باشد و
بر تقدیر اول انچه مقصود باشد از آن لفظ تعیین باید نمود
تا عمل تحصیل باتمام پیوندد یا اشارتی بغیر مقصود باید کرد تا
بعمل اسقاط از درجهٔ اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم
نیز شاید که احتیاج افتد به تخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا
تصرف توان نمود در آن به نقل از محلی بمحلی دیگر از برای
اصلاح ترتیب مثال اول چنانک در اسم فرخ

تا شرف گشت خاک پایت را | قدم او بجای افسر چرخ

و مثال ثانی چنانک در اسم [illegible]

نه عجب گر شرف رسد زو دل	شیخ را در دل هم برود پا از جا
و مثال سیوم در اسم نجم	چو سرو تو دامن کشان می‌خرامید
چمن و اهمن از شرم در سر کشید	و ازین نوع تصرف که اشارت

بتعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل اسقاط
تعبیر خواهد رفت و چون تصرفیست مبتنی بر تصرفی دیگر داخلست

بیش

تکمیل عملیست از اعمال تحصیلی یا تیسیر عملی از اعمال تکمیلی چنانچه
باز نموده شد از اصول اعمال معمایی محسوب نشاید لیکن
تصرفیست بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر طرق در انتهاج این
مسلک آنست که تصریح نمایند بمقصود مثلا از حرف نخستین
کلمه باول و مبدا و مفتتح و امثال آن نشان دهند و از حرف
اخر باخر و نهایت و پایان و نظایر آن و همچنین حرف
ثانی و ثالث و چهارم و پنجم انچه خواهند بصریح گویند چنانک
در اسم شرف

در ظرفی و معما دانی | آن شکری که نداری ثانی

و از ذکر کنار و جانب و طرف
و سو و گوشه و امثال آن هم حرف اول اراده توان کرد
و هم حرف آخر و حد نیز هرچند حکم الفاظ مذکوره دارد لیکن
چون محاورهٔ فارسی حد بمعنی پایان اشتهار یافته
اولی آنست که از برای حرف آخر استعمال کنند از او بر
سبیل تجوز و توسع از حرف اول به سر و لب و رو و انچه بمعنی
آن باشد چون وجه و طلعت و غیر آن تعبیر میکنند و از حروف

کلاه و افسر و

آخر به پا و قدم و نظایر آن درین باب حکم سر دارد خانک
در اسم فتوح — اگر از دبدبهٔ تو سپهر ای سر تراشند و
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو — و در اسم مجد
چون شرف وصف کله داری شاهم گوید — دل جم زار زدویش افسر دارا جوید
و چون معنی حقیقی غره سپیدیست که بر روی اسپ می باشد
و روز اول ماه را غره میخوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید
خانک در اسم صدر و صفی — چون غرهٔ صبح گشت غرا
در یاب شرف می صبح را — و از ذکر بالا و اوج و فراز
و زبر و امثال آن اشارت بحرف اول توان کرد و بمقابلات
آنها مانند زیر و حضیض و نشیب و آنچه بآن معنی بود بحرف
اخیر و چون مواطرف علویست از و حروف اول اراده توان

نمود خانک در اسم قطب	ای عشق پادشاه و کشور دل من
مهر رخت آتش است و مجمر دل من	برداشته ام دل از دل شیدای
تا هست هوای طرهٔ تو در دل من	و چون از مایعات صافی بر بالا

می باشد و دردی در زیر از آن حروف اول توان خواست

دا بن

پار

واز ین حرف اخیر خانک در اسم سیف الدین — ش
در شعالین ساغر افکن صاف با قوی عقار — در بود دردی در دوش هم در ان اثنا
وضابطهٔ کلی آنست که به هرچه مشعر باشد بطرف مبدا و جانب
علو اشارت باول کلمه توان کرد و به هرآنچه بمقابل آن نشان
توان داد به آخر کلمه چون عنق و سیخ و شاخ و بیخ
و گریبان و دامن و نظایر آن مثلا در اسم نجیب
گریبان میدرد جانم ز دست دامن افشانی — بدور از دامن و امن گریبانز اگر یابی
و در اسم شکر الله — گفته که رو نماید از غرهٔ شهر تا بسلخ
در دلها شماره گشت کردای شرف — و چون پوست هر چیز محیط
می باشد بآن و حرف اول و آخر کلمه توان کرد خانک
در اسم نجم — آن گل اندام که مو می شدم از شوق مبانش
غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش — و گر حروف لفظی فرو باشد
بر گرد و دل اشارت توان کرد بحرف میانش و اگر زوج
بود خواهند که بلفظ دل زیاده از یک حرف اراده نمایند
خداقت در فن مقتضی آنست که ایمای کرده شود بآن خانک

[illegible]

در اسم ثابت — رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر
جو در ثبات وی دل تو گشت زیر و زبر — و در اسم ابو اسحق
یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش گزو — تا گوشهٔ قند لبش دلها ز حلوا خورد خون
و عرف تصریفیان جاریست بر انکه از حرف اول کلمه تعبیر به
فا کنند و از حرف ثانی بعین و از حرف ثالث که در افصح
لغات اکثر ابنیهٔ اصلی کلمه باو ختم شود بلام و این معانی
گوشزدهٔ بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق خراشان
دفتر هنر شده باشد و اگرچه در تحصیل علوم سعی زیاده
نموده باشند پس در عمل انتقاد توسل به آن مصطلحات
توان جست که نسبت با عموم اهل تمیز مستوجب تمایز نظر
با خصوصیت محل مناسب پسندیده و مستحسن آید چنانک در اسم
نجیب — چو عین آن دهان جویم کشد یار از شمار سر
هزار از غیب بگشاید شرف گر بسته شد یکدر — و چون انتقاد
را بواسطهٔ عموم تعلقش نسبت با اعمال تحصیلی و تکمیلی کثرت
وقوع و شیوع تمام است و مثالش در مباحث گذشته و آینده
بسیار

بسیار در ایراد آمده این باب بذکر بعضی از ان اکتفا رفت
و مقصور است که اشارت کرده شود بتعیین حروف متعدده
از لفظی واحد چنانک در اسم علی
تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا — قاف تا قاف دهد قیمتش و مشتریست
و این هم نوعی از انتقادست والله اعلم — جلوه
از تصرفاتی که در معمیات واقع میشود اشارت کردنست بجمعی
غیر معین یا زیاده از کلمهٔ معین بی انکه لفظ حرف در میان
آید و این هم قسمیست از اقسام انتقاد که نوع ابهامی در وست
چنانک در اسم قاسم — قامت ار شرح میدهم مثبت
جزوی از سرو جزوی از شمشاد — و در اسم لطیف
گو بخت که یکدم بوصالی برسم — وز چشمهٔ نوشت بزلالی برسم
چون کار ترا صرف کنم اکثر عمر — از لطف تو آخر بخیالی برسم
و اگر در محل تغییر از ان حرف مبهم بلفظی کنند که مناسب سیاق
کلام بود جانب حیثیت شعری مرعی شد چنانک در اسم خضر
سر بر آورد خطت از ناگاه — برگی از ضیمران بدامن ماه

وملاحظه مناسبت محل امریست مهم در جمیع مواضع و در عمل اعتقاد
دخلی عظیم دارد مثلا درین مثال باسم قوام

نامش جستم آن مه مهرآیین را　　بگشاد بمرغوله لب شیرین را
چون قول بگفت و باز گو گرد تمام　　کشا که میانی نه نباشد این را

تعبیر از حرف آخر و وسط یا ز گو و میانجانه رفت و مستبعد
نمی نماید و در دیگر مواد که نه نظیر این باشد شاید که نیکو نیفتد
و دستور کلی در قبول و رد امثال این تصرفات شهادت
طبع سلیم و ذهن مستقیم شرط و توقف بر مواضعات ارباب
این صناعت و انس بزبان رمز و ایما والله یهدی من یشاء

عمل ○ اعمال تحصیلی چنانچه بتفصیل مبین خواهد
گشت از دو قبیل می باشد یا آنچه مقصود بود از مواد حرفی
بعینه بنظم در می آورند از ان حیثیت که مراد باشد یا چیزی
ذکر میکنند که دلالت کند بران و از قسم اول بعمل تنصیص
و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که
متفرعست بر این عمل آنست که لفظی بنظم در آورند و بعضی

حروف آنرا بقصد معما بی لفظی مستقل دارند و بعضی را لفظی دیگر
و این تصرف بعمل تحلیل معتبر خواهد گشت و الفاظ مستقله
که از تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را بحسب وضع
معنی نباشد و اگر بود مطمح نظر قصد و اراده نگردد و شاید
که از همه یا بعضی از ان معنی وضعی اراده کرده شود و در
صورتی که از ان الفاظ اصلا اراده معنی وضعی نکنند بلکه
مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ
بیش شوان کرد و فایده تحلیل تبدیل حروف باشد
بیکدگر چنانکه در اسم فرخ　　شرف ز ذات ذکی چو نصرت و عون
ز کاخ کبر کافر گشت فرعون　　و در صورتی که بعضی از ان
الفاظ را معنی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ منفرد
بحسب معنی شعری تواند بود که بجز نقط تحلیل یابد و از بعضی
معنی وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بجوهره مثلا
مازندران اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحلی گردد بچهار
کلمه و در امثال این صور تحلیل را فواید متعدد متصورست

جه در بسی از اصول اعمال معمایی باین عمل فرعی توسل می توان
جست و در طی امثله که بعد ازین ایراد افتد اشارت کرده خواهد
شد بمواقع تحلیل و منافع آن و من الله الاعانة والتوفیق
پیرایه دوم در ذکر اموری که از مسلمات تست
میان ارباب این صناعت و خصوصیتی ندارد به یکی از دو جانب
مادّه و صورت اسم بر زبان و قلم نحن وران عرب و عجم
هنگام تقریر و تحریر بسیار جاریست که نسبت و اضافه
افعال و آثار اختیاری و غیر اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل
و اثر فی الحقیقة ازان او نیست مثلا جوی روان گویند و در
واقع آب روانست نه جوی بنا بر انک جوی محل آبست
و علماء عرب این بحث را بشرح و بسط بحیطه ضبط و
تدوین در آورده اند شکر الله سعیهم و از جزئیات آن
قانون مقرر آنست که عرف اهل این صناعت بران جمله
جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در معمی کرده میشود بنفس
حروف و کلمات میکنند بحسب قصد معمایی چنانک در اسم

تاج

تاج الدین — تا طلب کاد روی جانانست
این دل آشفته پریشانست — و در اسم بدیع
سر در پی او نهاد و دل تا تنش — حاصل کند و زر بر آمد کامش
و لفظی را که اضافت فعلی باو کنند بحسب ملاحظه معنی شعری غایب
دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه
بطریق جمع چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید و این معنی
از ذکر امثله نیک بوضوح پیوندد چنانک در اسم جلال
تا که بهار زندگی هست چو لاله خوش برا — چون بروم من از چمن لاله زباغ گو درا
و در اسم بهرام — ماره بسرای دوست بردیم بنام
وز پیش سرای باز گشتیم تمام — و در اسم میرامان
چون دلارام درمیان آید — گر نباشی دلا تو هم شاید
و در اسم شمس — اگر شما ز سر این جریمه در گذرید
شود ز روی شرف قطرها خونین پاک — و هم درین اسم
چشم تو که پابست و تیم با هستم — سر داد و بیاد و دل بر داد ز دستم
این صورت حالتست که گفتم با تو — وز نام خوشت نیز خیالی بستم

ودر اسم همایون بیت چشم تو ریخت بی گنهی خون عاشقان
وایشان برای تو ز سر خون گذشته اند و بسیار افتد که اسناد
فعل بضمیری کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمای غیر آن
بود که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه در
اسم فرهاد بیت شرف وسیله نام نکو سفرها ساخت
گذشت از سر و آخر ز ذوق تاج افراخت و در اسم جلال الدین
جلاد با کین شرف آمد که بردارد سرش شده میان لال از حیا یاقوت مرجان
جلوه بعرف این فن صورت کتابی حرف را
اعتباری تمام هست به تخصیص در تحصیل ماده اسم چه حروف
مشدده را که بتحقیق دو حرف است یکی شمارند و الفات با
مد را چون آب و آفتاب هم یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی
و عیسی و یحیی و نظایر آن که به یا می نویسند و بالف
میگویند غالبا اگر در معمی بالف درج کرده شود از شائبه عیب
بیرون نباشد چنانکه در اسم یحیی بیت
تا شش که جز آن حرز دل سوزان نیست پنهان گویم اگرچه خود پنهان نیست

پرورش

ز اشکم چو بینی شده حیران دریا معلوم شود ترا که آن با داست
و همچنین بعضی از کنیتها که مصدر است بلفظ اب و در اکثر موارد
استعمالات عامه بی الف گفته میشود چون بوتراب و
بوالوفا اگر بی الف اندراج یابد در معمی از عیوب محسوب
افتد چنانکه در اسم بوسعید بیت انکه جز حرفش بنده آمد و آفتاب از جان غلام
گر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام رسمی از نو باید اول انگهی سعی تمام
تا بگر از مطلع دولت برآید صبح کام و چون لفظ اب که در اوایل
کنیه واقع میشود در سیاق کلام عرب گاه بواو می باشد
وگاه بالف وگاه بیا چنانکه ابوسعید صاعدا باسعید مع
ابی مسعود و آنچه در اول کلام وقوع یابد بی تاثیر عامل
لفظی در او البته بواو بود اولی آنست که کنیت را بواو
درج کنند در نظم و اگر جای اتفاق افتد که احتمال وجوه
سه گانه داشته باشد از محاسن و مزایا بود چنانکه در اسم
ابوالمعالی بیت عین عالم خوان بدرگاه اضافت شرف چون
پس سرانجام دگر عالم مدان جز عین چیز و کلمه میر که بی الف درج

میکند در معمیات از عیوب می‌نماید لیکن از غایت شهرت و
کثرت وقوع بمرتبه رسیده که حکم کلمه‌ٔ شه دارد که بجای
شاه میگویند و عیب نمیدانند و در اسمی چند که میان صورت
کلامی وکتابی آن مخالفتی هست بزیادتی و نقصان بعضی حروف
مانند ابراهیم و اسحق و هرون ایراد آن در نظم بهردو وجه روا
داشته‌اند و صحیح انگاشته و هیچ دو از حلیه‌ٔ توجیه بکلی عاری
نیست مثلا در اسم ابراهیم

فتنه بشکست گوشه‌ٔ ابرو | که همه پای در میان آرد
و خبانک | سرو قدش برآد از سر شو | ور چه آن یار کشد در هم رو

و ازین قبیل امثله در اثناء مباحث آتیه وقوع خواهد یافت
و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان
وجه ثبت خواهد افتاد و ما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت
والیه انیب والصلوة علی حبیبه محمد و آله وسلم

حله دوم

در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بصورت اسم دارد و
فراید فوائد ضوابط قواعدش در مطاوی حجله و سه طراز

توام

توام وغذ وشاح اعلام و افصاح می‌گردد و من الله الفوز
بالفلاح والنجاح

مجلد

در تحقیق معنی صورت و مادّه و
ذکر اعمالی که جهت تکمیل صورت اسم احتیاج افتد بآن
مشتمل بر صدری و پیرایه

صدر

ادب تدوین درین معام
استدعا تبیین معنی صورت و مادّه میکند و تعیین انچه
اراده خواهد رفت از ایراد هریک در موارد استعمال
خلال مقال درین مجال لاجرم نموده میشود که اجزاء معقو
مرکّبات خارجی از دو قبیل باشد قسمی آنست که بی کل در
خارج تحقق می یابد و کل با او در ان حال بالقوّه بود نه
بالفعل مانند پارهاء چوب نسبت با سریر و قسمی دیگر آنست
که در حصول و تحقق خارجی مقارن کل باشد بحسب
زمان و اگرچه جزء را تقدّمی طبیعی هست بر کل و کل با این
قسم از اجزاء در همه حال موجود بود بالفعل مانند هیات اجتماعی
سریر نسبت با او و اهل نظر هم اوّل را مادّه خوانند و بملاحظه
توقف کل بر او علت مادّی گویند و قسم دوم را صورت

خواند و همان ملاحظه علت صوری گویند و اقتران صورت
با ماده و انضمام ایشان با یکدیگر با تحقق کل مترتب گردد بر
آن چون امری محکمت بضرورت آنرا سببی باید و آن سبب
را علت فاعلی خوانند مانند نجار بالنسبه به سریر و هر آینه کل را فایده
و نفعی بود که اندیشه آن فاعل را بران دارد که تحصیل صورت
کند در ماده. مانند جلوس سلطان درین مثال و آنرا علت
غایی خوانند و لهذا گفته اند علت غایی علت علیت علت
فاعلی است و بحسب تصور مقدم می باشد و به حسب تحقق موخر
و این هم از سریان سر حرکت دوریست که در مواضع ایمائی
بان رفته که آنچه در اول ثبوت و تقرری علمی یافته همانست
بعینه که در آخر ظهور عینی و حصول خارجی می یابد و علل اربع
که در السنه ارباب تحصیل متداول می باشد عبارت ازین
امور چهارگانه است ماده و صورت و فاعل و غایت و ازان
جمله آنچه داخلست در حقیقت معلول ماده است و صورت چه
علت فاعلی و علت غایی هر دو خارجند از معلول و این دعاوی

نسبت

از ملاحظه مثال مذکور بی شائبه شبهه بثبوت پیوندد و بعد
از تصویر این معانی باید دانست که آنچه درین تحریر تعبیر ازان
بماده کرده خواهد شد حروفست و آنچه بصورت معبر خواهد
گشت جمع و انضمام تمام ماده است بترتیبی مخصوص بی
مقارنه و مخالطه زایدی پس اگر مجموع حروف اسم با ترتیب
در یک محل از نظم اندراج یابد و ایمائی کرده شود به تخصیص
آن چنانچه بعد از تعیین ماده و امتیاز آن مقصود که اسم
خواهد بود حاصل شود و احتیاج تصرفی دیگر نبود صورت
در ضمن ماده حصول یافته باشد و بارتکاب اعمال تکمیلی
ضرورت نیفتد چه باصطلاح این تدوین عمل تکمیلی عبارت
از تصرفیست که بعد از اطلاع یافتن بر ماده مرتکب آن
باید شد از برای اتمام اسم و حصول مقصود مثلا در نظایر این
مثال باسم بدر
بدر دوست زان قباد شرف
تا هم از پیش دوست یابد کام
صورت مقارن ماده بود
در حصول بی تصرفی از تصرفات تکمیلی و شاید که مثال

مبادر بعض اذهان چنان شود که در امثال این مثال مجرد ایراد
حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلیت و اشارت بتعیین آن
از اعمال تکمیلی لیکن چون تمامی کلام با فاده مخاطب است
فایدهٔ تام و مقصد اسنی از سخن اعلام سامع و آگاهی اوست
و ظاهرست که حصول ماده نسبت با ایشان وقتی محقق شود
که عاثر شوند بران بنابراین نصب قراین تخصیص و تعیین
ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی نمود و عرف
صناعت برانجمله جریان یافت که ذکر کرده شد و من
الله اصابة الصواب و الیه المصیر و المآب
بعد از تصدیر این مواضعات که در صدر قرار یافت نموده
میشود که اجزاء اسم که اندراج یابد در معمی یا در یک محل
از نظم واقع گردد بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود
که مفرد باشد بحسب قصد معمای یا در زیاده از یک موضع
وقوع یابد و بر هر تقدیر یا مبرا باشد از مصاحبت و مخالطه
اغیار یا نه و بر جمیع تقادیر ادبعه یا ترتیبش موافق ترتیب

نی

اسمی بود یا مخالف و ظاهرست که از سواد اسماء سرچه بطریقی
از طرق تحصیل ماده در نظم معمی اندراج یابد حالش ازین صور
هشت گانه بیرون نشواند بود مجتمع خالص مرتب مجتمع
خالص غیر مرتب مجتمع غیر خالص مرتب مجتمع غیر خالص غیر
مرتب متفرق خالص مرتب متفرق خالص غیر مرتب
متفرق غیر خالص مرتب متفرق غیر خالص غیر مرتب
و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار
بنظم در آمده صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و
بعد از اشارت بتعیین آن که از تتمهٔ تحصیل ماده است بعملی
دیگر احتیاج نیفتد چنانچه در اسم کریم
کریم همه شب ز مهرهای که شرف ز آغاز سخن بنام او داشت شعف
و در دیگر صور اگرچه مجتمع نباشد ایمای باید کرد به جمع و انضمام
آن بوجهی از وجوه چنانک در اسم بهمن
گفتم ز پسته ده شکرم یا بگوی نام گفتا که نام به ولی از من ربی بکام
و ازین نوع تصرف که اشارت بجمع اجزاء متفرقست بعمل

ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود و با
غیر هدف ناوک اشارت معمایی گردد تو تعیین پذیرد والبته
دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصه حصول جلوه تواند
نمود چنانچه در اسم بهار — نام چه گشتم زان صنم لب‌ها نمود
لب گزیدم زانچه او بنموده بود — و این گونه تصرف که انداختن
اغیار است از درجه اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد
گشت و هرجا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد تدارک
واصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب گردد چنانک در اسم قاسم
مساق سخن چون بپایان رسید — در اول سخن قصد دل برود
و این نوع تصرف بقلب معروف است و در صورتی که
امور سه گانه که اجتماعیت و خلوص و ترتیب پیش از
یکی مقصود باشد مخدن مقصود بزیادت از یک عمل جمع
نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب
بود تا اعمال ثلثه در کار بند نشوند مقصود بحصول نپیوندد
چنانک در اسم منوچهر — مجنون زپا درآید بگذشته از سر جان

چون هجر لیلی آرد سر درمیان یقین دان — و ازین بحث
و پژوهش روشن و مبین گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از
برای تکمیل صورت بسه گونه تصرف احتیاج می افتد تالیف
واسقاط و قلب و این سه اسلوب از تصرفست که چون
ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورت دارد و هیچ یک را در تحصیل
ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هریک ازین اعمال
در طی طرازی بشرح و بسط گزارش خواهد پذیرفت
بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره

طراز اول

در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه و من الله
العون والهدایه

پیرایه اول

در شرح ماهیت این
عمل از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد
ضم مواد حرفیست بایکدیگر چه هم در تحصیل ماده اسم و هم در
تکمیل امر صورت به این ضرب از تصرف توسل می
توان جست و سبب عمومش آنست که آن عمل بدو وتیره
واقع میشود یکی آنک دو کلمه یا بیشتر باهم جمع کرده بنظم

ده آید بر وجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد تقصد معمایی
چنانک در اسم قاسم   بعارسم ابر انداز در آب
شرف قافیت او را از قاچه   و دیگر آنک مواد را هر یک
با نفراد ایراد نمایند و انضمام و التیام آن مراد باشد
چنانک در اسم مذکور   قبا بر سیم انداخت چو ساید
نه آنرا اول بجا ماند نه این را   وانچه درین تدوین اختصاص
می یابد باسم ترکیب و تالیف و طراز تشکیل پیان آن
شده همین قسم دوست که بغیر از عملی که جهت تحصیل ماده
ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورت بضرورت
ملاحظه جمع و انضمام اجزاء متفرق می باید کرد اما در قسم اول
ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی که در آن
صورت حاصل میشود حصول آن در ضمن حصول ماده
باشد بی تصرفی دیگر چنانچه ایمایی بآن رفت و مقرر
شد که تالیف مبحوث عنه از جمله اعمال ثلثه است که ابعاد
آنها تعلق بام صورت دارند پس تالیف در عرف این

تدوین عبارت باشد از اشارت بجمع مواد متفرق در نظم تا حصول
صورت اسمی مترتب شود بران یا از معدات آن حصول
تواند بود والله اعلم و احکم   مراد بمواد که در
تعریف تالیف ذکر کرده شد اعم از انست که حروف مفرده
باشد یا کلمات چه اجزاء تالیف در معمی شاید که همه حروف
مفرد باشد چنانک در اسم طاهر
جنت زکدار کوی دلبر جویم
از طرف لبش کنار کوثر جویم
در اسم ابوتراب
در ابواب دانش ترا غایبی

من وصل بتان حور پیکر جویم
طوبی فکنده به پیش قدش سر دو متن
و شاید که همه کلمات باشد چنانچه
شرف چون نتاید ترا چون نبات
و تواند بود که بعضی حروف مفرد
باشد و بعضی کلمات چنانچه در اسم مسعود
مایل نشود خاطر ارباب هنر   الا بفرشته طینتی خوب سیر
شاهی که سعود نه سپهر از پی نام   چون ماه نهند افسر مهر شن بر سر
و مراد بمتفرق در نظم آنست که بزیادة از یک محل اندراج یافته
باشد و مقصود از ذکر او احتراز انست از جمع کلمات از

یا از برای حاصل کردن مادهٔ که بعد از ایراد در کلام حکم مفردی
داشته باشد چنانکه گفته شد و در اشارت به فایده و غایت
این عمل اکتفا به همین نرفت که تا حصول صورت اسم مترتب
شود بران بلکه مستردف گشت بانک یا از معدات آن حصول
تواند بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع اجزا اسم در زیاده از
دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزو از آن تا یکی بود و صورت اسم
بان حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین

گویا پشت لال بماند در ضد   وین جمله در آفرین پیدل در جست

ایمایی که به ایراد لفظ لال در کلمهٔ ضد رفته از جزئیات تالیف
است و صورت اسم بهمان تمام نمیشود و جهتی دیگر آنکه ضم مواد
متفرق می تواند بود که از برای آن کنند که مجموع از لفظی چند از
چنانکه در اسم احمد

بس کس از احسان سرو نام نکو یافتند   نقشان باز نگویم چون عنان برتافتند

لفظ سان که به تصحیف
حاصل شده انضمام یافته با لفظ سر تا مجموع از احسان
سر را اسقاط نمایند و ظاهر است که صورت اسم بر مثل این انضمام

مترتب نمیشود لیکن از معدات آن معینست که عمل اسقاط
از برای تکمیل صورتست پس اگر نمایند اول اکتفا رفتی
تعریف جامع نبودی و اگر اشتمال این صور که نموده شد از
جزئیات تالیف ندارند آنرا عملی دیگر باید داشت و نامی
نهاد که از تصرفات معمایی است و تقلیل قواعد فن بضبط
اقرب و ذکی از صورت ثانی متفطن گردد که چرا گفته
نشد که تالیف جمع اجزاء اسم است اما بر متفطنان احوال
معمی پوشیده نماند که اصل در عمل تالیف آنست که
محل تصرف ارکان اسم باشد و متداول در میان ارباب
صناعت همانست و آنچه مخلص اجزاء منقوص بود بر سبیل
ندرت واقع گردد به تبعیت عملی دیگر و همانا هیچ
صورت از آن بنظر استقراء محرر رساله در نیامده ولی
چون وقوع آن متصور بود ادب تدوین مقتضی آن شد
که تعریف بنوعی کرده شود که شامل آن قسم نیز باشد و من
الله التوفیق فی کل الامور

پیرایه دوم

در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن
معلوم شد که غرض اصلی و فایده اکثر این عمل حصول صورت
اسمست و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب است
در معمیات کامل و بی آن بسمت تمامی موسوم نگردد
لاجرم ترکیب از برای ملاحظه ترتیب با انضمام اجزا با یکدیگر
منقسم میشود بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندد بی آنکه
جزوی داخل شود در جزوی چنانکه در اسم نجیب

خلوت گزیده بود شرف نام او شنید
از کنج سر کشید و بی دل گرفت باز

و در اسم شرف

شرف ذکر دهانت چون درآرد
شکر بی دل شود فستق سرآرد

و در اسم تاج الدین

دل هست بر آتش تو در خلد برین
تا صورت خالدین مرا اوراست قرین

و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم محیی

دانی که گشتنیست رقیب ستیزه کار
او را بنرم زنده دلان زنده در میار

و در اسم بهمن

او را شرف از غیر چه می پرسی نام
هم در بن بحر دل طلب گوهر کام

و در اسم دانیال

انبیا را ز دل او در جمله راحت وان ولی
ز انبیا بردار هم دل تا ز حق یابی مراد

و چون بوضوح پیوست
که در تالیف صحیح که غرض بر آن مترتب گردد دو امر معتبرست
یکی جمع اجزا که عبارت از اعتبار ایشانست بقصد معمایی
و یکی رعایت ترتیب آن چندی از دلایل و قواعد این تالیف و
ترتیب در هر یک ازین دو نوع ترکیب که ایمایی بآن رفت
باز نموده میشود بعون الله و حسن تیسیره.
تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در کلام بطریقی از طرق قرینه
اراده آن میشود و اگرچه اشارتی نباشد بترکیب آن با غیر و در
تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آن
در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد میگردد بی توسل بامری
دیگر چنانچه در اسم قاسم

نعت قناعت بگو شرف بحر معانی
سر کشد از نام نیک مسرف نادان

و در اسم شروان

دوشینه بزم دلبر آن مایه ناز
کردند حریفان سخن مهر آغاز
شرح غم عشق را که پایانی نیست
وا گفت شرف شمه از روی نیاز

و در اسم قطب ... تا دل بسواد چین زلف تو فتاد
بگذاشت هر آنچه در جهان هست زیاد   جان از طرف قند لبت طرفی بست
آسوده شد از طلب میان بازگشاد   در صورتی که
ترتیب اتصالی از وضع اجزا و نوع آن در نظم مستفاد شود رعایت
تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال

نگوید عشاق نام نکو را	سر چیست با ما لب لعل او را
اگر چنین ادا کند	لب لعل ترا با ما سر چیست
دهانت همچو نام از خلق مخفیست	صورت اسم صحیح باشد اما

اگر قرینه بود که دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در
واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانک در اسم بایزید
آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر او   گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد
و در اسم ابوسعید   صورت بوسش ترا تاج آلهیت کلاه
بنوع دل شده را از سر پای دل ده   ذکر کلاه قرینه تقدم الف
از تاج الهی بطریق انتقاد حاصل شده و چون بعد از ذکر
جزوی اشارت کرده شود بحرفی از لفظی که مقدم بود بر آن

جزو آن باشد بحسب ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بر آن
چنانک در اسم شرف   عمر ما چون از جوانی درگذشت
آخرش را بهره باد از فلاح   بعد از آنش که از جوانی درگذشت
بطریق ترادف و اسقاط مستفاد می شود اشارتی رفته
را از لفظ عمر که پیش از وست و محلش بعد از وست و چنانک
در اسم رجب   جام چون پر گشت نام ساقیت
درمیان تا صافی او باقیست   والله اعلم
چون لفظ بر که ترجمه علی عربیست دلالت بر استعلا و برتری
چیزی بر چیزی میکند در تالیف اتصالی مشورت هم بترکیب
و هم بترتیب چنانک در اسم بهمن
نشانی ز نام تو ای دلنواز   بهم بر لب جو توان گفت باز
و چنانک در اسم عماد   بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت
کز درد تو درمانده بماندیم درین شهر   و تواند بود که لفظ بر که دلا[لت]
کند بر ترتیب و ترکیب از تحلیل حاصل شود چنانک در
اسم عبدالستار   زینت عبا در ابر اسرار

امی از کفت الف براد / واکر با کلمه بر لفظ سر ذکر کرده
شود شاید که همان ترتیب مراد باشد وچنند صریح تر بوده افاده

آن معنی جنانک در اسم ابوسعید	آن آرزوی دین و دولت مندان
صبحی اکرم زدر در آید خندان	از غایت دوستی دمیم او راد ل
زد بر سر دست و بر سر زر دندان	وشاید که براشارت ترکیب

باشد و سر از برای تحصیل ماده بود بطریق اشتقاد چنانک در
اسم سلمان ~ چون نیست امید انکه آن دست قدم زن
مارا بنواز دمی از روی کرم / کو سنبلش از دامن کل سر بر زن
تا آب زنیم بر سر آتش غم / و پوشیده نماند که لفظ فراز
واوج و نظایر آن چون با کلمه بر جمع شود همین حکم داشته
باشد که در سر کفته شد والله اعلم جلوه کلمه
بر هر چند بحسب معنی اصلی مشعر است باتصال جزئی بجزئی
تواند بود که در بعضی مواضع افاده ترکیب امتزاجی کند از
آن جمله در صورتی که مدخول او حرفی بود از حشو کلمه که
بعمل اشتقاد تعیین پذیرد چنانک در اسم اختیار ~

شیمه اشرار باشد جنت و جوی غیر دو / بر دل اخیار جز روی تو نکارد امید
وانتقاد در امثال این صورت از متممات عمل تالیف
باشد والله اعلم جلوه از ادواتی که درین عمل توسل
بآن نمایند واو عطف است واین واو در فارسی باصل
خود مکتوب کردد موافق عربی اما در تلفظ بیشتر ضمه آخر
لفظ سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ سابق الف یا شد
که قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ کردد چنانک حافظ
سرما و در میخانه که طرف بامش / بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
دکاه باشد که در صورت کلامی باصل خود باقی ماند چنانک
سعدی کوید / واز پیش تو راه رفتنم نیست / همچون مگس از برابر قند
و بر هر تقدیر در معنی دلالت بر ترکیب اتصالی دارد که
وضع اصلی او از برای معنی جمعیت و ترتیب از وضع اجزا
مستفاد کردد که هرچه بعد از و ذکر کنند البته موخر باید داشت
از انچه پیش از و بود چنانک در اسم شکرالله ~
امل دل کرد دور دو حال و علم حلم اکنون شرف

جمله ندیها در شه شیرین با دل بسته اند   و هم در ان اسم
شه راند بزبان شرف هم در ان مثال   از فکر سر فکند و پریشان بماند و لال
و در اسم صاعد   صبا و بنده و دلداده ایم سوسته
بموی زلف تو خود را یک دگر بسته   و شاید که در سیاق عطف
جزئی ذکر کرده شود بی واو و جمع آن با اجزاء سابق مراد باشد بقصد بعض
خانک در اسم منصور   هر کسی لوح هوس کرده
من و روی صنم و دامن خوبر پهلوی یار   و واوی که نظر
بمعنی شعـــدی از برای قسم باشد شاید که بقصد معمایی
از برای عطف بود خانک در اسم سعد اسد
مرغ دل من میل دام تو کند   در دست دل سر اگر حاصل کن
جان در سر زلف مشک فام تو کند   باشد و الله فدای نام تو کند
جلوه   در صورتی که واو عطف با صل خود داده اگر
شود ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با ضمیمه یک کلمه دارند
و مقصود از آن همان ملفوظ باشد خانک در اسم حسین
ابری آب گشت تا بارد   اشک من و بن ز سر گذشت

نگار

و در اسم رضوانشاه   از کنار رقعه آن رخ میکند فتم در خطاب
وانک میجستم چو فرزین بر کنار شاه بود   و در اسم منصور
من بودم و من یگانه در صورت او   حاصل کردم بزیرکی نام نکو
و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط این فن تعویل
بر قبول ذوق سلیمست و طبع اگر نقد ادایش آن سکه
بیابد رواست و اگر نه نه ذکر یگانه درین مثال از محسنات
واقع شده چه مشعر است به آنک مراد از من ثانی یک حرف
است و مصرع ثانی هم از لواحق محسنه است و اگر واو با صل
خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول مقومه باشد و
جزء اسم شود مهارت در فن اقتضاء آن میکند که ایمایی
کرده شود بصورت کتابی خانک در اسم منوچهر
من و چهر تو و انجم خانه نشست   از سر موی مشک بو تاری
و بر عکس آن صورت افتاده این مثال در اسم نخشبی
لفظ بنگر نه خط و نقش بخوان   گر برابری دری ز نحر سیر
و الله اعلم جلوه از جمله انچه در تالیف اتصالی استعمال

مستقیم

توان نمود کلمه با اشتقاق و نسبی با خبانک در اسم قوام

نکن پیم زید تا می بده جام
که من داخل نیم در قوم با نام

و خبانک در اسم جنید
روی جانان بدین دل دیدن

بر که غافل بکعب گردیدن
و شاید که حصول هر یک ازین

دو ادات بطریق تحلیل باشد خبانک در اسم سلطانشاه

نهایت هوس باطل دل از ناگاه
به آن رسید که از شوق رو نهاد براه

و در اسم صدر
برخیز و ز بلبل ره گلزار بپرس

و از گل صفت جهن آن یار بپرس
دریاب صبا را و روان از سر دست

دل نخش او را و نام دلدار بپرس
و خبانک در اسم حمزه

شرفش گفت بگو نامت و نگشاد دهان
حکم بی دل بزه داشتند شنیدن خوبان

و در اسم موسی
دل رخش دید و گشت دیوانه

بی توبسی لطف کرد و بت او را
و چون کلمه با دلالت بر تجرد

مقارنت و مصاحبت میکند بی تعین ترتیب اولی آنست که در
تالیف اتصالی استعمال نمایند تا ترتیب از وضع وقوع اجرا
مستفاد گردد چه اگر در اسم مرشد مثلا گفته شود

کے

اگر با مردینی یک سر مو
ز خود بینی شرف منکر بدان سو

هیچ ایمای ترتیب نباشد به خلاف انکه بجای با در نخوانند
و من اهد الرشاد و السداد جلوه اگر مواد

تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح
نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود که
وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند بآن خبانک در اسم
علی
در ظلمت شد فلک بی سر و پای پری
از طرفی آفتاب از طرفی مشتری
و در اسم عماد
خرسوی درد تا زیم اگر افتد ما را
حاصل کن طرفی در دی دردی طرفی
و در اسم فتوح
تویی انکه ز آغاز و انجام فتح
یمن و یسار تو ز یود گرفت
و درین امثله تقدم احد الطرفین
بعینه بر وسط و تاخر آن دیگر از و از تقدم و تاخر در ذکر
مستفاد است و شاید که وسط بمیان طرفین در آورند و درین
تصرف بذکر ازو تا که دلالت بر ابتدا و انتها میکنند توسیل
توان جست خبانک در اسم قطب

فين

ازو از ماه عارض تا شب غبغبش　　طره دیدم کز خطا دل بی طریق افتاده بود
و در اسم ابوطالب سو　　راز ابرو مگو شرف کارات
از سر طرش تا لب رخ او　　و در اسم شکرالله سو
زان عارض و غبغب شرف می برد اشعه شکر　　کز اوج ابروش ده تا دامن حنا رفته
و در اسم صدیق سو　　هرکجا هیچ آن پری باشد
قاف تا قاف مشتری باشد　　و درین مثال از مذکورست

لیکن مراد وست د این تخفیف در محاورات فارسی شیوعی
دارد چه گویند گران تا گران و زمین تا آسمان و هفت
ساله تا هشتاد ساله و در همه معنی ابتدا و انتها مقصودست
والله اعلم سو　چون لفظ من در لغت عربی چنانچه
دلالت بر ابتدای معین میکند دلالت بر دیگر معانی هم دارد
از که ترجمه اوست بزبان فارسی بمجانست و استعمال
آن در مقاصد معانی بیشتر از برای تبیین محل تصرف می باشد
تا تعیین آنچه اراده کرده شود از آن و صورتی چند در ضمن امثله
سمت ایراد می یابد مثلا در اسم شرف سو

نذ

شرف را اگر بود اندیشه شرق　　بجای پا نهد چو پرو آنکه از فرق
و در اسم مبارک　　تا آتش سودای تو ام در جگرست
بر خوان غم تو ام جگر ما حضرست　　تا در دل ها دو دستیت پای نهاد
سر بر سر کوی تو ز منزل خبرست　　و در اسم قاسم سو
سر دم چو نقاب برهمن بت　　از اول و آخر و وسط رست

جلوه از غرایب ترکیب اتصالی این مثالست در اسم
میر احمد سو　　می زمی کمسل دارای ساقی از ما لطف باز
تا بمستی با تو گویم نام یار دلنواز　　و در اسم عادل
دل سر به مهر او سلطان شد و افراخته　　در میان از افسر انا فتحنا رایتی

جلوه چون اصل معنی فی بزبان عربی ظرفیت
کلمه در که ترجمه اوست بفارسی اگر در تالیف استعمال نمایند
مشعر باشد بدخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهرا ترکیب امتزاجی
لیکن صورتی چند متصورست که در ان صور افاده ترکیب
اتصالی کند از آن جمله آنکه مدخول او متعدد باشد بطریق عطف
چه بران تقدیر دلالت کند بدخول جزئی در میان دو جزو

حاصلش اتصال اجزا باشد بعضی با بعضی چنانک در اسم رشید که
جا در هی و یک تن دم آخر   بود پخی ولی حبس ظاهر
درین مثال اگرچه معنی شعری مرعی نیست اصول در و منسقت و
تتمه از لواحق محسنه است و بغیر ازین دو قسم هیچ مذکور نه
و اگر در امثال صور مذکور با کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلالتش
بر مراد صریح تر باشد چنانک در اسم عادل
جبین سرو ار بدست افتد شرف را   نشاند در میان دیع و دل ود[ر]
اسم مسعود   ای قاصر از املا و ثنای تو بیان
روشن برخ تو دیده عالمیان   خورشید سر اندازد و گل دل بازد
هرگاه که عشقت آورد سر بمیان   باکه با لفظ میان مذکور شده
بمعنی درست و شاید که بذکر میان بی در اکتفا نمایند چنانک در
اسم فرهاد   ز دل بپرس که عمریست تا رها کردم
میان دامن زلف و کناره دو قدش   و از جمله صوری که کلمه در
افاده ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول او لفظ پیش یا
پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که در کلام البته مضاف

واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه برین
تقدیر آنچه مستفاد شود ازو با یکی از آنها ترکیب اتصالی بود
چنانک در اسم اختیار   هر که بخود بسان پروانه
تاخت در پیش یار سر در باخت   و از جمله صور مذکوره آنست
که مدخول کلمه در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را صلوح
ظرفیت نیست در ان صورت بمعنی بر بود بقصد معماهای چنان
که در اسم میر علی   دمی در پای یار افتاد و بی افسر گرامی شد
دل اندر عشق بی پایان ز سرگذشت و نامی شد   محل تمثیل مصرع
اولست و آخرش از لواحق سالمه و آخر مصرع ثانی از
لواحق محسنه است   جلوه   کلمه در چون در عمل تالیف
توسل بان نمایند مدخول او در اغلب و اکثر یک لفظ باشد
و در ان حال مشعر بود بدخول جزئی در خلال حروف آن
لفظ بی تعیین محلی معین چنانک در اسم عبد الحی
در دیده بحر دارم و در بحر در ولی   مجموع بی نهایت و باقی در تمام
و در اسم شاه رستم   سروش که طوبی آسا از سدره برگذشته

در شهر نابید یدم بستم و مسر گذشته و در اسم قطب الدین
تا شد از طاقت و لی طاق شرف / شب سر از در درزند در بلا لین

و اگر لفظی که در بیت سر او در آید دو حرفی بود محل جزئی که به
خلال او در آید بحسب خصوصیت ماده معین باشد نه بدلالت
در جنانک در اسم مبارک پی

نام جوید شرف ز پهلوی چشم / گر بگردد در آب در پی دوست

و اگر در ترکیب فرجی با کلمه در لفظ میان و آنچه بان معنی باشد
ذکر کند باید که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت ان
کند زوج باشد و محل جزئی که داخل شود در ان حاق وسط
آن لفظ بود چنانک در اسم حاجی علی

زان پری چهره نام پرسیدم / دوش در مجلس شریف و وضیع
گفت حالی و در میانه آن / کرد نقش دهان نهان ز جمیع

و در اسم جانی بیک
گرچه دلدارم بقصد خون ما بسته کمر / در میان جا کمش نیک آمد از غایت بدر

حیلو چون کلمه در در تالیف امتزاجی مشعر است بدر آمدن جزئی در جزئی بی

بی تعیین محل آن اگر در نظم ایمائی کرده شود بآن تعیین از مزایا
و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم علیشاه

در عیش مهی تمام پیوست بمهر / وان عیش براه کرد آن زیبا چهر
فرصت چو بود بعیش باید کوشید / چون نیست بس اعتماد بر دور سپهر

درین مثال پیوست بمهر از اصول تتمه است می نماید و به
حقیقت از لواحق محسنه است چه مقصود بآن حاصل میشود
و لفظ تمام نیز از ان قبیل است که از ماه ل است و ذکر
تمام مؤید آن می شود چنانک در اسم میر حسین

نقش رخش در چشم من سم پهلوی خورشید دان / خورشید مثلث از پی نامش که هست آرام جان

و نوع مناسبتی دارد با سیاق بحث این مثال در اسم میر
اسحاق

عکس مه دیدم تعا نون حبابی در محاق / در میانش رات وا او خود در میان رات نیست

حیلو کلمه در که دلالت کند بر ترکیب فرجی شاید که از
اداده تحلیل حاصل شود چنانک در اسم مرجان

ای درد بی دلان ز اثر نقش رخ تو درمان   از یاد نام نیکت می پرورد در شرف جان
و در اسم برهان   سو   شدم بآن در و جستم ز نام خواجه نشان
نداد بازم و گفت ز طریق در بانست   و در اسم زکریا
گر درزی هست می توان دوخت   بر سرو قدش ز گل قبایی
درین امثله لفظ در و مدخول او هر دو تحلیل استقلال یابد چنان
که در اسم معز   سو   از حسرتت شرف جو کند زین جهان گذار
یا بی ز آب دیده من چشمه در مزار   جلو   چون استعمال
قلب و دل که ترجمه اوست بمعنی وسط متعارفست در تالیف
امتزاجی بذکر آن توسل توان نمود چنان که در اسم اخی
ای دل از پاره خارا کرده   شرف این نکته مبهم کرده
و در اسم یحیی   سو   شرف تو مژده شمر هر کت زنده بدوست
یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست   و در اسم
فرهاد   سو   چار گوهر سر و پای فریدون دنیا
زیور دوست جهان گشت که دلها میخواست   و در اسم مبارکشاه
هر تنی که شد قبول یار آزاد است   هر آن دل که بود خراب از آن آبادست

یاد آید و شاید که در
مستقل باشد بذکر و
مدخول او تحلیل استقلال

ده

بابی دل و لشکر دل بر اعظم او   کی باید گفت کو بآن غم شادست
جلو   چون از پر شدن در آمدن چیزی در چیزی
فهم میشود در تالیف امتزاجی استعمال توان نمود چنانچه
در اسم قطب   سو   چون آخر کار جمله عزت و قصور
هم شیشه و سکنت نه ابریق و غرور   بینی تو جو ابریق رای شکسته
قرابه گمراه پر از صاف طهور   و در اسم علی
عیدی بی روی دوست پر ز بلاست   وز بلا جمله کاست دل برجاست
و در اسم مسعود   سو   ساقی سبو جو گشت تهی عیش ما مبر
در خون دل زنیم وز جنبش کنیم پر   و از نظایر این در تکرار ادخال
و ادراج اجزا در اجزا این مثالست در اسم علی اکبر
یک در یکیست در لب او روح را دوا   و از آخرین عمر بدل داده جان بها
و در اسم افضل الدین   سو   دیدم در آفرینش از آن شر دل
در شاخ ضیمران تو دامان گل دو جا   جلو   چون مضمون
آمیختن چیزی بچیزی مشعرست بتداخل و اختلاط اجزاء ایشان
بذکر آمیزش و تفاریع آن توسل توان جست در تالیف

بدود

اختراعی خبانک در اسم عماد   آن دانه که از گوش تو آویخته است

بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است   تا چشم شرف شود ز نامت روشن

با خون دل آب تیغ آمیخته است   و در اسم عبد الله

چون یاد لب لعل تو شرف جام کشید

باده با لعل پاسخت و زان قطره چکید

زین نکته خاطر دانا که ز رمز آگاه است   نام آن یار هنرپرور فرزانه شنید

و در اسم میر قاسم   تا شرف در دست می گیرد قلم

بار رقم اسمی به آمیز دهیم جلوه چون میان هر دو حرف

که در ضمن کلمه مندرج باشند بمثابه موضعی و مقامیست اگر در ترکیب

مزجی اشارت کنند با آن طباع سلیمه با دنی تاملی انتقال

تواند نمود بمقصود خبانک در اسم منصور

یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی   در مصر هر محلی از نو قرار دهد چیزی

و این طرزی غریبست و لطیف از نظر فطن اذکیا محجوب نماند

که چنانچه وضع و وقوع کلمات در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت

بر ترتیب میکند وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد

مثلا نون در کلمهٔ نو مقدمست بر واو و در اسم منصور نیز چنین است

نوا ز این قبیلست تقدم میم بر واو در اسم مقصود

بس که بر بود دل آن مو باشد   تا ره بر صد و تاری در صد

و در تقدم سین بر واو در اسم مسعود

دل سوی جانان میکشد جان شرف بسوی لبش   چشم مرا در خون دل هر سو از آن سو میکشد

و ملاحظهٔ امثال این نکات از دقایق فنست و از

امثله اعتبار مواضع در کلمات این مثالست در اسم عبد الرحیم

در علم ادب گشته نخستین منزل   تا صورت نحر گردد آن جای دگر

و در اسم عبد الواحد   اصحاب رفرادو مقامات در عدد

رسم بیان در اول و الواح در دوم جلوه از نوادر تصرفات

در ترکیب مزجی صورتی چند باز نموده میشود تا ملتفتان باین

قسم را انموذجی باشد در اختراع غرایب مثلا در اسم

جوکی سلطان   جوی اشک من ز حد بگذشت می ترسم شود

شط محیط مرکز گیلان که رندان قطره هاست

هست اغراقی درین معنی ولی قصد شرف   کو هر نام فریدون حشمتی دریا عطاست

و در اسم احمد ○ دل با ظرف و دل با مظروف

و ز لب دوست نخز نی موقوف ○ و در اسم امین

می جوشد در دانه و جام صدف جام خالی را ببیند از ای شرف

و در اسم حمید ○ در می ارکوبید حد باید زدن شرعست و دین

عکس آن کوید شرف کویا معما باشد این و در اسم کمال

رسم بودی که گل در آب نهند خوی بروی تو عکس کرد آن حال

و در اسم شکرالله بسته بسرو قامت آن شاه چمن شرف

از جانبی رگ دل و از جانبی دو زلف ○ و در اسم همام

مسکین شرف چو غم دید چو باغ آمد غم غم ندارد از بی هم کرد ما برآمد

و در اسم مبارک کام دلست نامت دل زان گرفته در بر

زم شرف نه فهمد جز عارفی هنرور و در اسم عبدالقادر

زیر ببالا گشت دامان عبا و جیب دلق ○

○ ساقیا جامی دگر تا باز گردانم ردا

و در اسم محمود صورت جود دست و بر خواجه والا گهر

افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر و در اسم شاه کرکین

می برد

می برد یوسف با رقیش بحیل یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل

خیال

جلوه ○ چون طرفی از کلیات قواعد و ضوابط عمل ترکیب

و تالیف گزارش پذیرفت مزید توضیح را چندین از صور

تنوعات و توعش باز نموده میشود مثلا در اسم افضل الدین

○ در آفرین بیدل هنگام بت ستانی

کم اهمیت لیکن از روی دانشست این و در اسم شمس الدین

کمری از سر سودا بمیان بنت شمال بعد ازین دست دل و گوشه دامان

و در اسم معین ○ شرف از مهر نیکوان عیبت

در من از حد گذشته است این عیب و در اسم شکرالله

○ شرف روی وفا از شکوه بر تابد ز جان میکو

بجایش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش و در همین

اسم ○ شرف از پای در افتاد ز روی کرمش

لوامع

دل ده ای که در آمش دل شب میسوزد و در اسم عبدالـ

در دل شب روی او چون در دل آمد نمود صورت شب گشت و از مهر سود در آمد آفتاب

و در اسم عبدالرحمن ○ ماه من مهر تست بر بابان مکتب تافته

لوح در دامان نهاده تب از ایافته و در اسم شاه رستم
جو با غیبت پرکشته دو بیان درست که در شام نی دل همین آه رست
و در اسم مبارک بر ما نکند شتی و کذشت ایا یی
خندان ز درم در اجو صبحی شامی بر دامن جان جند زنی کام جفا
یکبار در آستین دل نه کامی و در اسم غیاث
زر بخیل که مشکل ربند ز جنک حوادث همین مجرد نتیثیت یا بد امن دارث
و در اسم پیر فرید یوسف صفی که لحن داود ش هست
کر پی بسر رمز بری هست بدست و در اسم عبد العلی
دامان زر بدست شرف رابرای تست
ای بسته در میان کمر از لعل جست جست
و در اسم فخر الدین زر زیر زلف جو عکس رخش بدید سر شرف
امل کسته ز دل بو که دین بکه دارد و در اسم میر علی
دو شبینه جو نام یار می کفتم راست خورشید دمید و آخر از شب میکاست
و در اسم کیقباد کیسوز کمان نه مهر آیین
یکسو فکن و بیاد ده نافه چین حی کفت ز نام تو شرف پوشیده

همچون دهن تو نکته بس شیرین و در اسم [illegible] علی
دی جو بچشم بیاد نام او دیدم ز شوق عقل بیدل بلی بیدل آن دم حیران شده
و در اسم علی اکبر ز چشم من جو کرد دو سیل بی حد
سر از کثرت زند در ابر هر دم و در اسم ابو سعید
از سر بازی جو او کمر میان تست طرف سر بنیس بچشم کردم از آن دست
از امثله این باب صورتی جند که مبتنی بر
عمل تحلیل باشد سمت ایراد می یابد و وقوع آن باسالیب
متنوع متصورست می تواند بود که کلمهٔ انحلال پذیرد بدو کلمه
یا بیشتر و بعضی از آن جز تالیف بود و بعضی مشعر بترکیب
جنانجه در اسم رکن شرف از شوق جو راند بزبان نام نکان
در بهشتت تو کوی سر رضوان بکنار و در اسم خرم
صاف راح روح پرور در خمار نیست جون دردی در دست سازکار
و در اسم جنید رو شرف فارغ شو از سود و زیان
جون نداری مایه جندان بدست و هم درین اسم
ای قدت بوستان جان را سرو سرو ریحان خط سمن رخسار

همچو سرو ایم راست سر تا پای بهر نام تو دست زیر چنار
و در اسم زین ای شرف روی یار در زندان
به که دیدار غیر در بستان و در اسم نظام
گفتم بظرافت که نداری راست خندید که درمان دل آخر منم
و در اسم حمزه حرام گشت بر اصحاب درد گفتن راز
حرام را بزه دانم نگویم آنرا باز و در اسم قنبر
قبا را در میان دیدم که گشت آن نازکن میانش در میان چند انک میجستم نمیدیدم
و در اسم افضل افسر تارک ضیا سازد
به که باشد تمام خاک رهت و در اسم الیاس
اگر بالا نماید یار من سرو بپوشد رو که رویش در میانست
و در اسم مکرم تا دل شرف آسا ز جهان دست بداشت
زیر قدم مبارک دل سر ماست و شاید که لفظ استقلال
یافته از اراده تحلیل دال باشد بر جزء تالیف نه عین او
چنانک در اسم رکن ترک ما تا برفت از سر خمار
صافی خم را نمیدارد بکار و در اسم خرم

گوش شکر تو در دندان شرف اندود خشم و خندان
واقف که آن لفظ بر تصحیف جزء تالیف کرده چنانک در اسم خسید
چشم گریان نکات زدی شرف نقش چندان بدست بسته نگار
و درین مثال باسم برهان ای که پری نام محبوب پری پیکر زمن
نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن گر دل شما بود سعی کنم تا پر شود
کام جان از لذت نام لب شیرین دهن لفظین تحلیلی هر دو جزء تالیف
در ابتدا او ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ مستفاد می گردد و
بعد از ان حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود بحصول
پیوسته و لله الحمد و المنه جلوه تواند بود که اشارت بعمل تالیف
و کیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانک
در اسم سعدی ز مهر و خانه اش هیچ و لی در باب در سینه
که چون فتحی شود کسری چه فرماید جانان سازی اگر فتحه نون
در سینه که بذکر در باب ایمای آن رفته بکسر بدل شود در سینه
نه باشد و دلالت کند بر تالیف امتزاجی میان ع و د
که از مهر و خانه حاصل شده و لفظ سی و از ان مقصود

بحصول می پیوندد و چون سلوک این منهج غرابتی دارد تصریح
بجو فرماید چنانچه سازی رفته تا دلالت سخن بر مراد روشن
تر باشد و از قبیل تعقیدات مذمومه نبود و امثال این
تصرفات در دیگر اعمال هم متصورست و غرض از بازنمودن
این صورت و ایراد مثالش تنبیه طالبان لبیب است بر
اختراع تصرفات در دیگر اعمال غریب و المسئول من الله
التوفیق لما یحب و یرضی انه سمیع مجیب **طراز دوم**
در بیان عمل اسقاط و تخلیص مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول**
در شرح ماهیت این عمل و بیان فایده و غایت آن تصرفی
که سخن در آن میرود عبارتست از انداختن بعضی حروف
از لفظی و مراد بانداختن حرف درین مقام اشارتست
بعدم اعتبار آن و فایده این تصرف خالص گردانیدن
مقصودست از غیر و ازین جهت تعبیر از آن باسقاط و
تخلیص کرده میشود و منشاء احتیاج بانتهاج این مسلک
و ارتکاب این عمل اجتماع امکان اسم است با غیر در یک

محل

محل چه هرگاه که بطریقی از طرق تحصیل ماده اسم لفظی اندراج یابد در
نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد مرآینه از برای تکمیل صورت ضرورت
افتد بدفع غیر که ادراج او در کلام بقصد اخراج بوده و اثباتش
از برای نفی و حاصل از دو همان که فی الجمله دخلی دارد در ظهور مقصود
چنانکه شان غیرت لا اله الا الله **عراقی گوید**

کثرت نفسی برای آن بود / تا وحدت از آن شود پدیدار

والباقی هو الله **جلوه** هرچند غرض اصلی از اسقاط
و تخلیص ویژه گردانیدن حروف اسمست از آمیزش اغیار لیکن
بسیار افتد که آنچه در ابتدا خالص گردد باین عمل نه مقصود
بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت
تا بالآخر منتهی شود بتخلیص ماده اسم و تکمیل صورتش چنانکه
در اسم داود ه

شرف جوی سر و پا از در تو دور افتاد / و ان زپای درآمد که باز گردد شاد

و چنانکه در اسم مبارک ه

ای در صف ماه پیکران شاه سوار / وای ساعد سیمین ترا ماه سوار
بی تو ل میان تهی قلم نام ترا / پیوسته بنقش نازکت کرده نگار

[illegible] سوزد که اقتسام و احکام این عمل و بیان چگونگی
آن چون درین اسلوب از تصرف بعضی حروف از لفظی نقصان می باید
کرد تا آنچه مقصود باشد خالص باز ماند از ملاحظه امر که به نباشد
حرفی یا بیشتر که از درجهٔ اعتبار بیفتند و آن منقوصست و لفظی
که مشتمل بود بر منقوص منه بعد از نقصان منقوص ازان و آن
حاصل است مثلا در اسم بهرام   گر سوخت بی تو جان شرف نام نیک باد
هجران جان که از تو افزود بیخ بخت   لفظ هجران منقوص منه است
و ج ان منقوص و هر حاصل و همچنین لفظ فرد منقوص منه
است و د منقوص و فر حاصل و بعد از قرار برین اصطلاح
نموده می شود که متصدی عمل اسقاط و تخلیص را التزام دوام بباید
نمود تعیین بعضی اجزا از منقوص منه و اسقاط آن و
امر اول بدو وجه متصورست یکی آنکه منقوص را در ضمن منقوص
منه تعیین کرده بدون آنکه تصرف سازند و از درجهٔ
اعتبار بیندازند چنانک در اسم قوام
مرا بدور روی تو دیدم ناتمام   و آن ورد لبش بماند ولی ناتمام بود

بر منقوص و غیر آن و آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند ازو م

و این نوع تصرف که آنچه انداختنیست بعینه ساقط میشود باسم اسقاط
عینی اختصاص می یابد و وجه دوم آنکه منقوص در غیر منقوص منه
تعیین پذیرد و محل تصرف گشته حکم عدم گیرد چنانک در اسم شهاب
صنم سیم زنخ را چو بدست آوردی
گوشه بر سر آبی طلب و کو بردی   و این نوع تصرف چون محل
او مثل منقوص است نه عین او ظاهرا باسم اسقاط مثلی و درین
مثال باسم علی   ای صفت قدر تو عالی ترا
در صفت قدر دوم کس ندید   هرچند منقوص منه دو نوبت اندراج
یافته در نظم اول بمحل تخصیص و ثانی بطریق کنایت لیکن منقوص
هم در ضمن او تعیین پذیرفته و از درجهٔ اعتبار افتاده پس
او را و نظایرش را از جزئیات اسقاط عینی داشتن اولی
باشد و اما امر ثانی که اسقاط آن چیزیست که به یکی از دو
وجه که در امر اول مشروح گشت متعین شده باشد از درجهٔ
اعتبار بصیغ مختلف و عبارات متنوع متمشی گردد و چندی
ازان نگاشتهٔ کلک بیان خواهد گشت و من الله العون و التایید

مثل مخصوص می گردد پس اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط م

جلوه ۱۵ از جمله طرق استعاط و تخلیص طریقه استثناست
که به کلمه بی و انچه باین معنی باشد منقوص را از منقوص منه
استعاط نمایند بنابه اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلا در استعاط
عینی گویند بی سر و بی دل و بی نهایت خانک در اسم صاعد

بی پسر و پا وصال میجویم ... شب از انتظار چشم نجار

ودر اسم مسعود ... تا ماه تراشکنج مو منزل شد
مهر تو انیس دل بیحاصل شد ... تا موی تو سر نهاد بر طرف یمن
خورشید کناره جست و کل بیدل شد

ودر اسم یعقوب ... رقیب چون شرف از روی یار شد خرم
عقوبت تو اگر بی نهایتست چه غم

ودر استعاط مثلی منقوص که در غیر منقوص منه باستقلال تعین باشد
مستثنی واقع شود و آن لفظ یا بعینه منقوص باشد یا دال بود بر آن
بوجهی از وجوه اول خانک در اسم احمد

صباح مرد جو بی صبر یا بی ازغم یار ... بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار

ودر اسم کمال ... جون که برداشت دل از کام شرف
غالبا بی سر و بی پا باشد ... مصرع ثانی مثال جلوه است

یافته

هردو

هردو قسم استعاط را و مصرع اول از امثله اصل باب وخانک
در اسم میر علی ... می را پیاد بی حد عشرت کنان که نیکوست
در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست ... و ثانی که مستثنی دال
بود بر منقوص خانک در اسم حسین

سحر میکردد به پیش چشم بی مهرش خجل ... گر تو نام نیک میخواهی [illegible]

ودر اسم قطب ... اشک خونین در گریبان خواستم [illegible]
قطره بی ره رفت و بر دامان محبوب او فتاد ... و شاید که ادات استثنا
از اراده تحلیل حاصل شود و چنین تواند بود که تتمه لفظ محلل
عین منقوص باشد و تواند بود که دال بود بر آن اول خانک
در اسم خواجه جان ... آنان که بخوبان دل و جان می ندهند
در بند جفا تند از ان می ندهند ... خواهم که زغم رهد شرف آخر چه
چشمان تو چشم جو امان می ندهند

ودر اسم خضر ... خرابی را که مست او کند ضر
عزیز مصر کن کو کیل او پر

ودر اسم شهاب ... شرابی را بها میخواست ساقی
شرف جان میدهد تا مست باقی ... و از مصرع ثانی اسم تقی نیز بردن

می آید و ثانی خانک در اسم شجاع شعر
با وصل رخت کایهٔ لطف خداست / زلف تو برآشفته و پرتاب چراست
گویی ز جفا دامن زلفت بکشید / مشاطه در ان میان که مویت برآراست
وافند که ادات استثنا باستقلال مذکور باشد و مستثنی از
تحلیل حاصل شود خانک در اسم معین شعر
هر چند ز ما کشد بدعوی دامن / داشتمش از مدعیان بی دامن
جلوه ۵ از طرق مذکور طریقهٔ نعتست که منقوص منه را
صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص ازو خانک در اسم
بهمن شعر دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد
بهر من دلسوخته بود انچه عیان کرد / دلسوخته بقصد معمایی نعت
لفظ بهرمن واقع شده، واگرچه بمعنی شوی صفت متکلمست
و در اسم عادل شعر عاشق دلدار گو رانیست شوقی دلگداز
کی بود شایسته وصلش باسمی گو بساز / تخلیص منقوص بطریق
نعتست و ازان اجزا اسم بطریق تعمی و در اسم منوچهر
در آفتاب چو گردد جوان بر انداز / چو چشم خویشتن از نام خویش گو بینا

در اسم شکر الله شعر لشکر سر باز غم تاخت ز حد جمعا
زلزله شد کزان هم دل و هم سر برفت ... و تواند بود که معنی
وصفیت از اراده تحلیل تحقق یابد خانک در اسم سراج
سیر یار را که اجر بی حدست / کوی خلد آسای جانان مقصدست
و در اسم محمد شاه شعر مدحش گفتم ز دلبری گفت
بنویس بخون دل بر شاه و در اسم حاجی شعر
شمشیر ز هر باد تو تاجی بنهاده است / بر سروران عالم و این نام بس ترا
و ازان جمله طریق امر و نهی است خانک در اسم شهاب
شاه گردد بر اسب کام سوار / ای شرف دل ازین و آن بردار
و در اسم شرف از نام خود نشانی آن مایهٔ نکویی
گفت اول شب وقت زنهار تا نگویی و در اسم شهاب
شد شکوه با پدر گفتمش چو بردم از ناز / گر مجرمیم این تیغ از شکوه گو کم باز
و در اسم رکن شعر ز جور گنبد گردون چو بدنیی ماند
سر فکن کله و در گذار گردون را و در اسم سلطان
لب ساقی و لطف بیداو / گر بود گو مباش می بمیان

و در اسم ابرهیم تا گشت روان در طلب یار من اشک
پرورد بجان دل طلب کار من اشک خون باز کن از خواب که ره برده بنجر
ای بخت ز جوی چشم بیدار من اشک و در اسم قاسم
چون قرین قناعت رسم نکو بر بگیر ای شرف بجزره او
و در اسم اختیار یار چون ز اختلاف جوید نام
لاف بگذار و یار جو بشرف والله اعلم جلوه
از طرق اسقاط طریقه نفیست که بکلمهٔ نه و تصاریف آن توسل
جویند در اسقاط منقوص و در انتهاج این مسلک سه طریقه متصورست
یکی انکه نفی بصیغهٔ نیست و نبود و نشاید که باشد و نظایر آن متوجه
منقوص شود چنانک در اسم یوسف
روز هجر و سفر عشق مرا پایان نیست آه کین درد دل ریش مرا درمان نیست
و در اسم نجم ز نور چشم نامش گشت روشن
ورش نبود رضا نهان کنم من و دوم انک بصیغهٔ ندارد و
انچه بآن معنی باشد اسناد کند بمنقوص منه چنانک در اسم
بلال به تیغم گر زنی شاید ولی نپسندد انکسل

بلا

بلا بر دل خوشست اما سر دوستی ندارد دل و سیوم انک مثل
بگفت و نیابی و ندیدم صیغهٔ نفی مسند گردد بغایب یا مخاطب
یا متکلم چنانک در اسم شمس
نام پرسیدم و چون لعل لبش گوهر سفت چشم و سر گفت بهم اول و آخر بگفت
و در اسم معین اگر کامی نهد بر دیدهٔ ما هم
همینم بس دگر کامی نخواهم درین مثال منقوص به تحلیل
حاصل شده و شاید که نفی نیز از قصد تحلیل تحقق پذیرد چنانک
در اسم جمال دل مجروح که با جور نجوید پیوند
دارد الفت بتو از فتنه همی اندیشم و چنانک در اسم خالد
چون صورت حال عرضه کردم با دل شاید که کنم نشان نامش حاصل
دل گفت بتر سینه کر راه بری دریاب که حل شود ترا این مشکل
ذکر تبر و دریاب در امثال این صور از لواحق محسنه محسوب
اند چه درین تحلیل نوع خفایی هست جلوه و از آن
طریق اخبار است و اسناد افعال و آثار بی توسل بکلمهٔ نه
و تصاریف آن و این اسلوبیست بسیار شعب و تفاریع چه

افعال و آثار که مشعر تواند بود بسقوط منقوص از درجهٔ اعتبار از
کثرت بمثابه ایست که استقصا و استیفاء آن اگر متعذر نباشد
متعسر خود هست مثل رفتن و رُفتن و شستن و انداختن و باختن
و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن و بیختن و چیدن
و گزیدن و بخشیدن و بُریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن
و گذشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن و
دریدن و اشکستن و گسستن و سوختن و سوزانیدن و باریدن
و ویرانیدن و نهان کردن و زیان کردن و نهادن
و بباد دادن و رهانیدن و افشاندن و افشانیدن و راندن
و ماندن و بشکافتن و بتافتن و کندن و افکندن و پاره
شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه نیستی
یا جدایی ازان فهم توان کرد مثل فراق و وداع و دوری
و مهجوری و نظایر آن و چون در اسقاط منقوص منه توسل
بامثال این افعال و تصاریف آن نمایند شاید که اسناد
آن بمنقوص منه کرده شود و شاید که بمنقوص و شاید که بلفظی

غیر ازین دو تواند بود که مسند باشد بغیر الفاظ ان متکلم و مخاطب
و غایب هریک بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا حال یا استقبال
و غرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنهٔ این اسلوب
و بعضی ازان در مطاوی امثله که ثبت افتاده و بعد ازین در
هر باب ثبت ایراد یابد یافت شود و درین مجال هم طرفی
ازان باز نموده خواهد شد مثلا در اسم حسین

دل بنده از حبس غم میرهاند   رقیب از کمین آستین بر فشاند

و در همین اسم   روی نکو ز جیب سعادت نبا کمال
خوش باشد او نموده و ما رفته از میان   درین مثال اسم از
مجرد مصرع اول استنباط می توان نمود و در اسم علی

می دلبر من که مثل او دیده ندید   می آمد و از نشاط می خندید
گفتم لعلت برد دل ریش مرا   از شرم لب لعل بلولو بگزید

و در اسم حاجی علی   در داد چو پرسیدم ازان بالعب
در جام زجاجی می لعلی ز طرب   بیچاره دل از غایت حیرت بگزید
از صورت ان زجاجی و لعلی لب   و در اسم محمد

جانا بهمه ملک جهانت ندهم جان چیست که خواهی و روانت ندهم
گر باز نهان کنی ز محرومی روی دامان تو گیرم و امانت ندهم
و در اسم طاهر چون غمزه است ای کشته چو من بسیاری
در دور قمر ندیده ام خونخواری برداشتم از عطا در ایام تو چشم
ای شنگ نظر گوشه چشمی باری و در اسم شروان
ای سخت کمان مدوشی سستی تو آزار دل شکستگان جستی تو
انصاف بن از شرم سر افکنده شدم تا دست ز دوستان فرو شستی تو
و در اسم خواجه جان خوی را بروی آن مه ببینیم یا نبینیم
نیم جهان بخشم و آنهاء آن جهان هم و در اسم نجیب
رنج گفتم با طبیب عاشقان گفتا شرف شد دلت از رنج فانی طب چه کار آید ترا
و در اسم رشید شیر پاپش نهد بر سپر میدان آید
تا مجو همچو شرف جست میان بکشاید و در اسم طاهر
در کوی تو گر بود مجال گذرم شرم بادا گر ره جنت سپرم
بر تارک آسمان نهم پای نشاط گر دست دهد که جان ز هجران ببرم
و در اسم حمزه رحم بر ویرانه خانه دل میکند

گل ز باغ وصل ساقی میدهد و در اسم عبید
خواب از چشم نرگس فتان تو برد و آرام دلم زلف پریشان تو برد
بی دل شد و از پای در افتاد خرد تا پی بسر دهان خندان تو برد
و در اسم اختیار هر که چو صراف نقد حقیقت شناخت
شاخ امل سر بزد رایت دل بر فراخت و در اسم لقمن
دهان چون زد رشته خوتا بر به غم من میان از خلق رو نهان کرد در ماندهام
و در اسم حسن با ما بلال خال جو میل وصال کرد
در حال سنبل تو وداع بلال کرد و در اسم فریدون
فریاد من از دوری سرو قد جانان از بس که بگردد دون شید از دو گرد براد
و در اسم جمشید باده چون لذت نوش دهنش را دریافت
هم جام بیدل شد و شید از لب او بر تافت و در اسم شکرالله
لب شیرینش از اکرام نه سر باز دهد مهر برداشتم از لعل چو دیدم آنها
و هم در ان اسم گل یافت خبر ز لطف نازک تن او
شد جامه در ان ز رشک پیراهن او کارش چو بر آشفت شرف ولوله کرد
وز ولوله پاره شد دو جا دامن او هم در ان اسم

ای برده دل و دین شکر خنده همه	خوبان جهان ترا ز جان بنده همه
از عشق تو دل گرا ز هجت و نشد	و ز زلزله یخ آز شد کنده همه

و درین صناعت شد بمعنی رفت مستعملست چنانک در اسم نجم
ز عهد کهنه می گفتم حدیثی با جوانمردی	دل دیوانه را نو شد ز یاد نام او دردی

جلوه
در اسقاط حرف اخیر کلمه بذکر ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و اخوات آن توسل توان نمود چنانک در اسم علی

در چشم ناقص آید ماه تمام در پی	جز صورتت نجوید اهل کمال و معنی

و در اسم اختیار
رایت خاقان چو گردد مرتفع	ناقص ناقص شود زو مندفع

و در اسم کیخسرو
کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار	زینه و بالایت باقی سخن را هوش دار

و در اسم جمید
حدیثی مختصر گفتم پریشان	دران آشنا دهانش یاد کردم

و بخالی و تهی و مجوف و نظایر آن به اسقاط حروفی که میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد اشارت توان کرد چنانک در اسم قطب

بس بگردیدیم در کوی تو تا	راه خالی گشت و بابی فتح نشد

کلمه خالی بقصد معمایی حال واقع شده و گشت ادات قلب یعنی طریق که مراد از راه درین مثال آنست در حالتی که رو در نمانع بود باز گردید و غرض ازین سخن آنست که خالی نه صفت راهست که بران تقدیر را مکسور باید خواند و معنی شعری مقتضی سکون اوست و قصد معمایی باید که بی تغییر حرکات و سکنات نظم درست بدر آید و نه آنکه گشت هم ادات قلبست و هم رابطه که این وجه با آنک اقربست بصواب هم بی وهنی و عجزی نیست و چون نظم معمی نه امری ضرورتست بلک از برای طبع آزمایست و تشحید خاطر متصدی آن باید که از امثال این نکات با خبر باشد و من الله العصمة والتوفیق

جلوه
ازانچه بصریح دالست بر اسقاط کلمه کم است چنانک در اسم رکن

یارکندم گون جوی گر کم کند از جور دم	خرمن صبرم نسوزد آتش غم بعد ازین

و اگر نقط کم بطریق تحلیل حاصل شود بغایت لطیف افتد تا منقوص و ادات اسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از

شعور بآن افاده مقصود کند بی کثرت اعمال و تکرر استعمالات
چنانک در اسم کمال   زلف را گفتم که مشکل حل شود مشک تو گفت
ماه چین در مشکل مشکم شرف وبها کو   و در اسم مهدی
چاک زد چیب صبوری در غمش جان شرف   جامه جانم بدست دل نماندی کاشکی
و در اسم اردشیر   خار خاکم بجو شرف کا خر
دامن گل بر آورد دل ریش   و در اسم تاج
بر آور کار محتاجان چو فرصت داری ای دانا
که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا
واز نظایر این امثله جندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین
هم ایراد افتد و من الله الاعانه   جلوه   لفظی که
دلالت کند بر اسقاط منقوص غالبا بر سبیل انفراد و استقلال
مذکور می باشد بحسب معنی شعری و تواند بود که نباشد و در
صورت اول معنی او بهر دو حیثیت شعری و معمایی یکی می باشد
و تواند بود که مختلف بود چنانک در اسم خرم   شق
در کمینش آن مه را تا لوح منقش شد   با نقش الف بی تی باری سر ما خوش شد

وصورت

وصورت ثانی که دال بود بر اسقاط مستقل نباشد بذکر بحسب معنی
شعری چنان تواند بود که در ضمن لفظی بطریق تخصیص اندراج
یابد در نظم و بطریق تحلیل اراده استقلال او کرده شود
چنانک در اسم خضر   خرابی را کرت باشد ضرورت
ورت نبود ز بهر نام کن یاد   و صورتی چند از ان در بعضی
جلوات سابق سبق ذکر یافته و چون اراده تحلیل از برای
اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف به بعضی شواند بود
که از هر دو لفظ که بتحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند یعنی
بی ملاحظه معنی دیگر چه اگر هیچ از ان دو لفظ را دلالتی
بر اسقاط یا بر منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحلیل را درین
عمل مدخلی نبود و خلاف مقدر لازم آید پس البته باید که یکی
از ان دو لفظ را بحسب وضع معنی باشد و ان دیگر را
شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند که یکی بحسب معنی وضعی
دلالت بر اسقاط کند و آن دیگر عین منقوص بود چنانک
در اسم لقمان   خلق خجسته تو مراد اشته بر ان

کز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان   و در اسم سید که

شرف را سیه دیده شد سپید   کهربای و آنرا انداز دنگاه

و در اسم ناصر   چشم چو بران قد دلارای افتاد

دل را طلب نام نکو رای افتاد   چون نارون قد تو بیرون آمد

از خانهٔ دل از سینه بصحرا افتاد   و در اسم قاسم

یا رب نامان بود در بزم او   قرنها بیرون بماند نام جو

و درین مثال قرون که منقوص منه است بعینه مذکور نیست
بلکه بطریق ترادف اندراج یافته در نظم و شاید که از الفاظ
تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص بحسب
ملاحظهٔ معنی وضعی چنانکه در اسم عنبر

سرو گلبوی تو هر جا برگذشت   خار از آن ره چشم یاران برگرفت

و تواند بود که یکی دلالت کند بر منقوص و آن دیگر بر منقوص
منه چنانکه در اسم شرف   هر صبح زند شرف ببالای خم

چون چرخ ز مهر عالم آرایی دم   قلزم چو لب اشک من بسر و پا

بابی نگر است ز دریای کم   فقط در بطریق ترادف فی

اراده

اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه
ای که منقوصست واقعند که یکی از ان دو عین منقوص
باشد بی ملاحظهٔ معنی وضعی یا دال بران با آن
ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف بود بعرف نحاة که با
ضمیمهٔ لفظی دیگر دلالت کند بر معنی چنانکه در اسم عزیز

چشم تو نازجوی و شرف ناز او کشد

تیرت غمزه خواست نگر تا ز او کشد   و در اسم قنبر

شب زلف ترا بر قمر افشاندنم   جانهاش فدا که در خور افشاندنم

از طرف مهت نسیم بر عنبر زد   از سیم گذشت و عنبر افشاندنم

جمله از مباحث سابق بظهور پیوست که
ساقط در اسقاط شلی دو نوبت اندراج می یابد در نظم یکبار
در ضمن منقوص منه و یکبار باستقلال و معلوم شده که تحصیل
مادهٔ حرفی را طرق متعدد هست که بهر یک از ان انچه
خواهند تحصیل توان کرد و شاید که یک مادهٔ معین بزیاده
از یک طریق حاصل کنند و این معنی بر سبیل اجمال سبق

ذکر یافته واکر توفیق مساعدت نماید تفصیل گزارش خواهد
پذیرفت وظاهرست که از مواد حرفی انچه بعمل تخصیص و
تخصیص حصول یابد بعینه موجود بود درست از ان حیثیت
که مراد باشد واکر حصولش بعملی دیگر اتفاق افتد بجوهر
مذکور نگردد و در صورتی که منقوص بیش از یک حرف
باشد ایراد مجموع آن بتبعیت منقوص منه وباستقلال تواند
بود که یک عمل باشد وشاید بود که نه بنابراین تعددات
وقوع اسقاط مثلی راصور متنوع گوناگون متصورست و
از برای مزید خبرت واستبصار جندی از ان باز نموده
خواهد شد مثلا در اسم سلمان
از رقیبش وا مکو کان نا خلف   نامسلمانیست بی نام ای شرف
منقوص در هر دو محل بجوهره موجودست وبرعکس این در اسم
علی   گل راجو سحر نسیم برخاک انداخت
بلبل تن آشفته ز حسرت بگداخت   در هیچ محل بعینه مذکور
نیست و در اسم صدیق   می خوره ریز از صراحی گل در اوور در زمان

در

ور نباشد دامن معشوق گیر و جان فشان   راح در صراحی
بجوهر حاصلست و در می نه و ورد در لفظ گل و ورد بر خلاف آن
واقع شده و در اسم محمد   از ان ملیح معربد جو نام پرسیدم
مرا بسوخت که موقوف هجرت عربست   حروف یگانه
ل ی ع ر ب که منقوصست بتبعیت ملیح معربد بمجرد تنصیص
و تخصیص مذکور گشته وباستقلال ل ی بطریق ترادف
اندراج یافته در نظم و ع ر ب بطریق تنصیص و بر
عکس این در همین اسم   نام او محکم بدست آورده ام
کی رود از خاطر ارزده ام   ک ی در ضمن محکم بید بدو
طریق مندرج گشته تنصیص و ترادف وباستقلال بمجرد
تنصیص و در اسم نجم   برگی گل از نسیم اگر افتد بجای ان
دوشش ببین وه ار نبود طعن منکدان منقوص بزیاده از
یک عمل حاصل میشود چه از گل که بعمل تنصیص و تخصیص مندرج
درست ل بطریق انتقاد اختصاص یافته و از و بطریق
عددی که منقوصست اراده رفته و صور محتمله این عمل و تنوعات

وقوعش از ضبط و حصر ایست وانچه باز نموده اند تفتیح عیون
طالبان را وافی والله هو الکافی جل جلاله
در اسقاط مثلی که منقوص باستقلال ایراد کرده می شود در نظم
تواند بود که هم انچه در ضمن منقوص منه اندراج یافته بعینه
باز آورند چنانک در اسم سعد وقاص
سی بی حد باد و زلفش برده ام همای زر   مختصر کن قصه حرفی درمیان آر از دهان
وشاید که بعینه معاد نگردد اما ترتیب حروف در هر دو محل
یکی باشد چنان که در اسم احمد
سوز دل من کار کر آید روزی   وین تیره شب هجر سر آید روزی
احکام وفا بخون دل بنوشتم   تا کامی ازان میان بر آید روزی
و در اسم قاسم   نقش بند تو چو زر جان بگداخت
تا لبی ریخت از قالب سیم   و در اسم معروف
جم ز اطراف جم روم گذشت   تاج فغفور یافت آخر کار
و در اسم منصور   مشهور بود نام شه نکوکار
کو رفت و خلافتش بنص یافت قرار   وشاید که در رعا...

ترتیب حروف کرده نشود چنانک در اسم سلیمان
سر شکم در فراق شکر تو   یکی دریاست از سر تا بپایی
و در امثال این صورت که ترتیب حروف منقوص بوجود استقلال
مخالف ترتیب او بود بوجود ضمنی اگر تصرفی کرده شود تا موافق
گردد از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم پیر علی
بر دیده زنی تیرم و تابی گیرم   وآشفته ستم کشم ز تسلیم خوشم
و در اسم حیدر   آتش دل بسوخت جیر انزا
واله از دور سر فکند شرف   و در اسم جعفر
عقل فرمان داد دل را تا زید آزاد عشق   دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد
و در اسم بایسنغر   بهای سنبل او گفت جان وگفت پریشان
بهل بهل که غباری بخاطر همه آمد   و در اسم شیرین
امسال شرف را شده روزی می رنگین   شبها شده آشفته از ان شیشه بشیرین
و در اسم اختیار   نام بت من ز اختر سیاره بپرس
سر دل از دو هوش و اسرار او بپرس   در حضرت
در حضرت صیرفی چه حاجت سخن   از رنگ محک عیار دینار بپرس

جلوه ۵ در اسقاط مثلی شاید که منقوص را باستقلال
در ضمن لفظی که متضمن غیر او نیز باشد تحصیل نمایند و مسلک
عام در اتمام مرام بران تقدیر یکی از دو تدبیرست یا
دفع غیر باید کرد تا منقوص خالص گردد و از منقوص منه بند از
و درین صورت عمل اسقاط و تخلیص مکرر واقع شود یا انچه انداختنیست
از منقوص منه تعیین باید نمود و اسقاط کرده و بعمل انتقاد احتیاج
افتد چنانک در اسم جمال   اشک من بی سر و بی پای برون جست از چشم
فتنه از گوشه ابروی تو چون سر برداشت   مصرع اول مثال طریق
اولست و ثانی از ان ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منقوص و غیر
منقوص باشد خالی بود از حروف اسم و باز نمایند بوجهی از
وجوه که هیچ حرف از و در منقوص منه نیست مقصود حاصل شود
بی ارتکاب اسقاط و انتقاد مذکور چنانک در اسم علی
در عالمی که دلبر ما را بر نام   از نام هیچ حرف نگنجد دران مقام
و چنانک در اسم جمال   چشم با خال تو دارد شرف اما دانم
که نگویند بکس انچه در و از شوخیست   و اگر همین قصد چنین ادا

کنـ

کند   هر که بهم چشم بخال سیهش   ان شوخ ز دلبری نهان می گردد
اتم و ارجح باشد و متصورست که درین صورت منقوص تحلیل
از غیر ممتاز کرده اند و عرضه اسقاط سازند چنانک در اسم بها
درین هامون نه هامون بلکه بحر   بها مون بین که ما مون راندیم
والله اعلم و احکم جلوه چون از نوع حروف منقوص در منقوص
منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزاء اسم بود اگر در نظم ایمایی
باشد بوجهی از وجوه بتعیین انچه انداختنی بود از جمله محاسن
شمرده شود چنانک در اسم زکریا
نامش زکنار یار خوانم   کاتش ز درون غم فرو نشانم
و چنانک در دو اسم قاسم و قوام
دران مقام که مرد افکند زوال   تو مردمی کن و حرفی بگو بهوز جگر
و شاید که ترتیب حروف در موضعین مشتهر باشد به تخصیص
مذکور چنانک در اسم رکن   چون سوز من کنار گرفت و سوادش شد
نامش که می نهفت شرف اشکار شد   چه وقوع ر در سواد
بعد از الف قرینه آنست که ر دوم می باید انداخت از شرو

کنار ز دار اول و در اسم احد نامش سوال کردم از صاحب دارا
وز لبهر این تمنا کردم روان صبا را و در اسم نوشروان
در کنار تو اگر سرو روان باشد ور نه باشد تو گفتیم ز نامش نقشی
جلوه از بدایع صور اسقاط که از کلام غیر نظر استقرا
در نیامده آنست که نقصان بصیغه از دیاد ادا کرده شود چنان
که در اسم شرف در نام او جو جستند حرفی فرودم از کنه
الحق شگرف گفتم تا مدعی نداند و در اسم بها
انچه باطل بود طلبها ز و گشتم آگاه هست نام نکو
و هم درین اسم گر فراق او خزانی محکمت
نام او باری بهاری خرمست و در اسم قاسم
از ابتدا قول چو دامن کشد شرف حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم
و از ان جمله آنست که مقصود یا با غیر مقصود در ضمن منقوص منه
بیک و تیره امتزاج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم
بود و یکی نه بترتیب یا دو حرف و دو حرف یا زیاده و غیر
مقصود را مجموع با هم اسقاط کنند یک اشاره چنانکه در

اسم صدرالدین صید حرم امل بده یمین
میخوان یکی تو یکی بی ریان و چنانکه در اسم حیدر شاه
شرف جون نام او کوی حریم دار اشیا به
گزان حرفی که در رتبت نباشد فرد یکدازی
و در اسم علی عالی خوانم ترا از دانش و فضل و هنر
ور یکی خواند یکی نه نکته دان داند مگر و در اسم شرف
جون مشتری فکند ز نقدش سمی فرد تا نیک بشمرد و شواند شمار کرد
و در اسم ناصر شرف دارد نیاز و صبر با هم
مرا ز انها یکی هست و یکی نه و در اسم محمد
ان محیل مدعی نام دلارام مرا هر دو حرف رات با خدان دروغ آمیخته
و از غرایب اسقاط این مثالست در اسم یوسف
یونس شنیدم که بر آمد ز بطن حوت عکسش خیال بست شرف در بدیع بست
و در اسم زکریا با سر زلف آن نگار و آن میان
هر یکی بی آن دگر دیدم عیان و بعبارتی دیگر
تاری از زلف تو میجویم بجان از کنار بی میان و عکس آن

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین
در عمل قلب مشتمل بر چهار پیرایه و من الله الاعانه والهدایه
در بیان ماهیت این عمل و تبیین غایت
و فایده آن از تصرفاتی که در معمیات ارتکاب آن نمودن
ضرورت میشود تغییر ترتیب حروف و کلماتست بتقدیم
و تاخیر و این تصرف تواند بود که بروجهی واقع گردد که مجموع
حروف لفظی از آخر تا باول باز گردانیده شود بترتیب
چنانک در اسم منوچهر   دل پی دوست رفته تا دیده
ره جو نم بود باز گردید   و این نوع از تصرف بقلب
کل مشهورست و شاید که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که محل
تصرف شود تغییر پذیرد چنانک در اسم قوام
بت عذراوش یار ناشناسد کس   شرف از وامق آشفته شنو نامش ویس
و نظایر این را قلب بعض خوانند و متصورست که وضع و ترتیب
جمیع حروف کلمه از حال خود بگردد اما نه از آخر تا باول همچنانک
در اسم حمید   دوشینه شرف جو زاد در ماند

آشفته

آشفته هیچ یار میخوانند   و چون مبنا در بافهام از لفظ قلب
هرگاه که مطلق ذکر کنند بی قید کل و بعضی قلب کل میشود بان
معنی که گفته شد امثال این را قلب بعض داشتن اولی مینماید
و تواند بود که تصرف بتقدیم و تاخیر نسبت با عین دو لفظ کرده
شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی باشد چنانک در
اسم شهاب   از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتم
خواندم طه و نام یار ز پا یافتم   و چون تصرف در مجموع این
صور بتغییر ترتیب راجع میشود و اختلاف دران مخل علت
نه بنفس عمل از برای تقلیب ضوابط و انضباط قواعد هر تصرف
که ازین قبیل باشد و بتعیین ترتیب باز گردد از جزئیات
عمل قلب محسوب خواهد افتاد و اگرچه شاید که بعضی ازانرا
بحسب عرف قلب نخوانند پس عمل قلب باصطلاح [illegible]
عبارت باشد از تغییر ترتیب حروف و کلمات و فایده و
غایتش تکمیل امر صورتست تا حصول اسم که مقصود اصلیست
بران مترتب شود یا آن ترتیب بروجه احسن واقع گردد

والله اعلم واحکم فصل جون در ارقام اعداد بطریق هندسه
شکل ۶ و ۹ عکس یکدیگر افتاده و همچنین صورت ۷ و ۹ بعضی
از ارباب این صناعت در تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر
صیغهٔ قلب استعمال نموده اند و مثالی از ان در بحث الغاز
سبق ایراد یافته و این گونه تصرف از ین مبحث که سخن
دران میرود جه بتغییر ترتیب حروف و کلمات تعلقی ندارد
بلکه بتحصیل ماده راجع میشود و از جزئیات عمل تبدیلست
که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت فرماید بتفصیل باز نموده شود
بعد ازین و ما ذلک علی الله بعزیز پیرایهٔ دوم در بیان
اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن جون بوضوح پیوست که
قلب تصرفیست در ترتیب حروف و کلمات از برای
حصول مقصود که اسم خواهد بود یا از برای وقوع آن حصول
بوجه اولی والیق نموده میشود که او را الجب هریک ازین
امور ثلثه که نفس عملست و محل آن و فایده اش تقسیمی
طاری میشود نظر بنفس تصرف و جگونگی آن منقسم میگردد

بقلب وضعی و قلب جعلی و بملاحظهٔ محل تصرف انقسام می یابد
بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و باعتبار فایده و غایتی که
باعث میشود ناظم را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده قلب وجوبی
و قلب استحسانی و وجه تقسیم اول آنست که اشارت بتغییر
ترتیب حروف و کلمات که بعمل قلب اتسام یافته بدو طریق
صورت می بندد یکی انکه لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب وضع
دلالت کند بران جون کلمهٔ قلب و عکس و گشت و باژگونه
مثلا جنانکه در اسم سیف الدین
تن خسیس شر فرا جو جان زمهر شما نفیس گشت و در عکس صورت بدلات
دو دیگر انکه سخن جنان ادا کرده شود که فحوایش مشعر بود
بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی دیگر و اگرچه مفردات کلام
را دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب جنانکه در اسم زکریا
بر فرق گذاشت افسر زر یارم جو قدم نهاد بر سر
و از اول بقلب وضعی تعبیر کرده میشود و از ثانی بقلب جعلی و
وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف به تقدیم و تاخیر یا حروف

مفرده باشد یا تبس الفاظ و بر تقدیر اول یا تمام حروف لفظی بود
از آخر تا باول ترتیب و آن قلب کلّست یا انجنان باشد
و آن قلب بعضیست چنانچه در پیرایهٔ اول گفته شد و اگر
محل تصرف الفاظ باشد نه اجزا بقلب کلّی موسوم می گردد تا
هنگام ذکر ممتاز بود از ان دو قسم و منشاء تقسیم اخیر انست
که در معمیات چنانکه تغیر ترتیب در مادهٔ اسم میکنند از
برای اتمام صورت آن دو حروف منقوص که در اسقاط
مثلی باستقلال آورند نیز کرده میشود تا موافق ترتیب
منقوص منه گردد از برای اتقان و حذق در صنعت و قسم اول
قلب وجوبیست که در معما بکامل اصلاح صورت اسم واجبست
و قسم دوم قلب استحسانی و در مباحث اسقاط و تخلیص این
معنی مقرر شده مثلا در اسم ایوب
نام او بیجستم و گم شد دل من ناگهان   بوی دل گر بشنوم یابم ز نام او نشان
قلب در مصرع اول استحسانیست و در مصرع ثانی وجوبی و درین
مثال باسم حیدر   پریشان و آشفته چون دور ماند

اذ

شرف از حریف درش یافت نام   چون حروف منقوص در منقوص
منه نه مرتب بود و نه متصل بذکر پریشان و آشفته ایمایی بهر دو
رفت و امثال این از دقایق صنعتست والله اعلم و احکم
در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد ولی
تعرض تعیین حرفی از حروف آن چنانکه در اسم قاسم
دار وزی که روزی شد وصالی   شمار صبح تا کردم مسافت
و در قلب جعلی بغیر از تعیین محل اشارت باید کرد بعضی اجزا
آن و تصرفی که مراد باشد و از جهت قلب جعلی دو قسم است
عینی و مثلی بعینه مثل اسقاط که تقسیم کرده شد باسقاط عینی
و اسقاط مثلی چه شاید که همان حروف که تغیر ترتیب
آن مراد باشد بعینها در محل خود هدف تیر تصرف گردد و
شاید که مثل آن در محلی دیگر باستقلال تحصیل نمایند و در ان
تصرف کنند و قسم اول باسم جعلی عینی اختصاص می یابد
چنانکه در اسم لقمان   نشان نامش از مردم نهان بود
قلم پس در میان آورد و آن بود

و قسم ثانی بسم جعلی مثلی مخصوص می گردد چنانچه در اسم معین

گفتمش من گفته ام نام ترا معنی روا
گفت نی نی زیر و بالا گفته ز آن نیست راست

و تواند بود که تحصیل مثل در زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانک در اسم جمال

اگر جمال بود روی جان مقدم دار
شرف بزیر قدم چون در آید از در یار

و ازین تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف بسه طریق منتهی گردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب مثلی مثلا چون لفظ رسم را ماده اسم رستم سازند اگر کسوت نظمش باین منوال بپردازند

وصفش که زبیست کز آن سفته شود
مهرش نه حکایتی کز آن گفته شود
نامش بتو گویم و نگویش پس
ترسم که بهم بر آید آشفته شود

قلب وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند که

اسباب مراد از بهم افتد روزی بر کند شرف از غم خونخوار نام قلب جعلی اگر نگویند	زلف تو بدست دلم افتد روزی ترسم که سرش بزیر قدم افتد روزی عینی بود و دلدار ستمکار جفا گستر من

رحم

رحمی نکند بر دل غمپرور من
تا بند شرف بر فکویم نامش
ترسم که سر تیغ زند بر سر من

قلب جعلی مثلی باشد

در ذکر صیغ قلب و تبیین مدلولات ایشان بحسب قصد معمایی مراد از صیغه قلب کلمات که مفهوم او مشعر باشد بتغییر ترتیب و از آن کلمات آنچه گوشزده تتبع شده و بنظر استقرا در آمده از لغات تازی لفظ قلب و عکس و مشتقات آن مانند مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن و از الفاظ دری دل که بملاحظه ترادف و اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند و باژگونه و گردیدن و بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلول ظاهر این صیغ قلب کلست و اگر در قلب بعض یکی از آنها توسل جویند مهارت در فن مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانک در اسم شمس

مشورت جستیم بهر نام وخندی زان بکشت
اول از سوگند گویم گر نباشد باورت

و از الفاظی که دلالت آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرست و بمانا پیش ازین

زمان کسی دیگر درین مقصد استعمال نکرده لفظ آشفته است
وپریشان و بهم بر آمده وانیب واولی آن می نماید که امثال
این الفاظ در قلب بعض بکار دارند چنانک در اسم هارون

زپیش رقیب بازو چو بتم زد در اید
شرف اگهت ازانها که روان بهم براید

واما زیر و زبر بالا و پس و پیش نسبت با دو چیز موافق افتد
وآن شاید که دو حرف بود چنانک در اسم سلیمان

در نالش دل میشنوم زیر و زبر
احوال شرف صورت این قصه نگر

و در اسم منصور

هرکس که چو من شیفته دلبر شد
منصور صفت بدار غیرت بر شد
شد زیر و زبر نام من سوخته دل
تا غایت اخلاص منش باور شد

و در اسم خسرو

سخن زحد که رانید و زیر و بالا گفت
رقیب شعبده آمیز و هست باور دل

وشاید که حرفی بود و یکی زیاده از یک حرف چنانک در اسم شمس

از ستم تمامتم نداریم ار بروزت از شمار
زیر و بالا گفتم ای آرام جان معدود دار

وشاید که دو کلمه باشند مستقل بقصد معمای و چند از صور
قلب کلی بود چنانک در اسم حیدر

مجنون که دارد چون شرف معشوقه دایم در درون
درجی چو پس پیش او فتد دیدار لیلی باک نیست

از غرایب و بدایع صور قلب بالصیغه که قلب
وضعیت این مثالست در دو اسم کمال و جمال

نگشت کار من الا بحرفی از کج و راست
که زلف بی سروپای تو طبع مند داشت

و در اسم بیقرا

پری وشی که ملک سیرتست و حور لقا
رقیب دیو صفت بر کنار اوست چرا

و در اسم جمال

مجالی گر بود نام نگارم
بتقدیمی و تاخیری برارم

و در اسم خالد

تا شرف روی خوب دید تمام
دل بمعنی خویش موصوفست

و در اسم هلال

لاله در دل نهفته میدارد
نام ان سرو گلعذار شرف

پیرایه چهارم در بیان کیفیت استعمال صنع مذکوره
ذکر چندی از صور تنوعات این عمل کلمه قلب که اصل صیغه
این بابست اگر بعینه استعمال می نماید معنی شعری را نیکو
رعایت نمی توان کرد و اگرچه آن سم مملکت چنانچه در اسم مسعود

شد دقیق با قامت بر تراز من دین نکوست

مس بود بالای زر چون دور ناقص قلب جوب

بنابرین دانایافتکان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس
و دل به کار میدارند و هریک از اینها را اگر اضافت
کنند به لفظی که محل تصرف بود بمعنی مقلوب باشد و اطلاق مصدر
بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایعست و ذایع چنانک
در اسم جمال الدین — قلب لالا دامن گل داشت بر پهلوی یار
در چمن وز دور بلبل چون شرف نالان وزار — و در اسم شرف الدین
فرخنده روی دوست که در عکس نیز هست — فال شرف ز عین دولت بر آمده
و در اسم همام — زین اشک دمادم چه بود حاصل ما
چون نیست سهی سرو قدش مایل ما — آن کز دل ما نیست برون نامش را
نتوان گفتن مگر که هم با دل ما — و در اسم اسماعیل
بنام تو باشد دل خاص شاد — دل عام در سیل خون او فتاد
و انند که صیغهٔ مضاف بضمیری بود که راجع باشد بمحل تصرف
نه بعین او چنانک در اسم رکن

سر آشتی گر ندارد نگار — دل او بدست آر سهلست کار
و اگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغهٔ قلب آن صیغه بمعنی صفت
باشد بحسب قصد معمایی نه مضاف الیه چنانک در اسم اختیار
آن نگار شد خو چون نام پرسیدم ازو — ساخت با رای دل اما این سخن با کس مگو
دل مضاف الیه رایت بحسب معنی شعری و صفت اوست
بقصد معمایی و ازین سخن معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی
نعتست که صیغه را صفت محل تصرف سازند چنانک
در اسم طهیر — شرف مثال ز خط کان لبست آب حیوة
ز سر حد ظلماتش رمیست آشفته — و گشتن و گردانیدن و
متصرفات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و بطریق
امر و دیگر انشائیات مثل کاشکی باز گشتی و مگر باز گردد
و غیر ان ادا کرده شود و اسناد مطلق صیغ قلب چنانچه
در بحث تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند و انچه
از ان معنی مصدر باشد چون دور و گردش و نظایر
آن بطریق اضافه هم استعمال توان کرد و ضابطهٔ کلی

انست که صیغهٔ قلب را باید که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف
و بمجرد ایراد آن در نظم اکتفا نرود بی رعایت ربط مذکور که درست
باشد و صورتی چند از ان سمت ایراد می یابد مثلا در اسم اباز
ای گشته در آز بیرکونه نظری   گر زانکه بجرداته فاعت بکری
و در اسم ابواسحق   جون بگردانید باز آن سرو سیمین تن قبا
شد دران حیران هواس افکنده سر را زیر پا   و در اسم کامل
گردنده فلک هیچ ندارد زوفا   آرامش ماهت در و عین خطا
و در اسم منصور   دور این بت آزر بت ساز اگر دریافتی
رو بگردانیدی از تنهای خود یکسر شرف   و در اسم کریم
در کنارش جو میان هیچ نبود   شرف از گردش می کام قراود
و در اسم میرحسن   بس که خوی کرد گل ز شرم رخت
بحری در میان نم واگشت   و در اسم شاه برهان
اگر ز صدق طلب کار نام جانانی   بباش دل شد اگر ره بری بان دانی
و در اسم تاج   شرف کو در دست سداد جانی صابر و شاکر
ز طاقت طاق شد و زیبا در آمد جان و گشت آخر   و در اسم لطف الله

مجاز

صورت لطف شرف هست بعینی لاله   هر دو را قدر قرا آید جو شوند آشفته
و در اسم عوضشاه   زوضع آشفتگی دیدم شبانگاه
برآمد زان میان بانگی که سخواه   جون در قلب
جعلی عینی اشارتی می باید کرد تعیین بعضی حروف هم در
محل خود مهرانه در کفایت آن مهم بعمل اشتعاد احتیاج افتد
جنانک در اسم حسن   در اوصاف حور بهشتی شرف
بسی قصه از هر کسی می شنود   سخن را جو سر در میان داشتم
بجز صورت نام نیکو نبود   و در قلب جعلی مثلی جون محل
تصرف ظاهرا غیر از مادهٔ اصلی اسم می باشد بضرورت آن
محل را نیز نظم در باید آورد و بطریقی از طرق تحصیل مادهٔ
تواند بود و ازین سخنان ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و
خواه مثلی بی ارتکاب تصرفی دیگر با تمام پیوندد و صوری
جند از ان باز نموده میشود مثلا در اسم صالح
از وصف تو حرفی جو شرف کرد بیان   در آخر حال باز دید آدل ان
و در اسم فرهاد   که باید از حد شمشیر عشق مرهم ریش

بهادری که ز سر بگذرد و نهد پا پیش   لقط ریش از لواحق محسنات
بطریق تخفی در اسم رستم   تا شرف آن چشم و ابرو بیتر از افتاده است
مست سر پا کرده زیر پای باد افتاده است   والحمد لله رب العالمین

حله سیوم در بیان کیفیت تحصیل ماده اسم بحسب صورت
کلامی حرف و لطایف مباحثش در طی حجله و پنج طراز سمت
اظهار و ابراز می یابد و من الله العون والتوفیق **حجله**
در تفحص و پژوهش از تنوعات طرق تحصیل ماده حرفی
بحسب صورت کلامی مشتمل بر صدری و پیرایه **صدر**
صورت کلامی حرف عبارت است از کیفیت مسموعه که
عارض صوت اختیاری میشود چون منشا او یکی از مخارج
بیست و شش گانه باشد که بمثابه منازل قمر واقع شده و توضیح
این سخن آنست که چون صبح نخستین نفس از دیجور باطن
متنفس بر می آید و بر افق مخارج منبسط گشته صبح صادق
صوت مرتفع می گردد آفتاب مدارک تاب افادت
انتساب حروف از خلال آن طلوع می نماید و از روزن

از ان

ل

از ان برشگاه حس مشترک و خیال می تابد و از اشعه انوار
معانی خطا پذیر بر سرایر و ضمایر سخن دان منور و نورانی
شده هر گونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار پیدا و
هویدا میشود والیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس انه لقول
رسول کریم   و چون آنچه صور اشعادی حروف و کلمات
ملفوظ را بمثابه هیولی است نسبت با صور ظهوری و بمثابه
جوهر نفس نسبت با صور شعوری آواز ست طرفی از احکام
آن سمت گزارش می پذیرد و من الله العصمة والتایید
توشیح از مواضع متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود
که هر چه هست و بوده و خواهد بود در ازل آزال محاط علم
قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چیز بحقیقت عبارت
از ان باشد که بحسب ارادت و اختیار فاعل مختار جل
و علا بوساطت کلمه کن از مکامن غیب و بطون بمجالی
شهادت و ظهور آید بصورتی که در علم ازلی مقرر شده
در عین تحقق یابد و ظاهر گردد از برای بینایی و شناسایی

کمالات اسمائی حق تعالی وتقدس جابجا مضمون فرموده
کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ازان
افصاح نموده واز روی تشاکل وتمثیل باشد تا هرچیزی باطن
صوت اختیاری انسانست که بقصد وارادت متنفس از
باطن بظاهر می آید واز انچه در اندرون ومدارک شعوری مختفی
ومکنونست خبر میدهد واظهار میکند وهوشمند آگاه را از تامل
درین تمثیل بسی اسرار ارجمند معلوم شود از جمله تحقیق
خلق جدید که محجوبان از جهل آن هدف ناوک تعبیر بلهم
فی لبس من خلق جدید شده اند بعضی از وجوه لطایف
واشارات که آیه کریمه محتویست بران چه آواز از
حقایق غیر قار الذاتست واز سرعت تعاقب امداد فیض
واتصال ان استمداد او بروجهی که متصلی غیر منصرم نماید
زمانی متعدده مدرک ومحسوس میگردد والفطن یکفیه
الاشاره ان ربک لسریع العقاب وانه لغفور رحیم
همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدای دراز

آواز با تعدد انواع واصناف گوناگون و
تکثر افراد واشخاص از حیز حصر واحصا بیرون منحصرست در
دو قسم ازان جهت که منشا ومصدر آواز یا باطن جسمی ذو حیات
باشد یا غیر آن وهریک ازین دو قسم یا مبدأ آن مجرد
طبع باشد بی اشارت قهرمان عقل ورویت چون اصوات
حیوانات عجم وآوازی که از مصادمه اجسام جامد حاصل
آید یا صدور آن از مقتضیات رای نفس ناطقهٔ انسانی بود
وفکرت او مانند اصواتی که بحلل نورانی حروف متحلی شده
باشد وآوازی که از اجسام جامد برخیزد بوساطت
انامل حذاقت ومهارت انسان چون نغمه الحان که از
هرگونه سازها بظهور می آید واین چهار قسم کلیست از صوت
که بمثابه جماد ونبات وحیوان وانسان واقع شده
وازین مقدمات بوضوح پیوست که حروف ملفوظ در
موطن شعوری واشعاری نسبت با دیگر آوازها حکم انسان
دارد در موطن ظهوری واظهاری نسبت با دیگر موالید عالم

گیر و هم ازین تحقیق مستفاد میشود که آواز سازهای ذوات
النفخ را مزیت جامعیتی هست چه هوای که محل آنست نفس
انسانست و متصل بآن و بسبب ظهورش فرع جسمیت
غیر ذی حیات برحسب اقتضاء رویت و فکرت و از جهة
مناسبت در جمعیت است که تاثیری عظیم دارد در ترویج و
تحریک نفوس بشری ولهذا امام مطلبی و بسی از فحول فقها و
علما و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین استماع آواز نی
مباح دانسته اند و سماع حلال داشته والله اعلم بحقایق
الامور پیرایه نموده میشود که درج کردن حروف
اسم در معمی که مراد تحصیل ماده درین مقام همانست با تعدد طرق
یکی از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود باشد از حروف بعینه
بنظم در باید آورد از آن حیثیت که مراد بود بقصد معمایی یا
چیزی ذکر باید کرد که دلالت کند بران که اگر ارکان اسم
یکی ازین دو وجه اندراج نیابد به نظم اصلا دلالت نکند
بر نام و معمی نباشد و انطریقه اول که عبارت از ذکر

کردن

کردن مقصودست بجوهره و اراده نمودن تعیین آن بعمل تنصیص
و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کریم

کریم شود ز اشک روان شرف جهان	زین قصه تا شود تو ازان باز جو نشان

در طریقه ثانی که مقصود باشد بعینه مذکور نبود دلالت انچه مذکور
گردد بر او یا بی واسطه باشد یا بواسطه و شق نخستین که
دلالت مذکور بر مقصود که هر دو از قبیل حروفند بی واسطه
باشد بآن معنی که ذهن از دال منتقل شود بمدلول بی انکه
انتقال یابد بثالثی یکی از دو وجه متصورست اول انکه
احدهما موضوع بود بازاء آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حروف
بوجهی از وجوه بنظم آورند و مراد مسماء آن باشد یا بعکس آن
مثلا در اسم صادق

شرف گر چو عنقا شوی گوشه گیر	نهی پای اخلاص بر قاف قرب

و این اسلوب بعمل تسمیه
یاد کرده خواهد شد و ثانی از آن دو وجه که مذکور دلالت
کند بر مقصود بی واسطه آنست که حروف مقصوده در محلی
معروف مشهور مسطور یا مذکور باشد و در نظم اشارتی کرده

شود تا آن جان که در اسم ولی دین   در پهلوی کوثرست و تر دیکی نصر
نام تو قرین دین بدین خرسندم   واین اسلوب بعمل
اشارت و تلمیح مذکور خواهد گشت واما شق دوم که دلالت
مذکور بر مقصود بواسطه باشد هم دو قسمت ازان جهة
که بواسطه یا معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانچه
که در اسم جنید
آن سیم بدن که دارد از آهن دل   ز جور غمش درین پیراهن دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی   جان بر سر دست نه و زان بر کن دل   واین اسلوب بطریق
ترادف واشتراک اتمام می یابد و ثانی چنانکه در اسم
همایون
زنار دون چو در افتد سیکتر بن عناصر   زیمن نام تو کردد مقام ایمن طایر   واین اسلوب
بعمل کنایه موسوم میگردد وازین بحث وپژوهش روشن
شد که تحصیل ماده حرفی ودرج کردن آن بحسب صورت
کلامی در معمی بپنج کونه تصرف می تواند بود ا عمل تنصیص
وتخصیص ب عمل تسمیه ج عمل اشارت وتلمیح د عمل ترادف

واشتراک ه عمل کنایه ووجه ضبط درین حصر آنست که آنچه تحصیل
آن مقصود باشد از حروف بعینه مذکور کردد در نظم ازان حیثیت
که مقصود بود یا نه وبر تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر کرده شود
که دلالت کند بران وحینئذ دلالت مذکور بر مقصود یا بی
واسطه باشد یا بواسطه بهر یک ازین دو تقدیر یا میان مذکور
وانچه ذهن ازو اولا منتقل شود باو علاقه وضع ثابت
باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل
تنصیص وتخصیص است ودوم که مذکور دلالت کند بر
مقصود بی واسطه ومیانه ایشان علاقه وضع متحقق بود عمل
تسمیه است وسیم که دلالت بی واسطه باشد واحد هما بازا
آن دیگر موضوع نبود عمل اشارت وتلمیح است وچهارم
که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه وآن واسطه معنی
حقیقی بود نسبت با مذکور عمل ترادف واشتراک است
وپنجم که واسطه نه معنی حقیقی باشد نسبت باو عمل کنایه
است وبعضی ازین اعمال یکگانه را صور مختلف وجزئیات

متنوع مصورست وشاید که بعد ازین اشارتی کرده شود بصورتی
جند ازان والله المستعان وعلیه التکلان
در عمل تنصیص و تخصیص و بیان قانونی جند که متنوع میکردد
بران مقبول عقول و متفق علیه ایمه عربیت واصولست
که متکلم را روا بود که لفظی بکوید و مرادش ازان همان ملفوظ
باشد جنانچه در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله علی قایلها
افضل الصلوات واکمل التحیات واقع شده پس اگر مرا
ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بجوهرها بنظم درآورد بقصد
اراده آن غرض بحصول پیوندد و اظهر اعمال در تحصیل ماده
حرفی اینست و چون حقیقت این عمل عبارت از ذکر مقصودات
بعینه و قصد اراده آن بخصوصه ازمیان سایر مذکورات تعبیر
ازان بعمل تنصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل
این عمل بقصد معانی مجرد حروف ملفوظات بی ملاحظه معنی
آن مذکورات در یک محل از نظم حکم مفردی باشد واگرچه بحسب
معنی شعری کلمات متعدد بود چنانک در اسم حیدر علی

لمن حیا در علم میدانم نمیدانم ام   ارچه میدانید نام نیک آن زیبا صنم
وشاید که در محصول به تنصیص و تخصیص از برای تصرفی که در آن باید کرد
امتیاز کلی از کلمه اعتبار کرده شود چنانک در اسم میرامان
دیدم مهی خرامان زان برده دل ز من   معلوم شد شرف را نام شریف دلبر
جلوه   لفظی که از برای تحصیل ماده اسم بعمل تنصیص و
تخصیص بنظم در آید یا مشتمل باشد بر تمام حروف
اسم یا بر بعضی ازان و بر هر یک ازان دو تقدیر یا متضمن غیر
مقصود نیز باشد یا نه پس تنوعات وقوعش نظر بماده
بی ملاحظه صورت منحصر باشد در چهار قسم کامل خالص کامل
غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که
متضمن تمام ارکان اسم است بری از اغیار اگر ترتیبش
موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده
باشد و از برای آن احتیاج نیفتد به عملی دیگر چه بجرد ایمای
که کرده شود به تخصیص آن مخدره مقصود چهره نماید چنانک در اسم
ایاز   ای از تو بهاری ز میدان هوس

از پیش تو حاصل شرف نام تو بس   واین طریقت مستعمل در
این صناعت واز ان بقانون تسویر تعبیر کرده خواهد شد واگر
ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی
دران باید کرد بتقدیم وتاخیر وبه ارتکاب عمل قلب ضرورت
افتد لیکن جون تمام ماده بی مخالطهٔ غیر حاصل بود بمجرد اصلاح
صورتش غرض بحصول بپیوندد چنانک در اسم میرزا
گر شرف میطلبی خدمت صاحب دل کن   دل آن زمره بجو نام نکو حاصل کن
واین هم طریقت مستعمل وبقانون تنظیم وتنضید معبّر خواهد گشت
وقسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است جون متضمن
تمام حروف اسم خواهد بود با غیر وشک نیست که دفع اغیار
بهمه صورتی واجب بضرورت در اتمام این قسم بعمل اسقاط
وتخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب حروف موافق
اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط بعضی
حروف از ان تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانک در اسم احمد
جون ساربان بسوخت احوال مهدناقه   واله بسوخت اما خیرت احمدالله

۱۱ ل

واین نیز طریقت مستقل وبقانون تجدید یاد کرده خواهد شد
وقسم سیم که ناقص خالصست جون متضمن بعضی ارکان
اسم است وبس البته تتمه را تحصیل نموده بان ضم باید کرد
واز عمل تالیف گزیر نباشد وجون تحصیل باقی لازم است
که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم بطریق مختلف
متصورست واقصر از همه ان تواند بود که تتمه نیز بنحوی بالی
غیر ذکر کرده شود جه در ان صورت از ایراد دو لفظ
بعینه وانضمام آن مقصود بحصول بپیوندد چنانک در اسم
اختیار   شرف از حسرت رخ تو بماه
یاد اختر کند همیشه نگاه   واین طریقی دیگرست مستقل
وبقانون تشبیب مذکور خواهد گشت وقسم جهارم که ناقص
غیر خالص است جون متضمن بعضی حروف اسم بود با غیر
تتمیم این قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف
ودر آوردن بعضی وتالیف بعضی با بعضی وبکثرت اعمال
احتیاج افتد ولیکن میتواند بود که یک تصرف غیر مقصود

بمقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری
نباشد چنانکه در اسم بهمن   ماکز سپهر شرف نشان تو جویم
طرف چمن بود که نام تو گویم   و این نوع تصرف هر چند
حقیقت مرکبست از سه عمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق
و تالیف اما در صورتی که اعمال سه گانه باهم از مودای
یک عبارت مستفاد شود بی آنک توسل جویند بعملی غیر از
تنصیص و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف
حکم اعمال بسیط داشته باشد بنابراین در سلک بسایط
قوانین انخراط یافته تعبیر از آن تعویض کرده خواهد شد   بقانون
و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که پنج قانون که
هریک از آن مستقل می تواند بود در افادهٔ اسم و در هیچ
یک زیاده ازین دو نوع تصرف نیست مگر قانون تعویض
و عذر آن خواسته شد بر عمل تنصیص و تخصیص متفرع میگردد
قانون تسویر و تنظیم و تحدید و تشبیه و تعویض و وجه مناسبتی
که در تسمیه هریک ملاحظه رفته در آن پیرایه که کافل بیان احوال

و احکام

و احکام او خواهد بود بوضوح پیوندد و محصل این سخن آن است
که چون نظر بر طریق تنصیص و تخصیص می تواند بود که حروف
اسم بجوهرها چنان اندراج یابد در نظم که از جهت صورت هیچ
تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد بر مجرد آن
عمل ضابطه که باستقلال مفید اسم تواند بود متفرع می گردد و بر
این عمل با هر یکی از اعمال سه گانهٔ صوری قاعدهٔ مستقل
مترتب میشود و هم برین عمل با عمل تبدیل قانونی که در حکم
قوانین بسیط باشد حاصل میگردد چنانکه کیفیت
هریک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده خواهد شد انشاالله
وحده العزیز **پیرایهٔ اول** در بیان قانون تسویر در
مقترحات انجاش حله اول بنظر ادراک در آمده که مراد
از قانون بعرف این تدوین ضابطه ایست کلی که وافی تواند
بود بافادهٔ اسم بی توسل بتصرفی دیگر و در آن از دو گونه
عمل از اصول اعمال تعمایی نباشد یکی از جنس تصرفات
تحصیلی و دیگری از جنس تصرفات تکمیلی و ظاهر است که چون

چون تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بجوهرها مرتب
در یک محل از نظم انتظام یابد دایما بی کرده شود و بتعیین آن
وجهی که غیر با او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تخصیص و
تخصیص اتسام یافت مقصود حاصل گردد چنانک در اسم ایاز

ای ازان برتر که وصفت در بیان آید شرف
زین سخن نام تو خواهم تا ازان یابم شرف

و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد ماده مرتب
اسم بالفعل موجود باشد در بیت و تصرفی که در ان رود مجرد
تعیین محل مراد بود و تمیز آن از سایر حروف و کلمات
مذکور در نظم ازین ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شد تشبیه
بسور مدینه که احاطهٔ تمام شهر کرده آنرا از دیگر اراضی
که متصلست باو ممتاز گردانیده پس قانون تسویر
ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و مرتب در نظم اسمای
بارادهٔ آن بی معارضهٔ غیر و درین تعریف ذکر تمام حروف
بعینها بمثابهٔ جنس است و فایدهٔ قیود دیگر که حکم فصول دارد

ظاهرست

ظاهرست چه اگر متصل نباشد مختل بود بغیر و باسقاط احتیاج افتد
چنانک در اسم علی

جو نام گلرخ غنچه دهانش را جویی
زعندلیب سبق می برد بخوشگویی

و اگر مرتب نباشد اصلاح
ترتیب بعمل قلب ضرورت بود چنانک در اسم شکرالله

گفتمش رشک هلال ابروی او گفت شرف
نخست گرچه تمامست پریشان گفتی

و اگر باغیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط چنانک
در اسم بها

چون شرف درمان نجویم من بدرد آموختم
تا ز تنها شد توانم نام نیک اندوختم

و این ضابطه مبتنی بر مجرد
عمل تنصیص و تخصیص است و تصرفی دیگر را دران مدخلی
نیست و بقلت تصرف و کمال بساطت از سایر طرق
ممتازست چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه
تعیین نپذیرد هیچ تصرف دران نتوان کرد و درین طریق
بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام میشود بی تصرفی دیگر
و از لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول در

او متحد نه بالذات وماده وصورت اسم معارن در حصول حکم
غلبه امر وحدت مجمع نعانق متقابلین واقع شده مخدرهٔ
مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام بسته و نجوه ها
طاهر شده و مخفی مانده تعمیه در او خفایست در عین پیدایی
وخالی از ظلمت بر جمال روشنایی و بهمین منوال نظم
ظهور عالم خوش معماییست اگر می کشایی عراقی راست
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی
جلوه شرط تحقیق این قانون آنست که مجموع حروف
اسم در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد
در نظم با رعایت دوام اتصال و ترتیب و اشارت بتخصیص
تعیین آن بنوعی کرده شود که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر
شعور و ادراک در آید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد
غایتش که افادهٔ اسم است بی توسل بتصرفی دیگر بران
مترتب نگردد چنانچه از بیان احترازات قیود تعریف
بوضوح پیوست والله اعلم جلوه چون مقرر شد که

درین قانون البته باید که تمام مادهٔ اسم با ترتیب در ضمن
لفظی بنظم در آید که مفرد باشد بقصد معمایی باید دانست
که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد و مرکب یا هر دو تواند
بود و در اوایل جلوهٔ اول روشن شد که در رعایت صورت
اسم مجرد ترتیب حروف کافیست و محافظت حرکات و
سکنات آن واجب نیست پس بنوعی که صور وقوع این
قانون را بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا
از جهت افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت
موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات اما تعیین
مراد و اشارت بآن باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون
متصورست و این دعاوی در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح
پیوندد و آنچه وقت درین مجال به ایراد آن مساعدت
نماید باز نموده میشود و من الله الاعانة والتائید جلوه
اقل رتبهٔ تعمیه که ورای آن تصریح صرف باشد آنکه او را معنی دیگر بود
که در آن محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانکه در اسم قطب

آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه آن باشد

تعیین مراد توسل جویند بآن لیکن معمی قانونی نباشد
چنانک در اسم کریم
کر یمن همت تو بود کام دل شرف
حاصل کند ز اول آن تا بآخرش
و در اسم جمال
تاج مالک رقاب کشور حسن
سر جعدت بست تا لب لعل
و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات
و سکنات اگر اشارتی کرده شود بتدارک و اصلاح آن از
لواحق محسنه تواند بود چنانک در اسم برهان
گفتم برهان بیار واز کف خودم
فی تمود روی دگر سر شد ضم
و ذکی را از وقوف بر این امثله قوت آن پیدا شود که دیگر
صور اختراع تواند نمود و من الله الهام الصواب فی جمیع
الابواب فایدهٔ دوم در بیان قانون تنظیم نموده میشود
که این قانون ضابطه ایست مستقل در افادهٔ اسم مبتنی بر
عمل تنصیص و تخصیص و عمل قلب و طریقش آنست که تمام
حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق تنصیص در یک
محل از نظم درج کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که

غیر با او شریک نگردد تا بمجرد تدارک و اصلاح ترتیب که عمل
قلب عبارت از آنست مقصود بحصول پیوندد چنانک در اسم
مبارک
نجوی دولت از سر چشمهٔ کام
گر انجم باز گردد با فغم گام
و چون تنظیم در لغت بر ریسمان کشیدن جواهرست بترتیبی لایق
و در تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده نمیشود
بغیر از اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید
که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که بعملی ثالث غیر از ان دو
نوع تصرف که قانون مبتنی بر آنست احتیاج نیفتد تا
قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته
مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد غیر
مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی و اشارت
بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی توسل بعملی اجنبی
و فایدهٔ قیود و احترازاتش ظاهرست چه اگر بعمل
تنصیص تمام ارکان اسم بنظم در نیاید از برای تحصیل تتمه
مرتکب عملی دیگر باید شد چنانک در اسم منصور

این زمستان جدایی کز تو بجان نخشد امانم
آن صنم چون باز گردد دامن گل برفشانم

واگر تمام ماده بعینها مذکور گردد اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد
از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا و تالیف آن ضرورت
افتد چنانچه در اسم کیخسرو — ممسک ای نیز بود رات ملازندش دو ب
ور نخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست — واگر اجزا مجتمع باشد
اما با غیر تعین نپذیرد جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید
چنانکه در اسم قطب — باد رد تو شرف زده و اکشته بی نیاز
بقراط را که داشته سرپای کرده باز — واگر اصلاح ترتیب
بنجان کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از دو نوع
تصرف لازم آید چنانک در اسم امین
در تمنای گوهر اسرار — غرق دریای حیر شد ابرار
شرف از نام دوست برنشان — زان میان کر یکی فتد بکنار
واگر اجزا مرتب باشد بتغیر ترتیب که از ضرورات تحقق این
قانون است و مقومات آن اصلا حاجت نیفتد والله اعلم

چون در تنظیم از عمل قلب کز بیت و مقرر شده
که قلب سه قسمت وضعی و جعلی و مثلی و در دو قسم اخیر البته بعمل دیگر
توسل می باید نمود و صور و نوع این قانون متفاوت باشد در
قلت و کثرت تصرف واگرچه در همه شرط است که بیش از دو
نوع عمل از اصول اعمال معمایی نباشد و ابسط از همه آن تواند
بود که اصلاح ترتیب تقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل
ماده که درین قانون بعینها مذکور می گردد بطریق تنصیص و تخصیص
تصرف همین ایراد صیغهٔ قلب باشد و بس چنانک
در اسم شرف — چهره گستردم بزیر پای او کعبا شرف
زاب چشمت هست پرخون باز گردان فرش را — و درین
مثال صورت اسم تقلب کل تکمیل یافته و شاید که
تقلب بعض تمام سرانجام شود چنانک در اسم رمضان
چشم تو بیمار و ما مانند زلف — در پریشانی چو میم آن مرض
و در اسم اویس — سلمان اگر از رمز شرف دریابد
نامت شود آشفته ز غیرت ساوی — و در اسم شکرالله

این سرو ناز را چو شرف رشک لاله خواند   آشفته گشت کین سخن آشفته از چه را
و تقلب کلی هم تواند بود چنانک در اسم کریم
یم گر شود ز بیروز بر بارش شرف بنده گهر   جز گوهر نامت دگر چیزی نیارد در نظر
و مثال این قسم از تنظیم در قلب تصرف آنست که اصطلاح ترتیب
تقلب جلی عینی باشد که تحصیل شکل باستقلال احتیاج نباشد
بل بانتقاد توسل جسته شود و مقرر گشته که انتقاد نه از
اصول اعمال معماییست چنانک در اسم سعد
خال بر لعل تو نادیده گرآ بود خبر   که عدس پای نهد پیش بدوران شکر
و در اسم کمال   انجه در اثنای کلام رقیب
بود در آخر همه عکس او فتاد   و درین مثال قلب وضعی نیز هست
و از تعریف تنظیم و بیان احترازاتش مستفاد شد که اگر
اصلاح صورت درین قانون تقلب جلی مثلی اتفاق افتد باید
که تحصیل شکل بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود تا بعلی اجنبی احتیاج
نیفتد چنانک در اسم رشید   شرف نامش نهان میداشت از من
جو رشیدی داشتم دی گشت روشن   و در اسم سلیمان

ما من از سال من داند شرف   انجه در شالت اگر در من بود
والحمد لله رب العالمین   قانون سیوم در بیان قانون
تحدید نموده می شود که این قانون ضابطه ایست کلی وافی
بافادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل اسقاط و تخلیص
و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معمایی که مشتمل باشد
بر تمام مادهٔ مرتب اسم نجوهرها و بر غیر آن نیز بنظم در آورند
و بعد از ارادهٔ مجموع آن بطریقهٔ تنصیص و تخصیص مقصود
از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانک در
اسم حمزه   زاهد تکنی نیاز رندان دارد
گر در حرم زهد نباشد در به   و چون این اسلوب نوع
مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان
عبارتست از ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدودست
با غیر و تقیید آن بفصل که ممیز مقصودست از غیر مقصود
بقانون تحدید اتسام یافت و تعریف کرده میشود بانک
ایراد تمام حروف اسمست مرتب بعینها با غیر در یک محل از

نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر بی توسل بعلی اجنبی و جامع
قیود تعریف نیک ظاهرست چه اگر تمام حروف اسم در یک
محل مجتمع نباشد تحصیل تتمه و تالیف آن احتیاج افتد
چنانک در اسم قنبر جون از شرف جان خواستی ای دلبر ز من شد دهان
از قند لب دلسوختی آنرا چو راندی بر زبان و اگر مجموع در ضمن
لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای
صورت ترکیب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون
تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب و نه با غیر تعین بدید باسقاط
که از متممات این قانونست محتاج نباشد چنانچه
امثلهٔ قانون تسویه و تمام توضیح کلام درین مقام انست
که تسویه و تنظیم و تحدید هر سه مشترکند در آنک تمام حروف
اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمای
بطریق تخصیص به نظم در می آید و تفرقه آنست که در تسویه مقصود
و مرتبست و بی غیر تخصیص می یابد و لهذا بعد از تمام تحصیل
مادّه صورت متعارف اوست و بتصرفی دیگر حاجت نیست

دنظم

لند

و تنظیم با تسویه باین خصیصه نیز مشترکست که مقصود را دلی
غیر تعین می پذیرد و اما مرتب نیست و ازین جهت
بعد از تکمیل تحصیل مادّه ارتکاب عمل قلب می باید نمود
و تحدید با تسویه مساهم است در فضیلت ترتیب لیکن
مقصود در منصهٔ تعین با غیر بنظر شعور در می آید و عقیب فراغ
از کار مادّه باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط
روشن شد که ایراد تمام حروف اسم بعینها در یک محل
از نظم یعنی در ضمن لفظی که مفرد باشد بقصد معمای حکم
جنس دارد و نسبت با این سه قانون و دیگر قیود بمثابهٔ فصل
و اجتناب از عمل اجنبی در هر سه معتبرست مثلا نسبت
با این قانون در اسم بهمن شرف گر طالب نامی ازین دار فراغی جو
بهشت امن اگر خواهی زمستان رفت باغی جو اسقاط
بعمل ترادف تمام شده و اگر همین مادّه چنین ادا کرده شود که
شرف امنست انچه اصل بهشت ز آتش دل بهشت امن بهشت
عمل قلب را دخلی باشد در اسقاط و تخلیص و اگرچه انحصار

و وجهی و هر دو صورت از تتمیات مرکبات و از قانونی که
بحثی در آن میرود خارج والله اعلم … چون عمل اسقاط
از ضروریات تحقق قانون تحدیدست و اسقاط دو قسمت
عینی و مثلی جزئیات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت
و کثرت تصرف بدان منوال که در بحث تنظیم گزارش
پذیرفت و اربط صور آن تواند بود که تمام ماده مرتب با غیر در
ضمن لفظی که بمعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد و غیر
باسقاط عینی از درجهٔ اعتبار بیفتد چنانک در اسم زکریا
نشان زان لب خندان زیبا   زکریا نی طلب افتاده از پا
و اگر همین قصد چنین ادا کنند که
بت خندان ما را نام نیکو   زکریا نی طلب نی زمن جو
یا تنکیر داخل اصول متوهمه بود و اسقاط مثلی باشد لیکن چون
مثل نعلی اجنبی حاصل شده از امثلهٔ قانون محسوب افتد
و بالی صورت اول در بساطت آنست که لفظ مفرد معمای
که شامل مقصود باشد با غیر مرکب بود بحسب معنی شعری

بتخلیص

و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع شود چنانک در اسم بهرام
بهرام گر ز حد گذشت ای شرف   بجز جور محبوب منما شعف
و بعد از آن آنک تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد و تحصیل
مثل بطریق تنصیص و تخصیص باشد تا عملی اجنبی را دخلی
نبود چنانک در اسم بهمن   با همین ای شده جوینده راز
که نمودم بتو خوش باش و بساز   و در اسم تاج
شرف گردد بجان هندوی چشمش   اگر تاراج را بگذارد آن ترک
و بعبارتی دیگر   چشم تو قصد غارت دلهای زار داشت
چندان گریستیم که تاراج را گذاشت   و در اسم مسعود
مانده در جست وجوی تو بر جای   مسرع وادی طلب بی رای
و در اسم حمزه   در حکم زر گر نبود زلف زره سان
از ناوک مژگان تو یک دل نبرد جان   و در اسم شروان
شرح الوان غصه می گفتم   گفت زنهار حال غصه مگو
و در اسم بلال   صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما
بلال گفت و زیاد شرف برفت آنها   و در اسم بهمن

جون شرف تا تبو پرداخته‌ایم بهمین یا کم ازین ساخته‌ایم
تحصیل مشتمل بعمل تشبیه واقع شده و بحقیقت از معمیات
مرکبات است الاینکه شبیه است بسایط والله اعلم بحقایق
الامور **پیرایه چهارم** در بیان قانون ضابطه ایست مبنی
بر عمل تنصیص و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف
از برای تکمیل صورت و جون تالیف بی تعدد اجزا متصور
نیست درین قانون از تکرار عمل تنصیص گزیر نباشد و
طریقش آنست که تمام حروف اسم را بعینها بزیادت
از یک محل بنظم در آورند و ایمای کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود
تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر از اصول اعمال
معمای و ازین جهت قانون تشعیب موسوم گشت چه
تشعیب بازبستن شکسته است و تصرفی که باین قانون
در الفاظ بیت کرده میشود پیوستن و ضم کردن بعضیست
با بعضی و جون تکرر عمل تنصیص که از شرایط تحقق این قانونست
تعدی معین ندارد که غیر آن شو اند بود صور وقوع او متفاوت

تشعیب و دیگرات مراد آن نموده میشود که این قانون

باشد در قلت و کثرت تصرف و کم عمل تر از همه آن بود که تمام
با دو بی زیادتی در ضمن دو لفظ که از اقتران ایشان بتالیف
اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود
مذکور گردد اول خانک در اسم طیفور

جون ساغر عشق را در آرند بدور | که صاف وفا دهند و که دردی جور
رمزی جو ازین ستر معمی پرسیم | حیرت کند آن حدیث در لطف بر فور
و ثانی خانک در اسم امین | دوش آن صنمم گفت که ای غمگین تو
داری هوس وصال ما مسکین تو | گفتم که ز دور هیم بینم رویت
بنموده و گفت در آن می بین تو | و ازین طرز که ابسط و اضبط

اصناف این قانونست بطریق تواصل و تداخل تعبیر میرود
و وجه تسمیه ظاهرست پس طریق تواصل و تداخل عبارت
بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم بعینها بی غیر در دو محل از
نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت اسم مترتب
گردد بر آن بی تصرفی دیگر و فایده قیود تعریف نه نماناکه
مختفی ماند چه اگر تمام ارکان اسم بجوهرها مذکور نگردد یا باغیر

ذکر کرده شود بمجرد تألیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم شهاب
تا چون با ابر کرده سیم عنان   هر دو را یکبار و نام یار خوان
چون شهر بلفظ ماه بنظم در آمده نه بعینها بملاحظهٔ ترادف احتیاج
و چون ش و ه در شهر و الف و با در ابر مصاحب‌اند با غیر
ارتکاب عمل اسقاط ضرورتست و تالی این صنف در
بساطت آنست که یکی ازان دو جزء که موجود باشد بالفعل
بطریق انتقاد تعیین پذیرد چنانک در اسم مبارک
آب دیده چو ناش سوال کردم گفت   مبار بر سر کوی من اشک و گوهر سفت
و در اسم سیف الدین   سی پاره بهر فال کشاید مهی که من
سی فال دی بروی نکوش گرفته ام   و چون انتقاد
از اصول اعمالیست اگر نظایر این مثال از قانون شمرده
شود و تو اصل انتقادی اختصاص باید بعید نبود و تالی
این صورت در بساطت آنست که انتقاد متکرر شود لیکن
بهیئت تصرف چنانک در اسم اسفندیار
ز آتش و سوز و فغان و نیاز من اول   شرف بگوی چو روزی بدان دیار رسی

و از صور متنوعات این قانون که با وجود کثرت
تصرف محدود و منضبطست آنست که تمام مادهٔ اسم هرچند
باشد حرف حرف بانتقاد منقضی حاصل گردد چنانک
در اسم حسن   کنار حوض و لب سبزه است و روی نکو
شرف بجز می و مطرب ز بخت هیچ مجو   و این اسلوب
از جزئیات قانون تشعیب بطریق التقاط اتسام می یابد
چه التقاط در لغت برچیدنست و چون درین طرز هر حرفی
از محلی برگزیده میشود تعبیر ازو بالتقاط مناسب می نماید
پس طریق التقاط باصطلاح این تدوین ایراد تمام حروف
اسم باشد بعینها هر یک جداگانه در ضمن لفظی و اشارت
تعیین آن بطریق انتقاد و ظاهرست که ارکان اسم که هر یک
علی حده در ضمن کلمهٔ مندرجست اگرنه حصول همه بطریق
تنصیص بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معمی مرکب
باشد چنانک در اسم زین   الحجه میمون که نام تو راست صدف
روی زرد و لب خشک و دل تنگ شرف   ی درین مثال

بملاحظهٔ ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابس است و
اگر مجموع بجوهرها بطریق تخصیص مذکور باشد اما تعیین آن
بانتقاد اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در
اعمال تکمیلی لازم آید و معمی بسیط نبود چنانک در اسم صدر

صبر ز بر دو رو بای دل شده از جا — بی سر و پا شو شرف برای دل خویش

و این مثال از اول تا تخلص از اصولست و تتمه از لواحق
محسنه مشتمل بر ضربی از ایهام و من الله نیل المقاصد والمرام

پیرایه پنجم در قانون تعویض چون این قانون
ضابطه ایست مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و بر تصرفی
که درین تدوین تعبیر از ان بعمل تبدیل کرده میشود مناسب
می نماید که اول عیان بیان بصوب صواب تعریف
آن عمل و تبیین چگونگی آن انعطاف یابد تا سمند کلام
دران مرام تشکیل اندیشهٔ اشتباه و ایهام مرکب خوش
خرام تیز گام قلم را از جولان باز ندارد والاعتصام
بتایید الملک العلام جلوه نموده میشود که تبدیل

مشار الیه عبارت از بدل کردن بعضی حروفست ببعضی بیک
تصرف که غیر از اثبات و انتزاع نقطه باشد و مراد بوحدت
تصرف آنست که سقوط زاید و حصول مقصود از مؤدای
یک عبارت مستفاد گردد باهم نه آنک ارتکاب یک
نوع تصرف از تصرفات معمایی بیش نماید چه در اسم اسمعیل

رخسارهٔ زر دم که طراز دهم اشک — گلگون کند از دولت عشق بدامم
چون نام تو گویم از سر استعجال — بیرون نهد از گوشهٔ چشم قدم اشک

نون عین که گوشهٔ چشم اشارت بانست بدل شده بلام
بتصرف نقصان کاف که از بیرون نهادن قدم اشک
مستفاد میشود پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور و در
تصرف بانتقاد و سه عمل از اصول اعمال معمای توسل
رفته ترادف و تنصیص و عدد غرض از قید وحدت
باین معنی که گفته شد احترازست از امثال اسقاط و
تحصیلی که درین مثال واقع شده در اسم سعید

از غایت مهرت که در عهد تو دل — پیوسته گدازد و دو چندان بر جاست

اشک

اگرچه ه از عهد افتاده و ی بجای آن در اهم از قبیل تبدیل
مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل هر یک بعملی واقع شده و
غرض از قید اخیر عدمی یعنی تخصیص تصرف بانک نه زیاده
و نقصان نقطه باشد اخراج تصحیف است از تعریف
که آن اسم بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازم
است و سبب احتیاج بانتهاج این منهج اندراج لفظیست
در نظم که مشتمل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن و بر غیر
مقصود نیز چه برین تقدیر هم دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه
مقصود و ضم آن بآن حاصل و بکثرت عمل ضرورت افتد و
اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر
مقصود بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد ثلثه که غیبت
غیرست و حضور مطلوب و استقرار این بجای آن باهم بتمام
پیوندد بیک تصرف و ازین امتحان روشن شد که تبدیل
تصرفیست متضمن سه نوع از اصول اعمال معمایی و بنابر این
از بسایط اعمال شمرده نشد و اگر مساعدت توفیق دستگیری

نماید در نظر از تصحیف بوضوح پیوندد که چرا داخل بسایط است
با آنکه این سه نوع تصرف لازم می آید از و نیز و ما ذلک
علی الله بعزیز مثلو چون در تبدیل بعضی حروف
می باید انداخت و بعضی را بجای آن تحصیل نمود و در اثنای بحث
بذکر هر یک از آن احتیاج می افتد از آنچه انداخته
میشود بفاسد تعبیر کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن سازند
بکاین تشبیه بکون و فساد که در صور عناصر واقع می گردد
چون شبنم که صورت هوایی گذاشته و صورت آبی
گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد و حصول کاین
در آنی واحدست بی تقدم و تاخر زمانی چنانچه درین مبحث
خروج غیر مقصود از حیز اعتبار و دخول مقصود بجای آن
باهم از یک عبارت مستفاد می گردد و بعد از قرار بدین
اصطلاح نموده میشود که در تبدیل البته می باید که فاسد
بتبعیت لفظی مندرج باشد در نظم چه اسقاط معلوم محالست
و شاید که باصالت نیز موجود بود چه اسقاط مثلی باشد در

هر یک ازان دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که
دال بر وی ذکر کرده شود و کاین که تحصیل آن ضرورتست
همین حکم دارد چه تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که نه
چنان افتد بنا براین احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلب
تصرفات و کثرت آن تفاوتی بین متصورست و ازان
جمله انچه دران از اعمال تحصیلی بغیر از تنصیص و تخصیص و از
اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تالیفی ضمنی که از وقوع تبدیل
لازم می آید مستعمل نباشد از جزئیات قانون تعویض
محسوب خواهد افتاد و باقی نه والله اعلم

قانون تعویض بنا بر اصطلاح مذکور عبارتست از ایراد بعضی
حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر بتتمهٔ اجزا چنانچه
حصول مقصود مترتب گردد بران بی توسل بعملی اجنبی از
اصول اعمال معمایی چنانک در اسم هاشم
دوشینه شرف چو در نامی نشست جشم تو چنان برد نمی یارم گفت
و فواید قیود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی

و هر یک ازان تصرفات محققست که یک عمل تمام در محلی مستقل شود دو واقع گردد

باشد

باشد بی غیر تبدیل که این قانون متفرعست بر تنصیص و تخصیص
احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد بعملی غیر از تنصیص
حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانک در اسم جبال
کوه اگر آه شرف بشنود از ره اجدا شک ندارم که کند رحم دل کوه بما
ج ل با ب که غیرست بطریق ترادف بنظم در آمده و
ذکر تبدیل در تعریف مشعرست بانک اسقاط فاسد و
تحصیل کاین و تالیفش باید که بیک تصرف واقع شود و
فواید دیگر قیود از غایت ظهور احتیاج بذکر ندارد
و ازان جهت عمل اجنبی که اجتناب ازان واجبست
مخصوص گشت باصول اعمال تا انتقاد و تحلیل خارج
نشود که توسل بایشان چنانچه سبق ذکر یافته قادح
نیست در بساطت قانون و چون از تعریف قانون
تعویض و شرح ماهیت آن فراغی حاصل شد چندی از
تنوعات صور تبدیل باز نموده خواهد شد و ازان جمله
هرچه از جزئیات این قانون باشد اشارتی کرده شود

بآن ومن الله الاعانة وعلیه التکلان جلوه

ابسط صور تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینها در ضمن لفظی

بنظم در آید و بهمان وجود ضمن عرصهٔ تصرف گشته فساد

پذیرد و کاین نیز بطریق تخصیص حصول یافته جای او گیرد

چنانک در اسم هاشم   شب چون شرف زبای در آید باضطراب

چشم تو گوشها کند از ناز پر ز خواب   و در اسم کریم

جانب میم دهانت کر شود   نون بالای شرف خوش وقت امین

واگر فاسد با بعضی از ارکان اسم بطریق تخصیص مذکور

گردد و باز باتمهٔ که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان

طریق ذکر کرده شود و با رادهٔ تحلیل فاسد و کاین

از یکدیگر ممتاز گشته متبدل گردند مقصود بحصول پیوندد

و معمی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج بعملی دیگر

نیفتد و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف چنانچه در اسم قاسم

بطرز رمز شرف هر که آشنا باشد   ز بسم نام برارد اگر لقا باشد

و در اسم کمال   قصر قدرت را شرف منکام و صف

از کسل گوید سماوین بهت عجز   و امثلهٔ مذکوره همه از جزئیات

قانون تعویضیت و جمیع اجزاء اسم یا فاسد بنظم در آمده

بعضی با وجود بدلی او و بعضی با حصول معادی و در مثل

این صور تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان

اسم نباشد و بر آن تقدیر معمی مرکب بود که باقی

تحصیل باید نمود و ضم کرد با آن چنانچه در اسم منصور

با شرف جوری که هجر سرو نسرین کند   من بگویم با صبا باشد که او با ور

وبرعکس این شاید که با فاسد در ان دو موضع تمام   کند

حروف اسم باشد با زایدی و بر این تقدیر نیز ترکیب

لازم آید چه ورای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد

چنانک در اسم توران   تر مستی را که گاهی شرف نگفت   فاش

تا زمستان کس نگوید باز گو مستور باش جلوه

اگر فاسد و کاین را هر یک باستقلال بطریق تخصیص ذکر

کند از امثلهٔ این قانون باشد و اگر چه توسل جسته

شود بانتقاد یا تحلیل چنانک در اسم حسین سو

بنام دوست روان کن می ای پیام شناس   که جور عین نبود شد و رنج بدر دی کاس
واگر حصول هر دو یا یکی بعلی دیگر باشد از اعمال تحصیلی غیر از تخصیص
معمی مرکب باشد چنانک در اسم سیدی حسام
دل پسر چو بدیت آری از سر باری   از آن حباب پدر را تو باد را نکابی
کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج یافته در نظم لاجرم
با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون می آید مرکبست و ازین
اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد نه بطریق تخصیص
حاصل شود قربت ببساطت آنست که حصول ایشان بطریق
تسمیه باشد و اگر اسماء حروف از اراده تحلیل تحقق یابد
الطف باشد و احق چنانک در اسم حسن
رسن زلف گرفتم لب میگونش گفت   راحت روحت اگر مطلبی راحی گیر
و در اسم نور   صد سر بکان خاک شود در ره دین
تا پای نهد یکی بسر حد یقین   خون بار درین ره شرف از دیده بکر
عاری شود از خون دل ما رنگین   و در اسم نصیر
دایما فکر شرف اندهٔ دل طاری بود   چون نصیب اوست میکوشد که آن باری بود

و در اسم شهاب   لب میگون او چو دید شرف
بسوی جان شراب را راهیست   بود درین شمال باسم عماد
عهدها کرد بما ماه نکو نام شرف   شکر ایزد که بکامست سرانجام شرف
فاسد بطریق تسمیه حاصل شده و کاین نه بتخصیص و عکس این
افتاده در اسم شرف   بشکاف شرف سینه چو نی کز لب دوست
نی راشد از آن شکاف کاری براد   جلوه   از بدایع طرق
تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد با اسم آن حرف
در ضمن لفظی که مفرد بود بمعنی شعری مندرج گردد در نظم و
تحلیل استقلال یافته استبدال پدید و چنانکه شاید که فاسد
نیز حرفی واحد باشد چنانک در اسم کمال
هر که وزد شمال از آن خوش منزل   خواهم که شکافی شود از سینه بدل
و در اسم فرخ شاه   هر دم از چرخ جفای چند
تا شرف روی براه آورده   و شاید که فاسد زیاده از
یک حرف بود چنانک در اسم محمد
چون نهادی قدم اندر میدان   قدحی گیر و مکن یاد زیان

و در اسم قنبر — تاج قدرت که رشک گردون شد
افسر اکبرست و اکنون شد — و در اسم برهان
بکدر شرف بران در دربان نگاه — باشد کزان نگاه نگاری شود پدید
و در اسم بایزید — شرف های شود دور از بلای نکبت وقت
ازان روی ارشود روزی کنار دیده بر دولت — و در اسم یوسف
روز مستغنی شد از ختم کلام — جون شرف سرکو سحر حرفی شنید
جلوه — از ظرایف لطایف تبدیل اسمی که
در آن توسل نمایند بطریق تتمیه تبرک جستن است
بیمامن مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرانی بوقوع
آن مزین و محلی است و همانا منشی رساله بسلوک این
منهج مسبوق بغیر نیست چنانک در اسم سلمان
با ترک نام آور جو دی مرگ بمیدان راندم — یلمان تیغش دیدم و از تن یس خواندم
و در اسم سلام الله — نامش سوال کردم از کین سلاح جست
حم خوان و نام خدا بر شرف درست — و در اسم شمس
جون نام او برآید تعظیم بورزد بحسین — نقش سخن جو دیدی حم خوان و یس

و در اسم شرف — زان ظرف حافظ خوش نغمه جو طس نخواند
بر سر اشا زخش از خشم در افشان سه کهر — و در اسم خسرو شاه
سرو در خاشاک بند جون روان ببندی شرف — از کنار خود و قدت و انکاه خواند
ذکر از کنار خود از لواحق محسنات جه مشورت بانک
اکه باحاجت از خاشاک می باید انداخت و حال انک این
اشعار استحسانیست نه وجوبی مثلا اکر همین قصد چنین ادا
کنند که — سرو در خاشاک ماند بی نهالی جون قدت
وان سرکا ی شمار از باغ وصف او شرف — معمی در بیت
بود یا انکه ایمایی نیست بخصوصیت الف اول که انداختنیست
و عبارت ثانی نه از امثله این جلوه است اما مشتملست
بر تبدیل و از صوری که مشابهتی تمام دارد به امثله این
جلوه نه از آنست این مثالست در اسم شهاب
کفتم جو بینمش بکویم ها ها — جون دیدمش از شتاب کفتیم تا زنتاب
جلوه — و از عبارات صریح در افاده تبدیل اجبا
از ضرورت فاسد بکاین و تصیر آن مانند آن شد و شود

وکردد و گردد و کند و گرداند و نظایر آن چنانک در اسم خراج
غمزه نا سود تا ز تار اجشش   شد بکلی دل شکسته خراب
و هم در ان اسم   شاهی بکمال و مید ماهت باج
لب کو بطلب ز لشکر مصر خراج   تا سر شود از تاج قرین باد
ای شاه شرف ز فرقت آراسته تاج   و در اسم عوض
بر لب آب جون دهان شستی   چشمهٔ خضر شد کنان حوض
و در اسم فصیح   جو فصلی بنام تو شد مشتمل
مر از بن کرد اند و زنده دل   و در اسم فرهاد
نامش جو شرف بر فزا دا کرد   فولاد دلش و لا رها کرد
و قریب است باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تصیر فاسد
بکاین جنین کرده شود که این را آن خوانند یا دانست
یا شمرد و نظایر آن چنانک در اسم عماد
تا شرف شد خاک در کوی حبیب   بنده را بی آب می خواند رقیب
و این مثال در اسم شمس   جور و شن شد از ما من شمع جمع
شرف را دگرگونه شد مهر شمع   هم ازین بابت بمطلعی اعرب

والطف [illegible] جون در تبدیل می باید که کاین بمحل فاسد
واقع شود در عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان
جست که از برای تعیین مقام کاین اضافت کنند بفاسد
و هر یک از کاین و فاسد شاید که بجوهرها مذکور باشند
و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل
شود معمی بسیط بود و قانونی و در دیگر صورته و این معانی
از ملاحظهٔ امثله بظهور پیوندد مثلا در اسم مجد
مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را   حرفی کفایت از لب دلبر بجای روح
و در اسم محمود   دلاک پسر که عشق ما در سر داشت
برخاست بیا قصد سر جا کرد اشت
جون استره اش لب بلب سنگ نهاد   دستش بکرم بجای سر مو برداشت
و در اسم سلمان   و انگو از سوال بوسه شرف
کان دهان را یکی بجای دهست
و در اسم خلیل   نام یار من از خیال بدان
یا بجایش مرا ببین و بخوان   و در نظایر این صور اگر

سقوط فاسد و حصول کاین نه باهم باشد به یک تصرف از
جزئیات تبدیل مصطلح نبود چنانکه در اسم شهاب
جوانی را چو ثانی نیست ای پیر   بجای رفتها بنگر چه تدبیر
و شاید که کاین بازایدی بدل افکنده گردد و چنین باسقاطی دیگر احتیاج
افتد چنانک در اسم نجم   هر کس که نام دلبر مای کند هوس
گو جان بگو بجای دلش وان مگو بکس   و بعبارتی دیگر
نام جستم بجای دل جان خواست   دان که در دل فرود از جان کاست
جلوه اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در ان
بزیاده و نقصان توسل نماید تواند بود که هیچ یک از کاین
و فاسد باستقلال اندراج نیابد در نظم و آن عدد نیز که
واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشد بدیگر چنانک
در اسم صدر   در صبر بکر دو تو شود دل
تا بار غمش برد بمنزل   و در اسم میر فیروز بخت
خواهی شرفا که نام نیک اندوزی   در یاد حبیب تا جهان افروزی
میخواه و دو تو بگیر دامان رفیق   و زبخت بجو که یافتی فیروزی

وچنانکه

و چنانکه در اسم فرهاد   چون شرف دوست را بنام نخواند
دل ز فریاد نیمه بنماند   و در اسم نباهان
آن ترک مست تا جگرم را کباب کرد   نیمی نماند از دل بریان ز رشک و درد
و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل میشود باستقلال تعیین پذیرد
و مذکور گردد بصورت عددی یا بصورت حرفی اول چنانک
در اسم قطب   شرف چو از پی نامش رقیب را بگداخت
یکی نگفت و نگوید از انچه در دل داشت   و دوم چنانک در
اسم علی   ز شوق نام نیکویت کزان جانها بپاشاید
فلک پای توانائی ز هر سوئی بفرساید   و در اسم فرخ علی
حاصل عز بفرق چرخ افزای   باز هر گوشه فلک کم گیر
و در اسم شرف   موئی که ندانم از رگ جانش فرق
مشک از پی لالایش استاده بفرق   سر بر کردی ز جیب و گفتی که ز مهر
دامان فلک چاک شد از جانب شرق   و در اسم منصور
دل شرف بنگاهی نگوید آن منظور   شمار خاطر ما کاست کو بلی از دل او
و در اسم حسن   زلف تو نشاید که عذارت ساید

گر پهلوی آن رسن قصب فرساید — و در اسم ناصر
زر قست ز پروانه که خودی سوزد — تا شمع که آتشش ز دیم افروزد
عشاق ز شوق چپ بشمینه درند — ناصح ز قصب وصله بدامن دوزد
و حرفی که دلالت بر عددی کند که واسطهٔ تبدیل باشد تواند بود
کربطریق تسمیه اندراج یابد در نظم خانک در اسم شمس
دل بهر شمع رویت پروانه شد در جمع — بگداز تا بسوزد یار از پهلوی شمع
و شاید که آن حرف بخوهره مذکور نبود خانک در اسم صدر
دل جو رسید جو از افسر قدرت شکست — نام نیکوی تراصیت بگردون سوت
و تواند بود که منصوص منه نیز که فاسد وجود تبعی در ضمن او دارد
بعینه مذکور نباشد خانک در اسم عمر
تا شود روشن اسم آن دلدار — دامن شب ز روی مه بردار
و از امثلهٔ این جلوه و نظایر آن هر جا اسم از ان بمجرد تبدیل عددی
بی وساطت تصرفی دیگر از اصول اعمال مستفاد گردد باسم
تعویض عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط
و قلت تصرف ظاهری قویست و شبیه بسایط و از امثله

جلوهای سابق انچه اسم بمجرد تبدیل اسمی که طریق تسمیه را دران
دخل باشد از اصول اعمال و بس حاصل شود مخصوص میگردد باسم
تعویض اسمی والاعتصام بیامن اسم الله العظیم طراز دوم
از حلهٔ سیوم در بیان طریق تسمیه مشتمل بر صدری و چهار پیرایه
والمرجو من الله العظیم التائید والهدایه صدر بر دیده
وران چهار سوی آفرینش و راه بران سرکوی دانش و بینش
روشن باشد که در تاریکی مطمورهٔ اجسام ظلمانی نوری که
ظاهر و باطن اشیارا چنانچه باید بنماید و از اول و آخر
هر غایب و حاضر آگاهی بخشد حرفیست که اشعهٔ دراری
درایت پرتو لالیش بر هست و نیست یکسان می تابد و ظل
اجنحهٔ طایر هدایت آشیان پایانش بر نزدیک و دور و
مکشوف و مستور از صور و معانی این جهانی و آن جهانی
بریک و تیره می افتد لمعان برق اشارت بشارت
آثار تش از امکان طربان میلان بجانبی دون از جانبی بری
و مبراست و اصابت صیت صواب انتساب افاده و افاضه

اش

از اختصاص بصوبی مخصوص مصون و معرا است . الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجاً و از بیت که غایت بی
نهایت ازلی و مشیت مستغنی از رویت لم یزلی چون متعلق
آن شد که خلعت تکریم بنی آدم بطراز اعزاز آغاز اکرام انجام
خلافت ملک علام مطرز و معزز گردد پدر موقر ایشان را قوت
نطقی کرامت فرموده در مکتب و علم آدم الاسماء کلها لوح تعلم
اسماء در کنار جامعیت قابلیت نهاد و در میان ملاء اعلی که نیل
تقبیح من یفسد فیها و یسفک الدماء بر چهره حال ایشان می کشیدند
با نباء اسماء اشیا امر کرده حجت حکمت کامل و علم شامل
ساخت که انی اعلم ما لا تعلمون لاجرم اولاد امجاد او بحکم
الولد الحر یقتدی بآبائه الغر بحروف و کلمات توسل جسته
از هرچه متصور شود و باندیشه در آید باسمی تعبیر می نماید حتی
نقش حروف که هر یک از افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین
رفته که تعبیر از و بآن کنند هر گاه که باستقلال یاد کرده شود مثل الف
با تا ثا تا باآخر و اول حرفی مسمای او بود پس اسماء حروف

مشتمل

مشتمل باشند بر عین مسما و غیر آن و این معنی متضمن لطیفه ایست چند
که مقام از تعرض بآن آبیست و همچنین در تحقیق مباحثی که تعلق
ببینات هر حرفی یعنی فصل اسم بر و دارد فنون حقایق و صنوف
اسرار و دقایق مندرجست اگر طالب موفق را داعیه اطلاع
بر طرفی از آن باشد صحیفه ثالث از کتاب مفاحص خلد الله
ظلال جلال من ابدعها مسارح انظار صدق توجه سازد و انچه
ضبط قواعد این فن را نوع ربطی بآن هست درین مجال بوضوح
خواهد پیوست والله الهادی الی سواء السبیل
فصل اسماء حروف بر مسمیات که تعبیر از آن ببینات کرده میشود
و افاده حقایق مسمی میکنند بزبانی که اهل آن دانند البته از جمله
شش حرف می باشد که لفظ المغیدون جامع آنست و همانا
این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوالم ظهوری و اظهاری و معالم
شعوری و اشعاری هوشمند از اذکر کریمه و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیه گردد و بینات شانزده حرف باتفاق دو
حرفی واقع شده مانند لف یم ال ین ئه اد
عم

ص ض
لی ثی عی

وثنائیات دوازده حرف او ون ام ام ال اق
دیگر به این تفصیل ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ف ق ک ل م ن و
ه ی چنانچه از مطاوی مولفات علماء عربیت و موارد ث
استعمالات ایشان مستفاد میگردد الف ممدود ت
با همزه تقول هاوه تاو بلسان المقام و در کلام طایفه
از اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف شده اند موید
این معنی یافت میشود پس اسماء حروف مطلقا ثلاثی
باشد و بنابرین ثنائی اما جواهر مقطعه فرقانی که زیور صدور
بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت بران میکند که ثنائیات
حروف مذکوره مجرد الف مقصود باشد بی همزه چه از جمله
دوازده حرف که بر یک وتیره افتاده اند پنج فرید در سلک
آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم یس وادا
مجموع آن بالف مقصور متواتر پیوسته و در هیچ قرائت
بهیچ روایت مد ایشان ورود نیافته لیکن اداء آن الف
مقصور باصل خود و به اماله که ظاهرا نماید هر دو بثبوت رسیده است

بنابرین ناظم معمی چون خواهد که اسم یکی از این حروف دوازده گانه
را درج کند در نظم شاید که به الف مقصود ذکر کند بی اماله چنانچه در
اسم رستم
تا درآمد بر سمی خوارا ن
خوشش بمیخانه نام یافت شرف
و شاید که به یاد آورد که صورت
اماله الفت چنانکه در اسم یعقوب
اگرت آرزو بود ای دل — نام آن ماه روی مهر گسل
دل بریان و چشم گریان جو — قول بیهده جوست بی حاصل
وایرادش بالف ممدود و همزه هم شاید چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع و زان سوی کشف — رایت درین میان شرف را
و درین مثال شرف را از لواحق محسنه است و باقی الفاظ
از اصول ضروریه و تعیین اطراف شرع و کشف باین وان
هم خالی از مزیتی نیست والله اعلم واحکم

پیرایه اول

در تبیین ماهیت این عمل و ذکر اقسام و احکام آن چون میان
اسم و مسمی علاقه وضع متحقق ذهن از شعور بر هر یک مشتغل
شود بآن دیگر پس اگر اسمی از اسماء حروف اندراج یابد در

نظم بوجهی از وجوه و مراد از و مسمی باشد یا اشارت کرده شود بحرفی
مقصود و اسم او بود و طباع مستقیم در حکم بصحت آن توقف نماید
وعملی که باسم تسمیه اختصاص یافته این دو تصرفست که گفته شد و لفظ
حرف درین باب نسبت بامطلق حروف حکم اسم حرف دارد نسبت
بامسمی بنابرین طریق تسمیه عبارت باشد از درج کردن لفظی در نظم
بارادهٔ حرفی یا اشارت بحرفی دارادهٔ لفظی بشرط آنک سبب
انتقال ذهن از آنچه مندرج گردد در کلام بآنچه مراد باشد از وضع
احدهما بود بازاء آن دیگر و چون مقصود از ذکر لفظی که در دو محل
تعریف واقع شده اسمی از اسماء حروف است یا لفظ حروف
از ذکر حرفی که آن هم بتکرار اتفاق افتاده یک حرف واحدست
که تعبیر از آن بمسمی کرده میشود اگر گویند این طریق عبارت از
ادراج اسمیست از اسماء حروف در نظم وارادهٔ مسمای او یا
اشارت بحرفی وارادهٔ اسم او اخصر باشد و اظهر لیکن در امثال
این صورت در اسم قطب گوید
ای مشتری مهر تو ناهید ز لطف خندان برخت غنچهٔ امید ز لطف

نامت ز لب قضا شنیدم حرفی بر حاشیهٔ کتاب خورشید ز لطف
لفظ حرف و ط که مرادست از و از قبیل اسم و مسمی باید داشت
تا تعریف مذکور شامل آن باشد و بیان توجیهش از مساعدت
توفیق با مولست و ما التوفیق الا بالله **جلوه** لفظی که مراد
از و حرفی بود ظاهر ام آنست که مستقل باشد بذکر چنانک در اسم الحق
احسان بی پایان او گر سایه بر قاف افکند سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند
و تواند بود که از ارادهٔ تحلیل استقلال یابد چنانک در اسم عبد الرحیم
سروی چو تو سرفراز و آزاده و چست در باغ زمانه چشم بد دور ز تست
دل بسته به پیش قامت عیدی نقش وز گوشهٔ لب تا بدهان زاجی حت
لفظ را که مراد از و ذات تحلیل استقلال یافته و مقصود از حی
همان ملفوظ است برسم تخصیص و این مثال در اسم علی متضمن
هر دو قسم است چون نیست ثباتی شرف این گردون را
حرزی طلب آن جمال روز افزون را بی فاتحهٔ کتاب باقی کلام
در دیم کش و قلم برکش نون را و شاید که آن لفظ دال بر حرف
مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد در نظم چنانک در اسم حسین

روی نیکو چو بیند از پس برقع ما   دیده را آن بجای خورشید است

مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عین است بطریق ترادف و هیچ
دو بجوهره مذکور نیست شد و از آنکه بخورشید معبّر شده بملاحظهٔ
اشتراک مجرّد عین اراده رفته که مسمات و همچنین مسمّی که مقصود
از و اسم بود شاید که بعینه ذکر کرده نشود چنانکه در اسم بها

نام — بی مهر من از غایت ناز   از دامن نیرین بر می خیزد
به گه دامن ماه و آفتابست

و مراد از و اسم او بجوهره
مذکور نیست و از برای دخول نظایر این صور در تعریف لفظ ادراج
برایراد و ذکر امثال آن اختیار کرده شد چه از ایراد لفظ و ذکر
لفظ مبادر بفهم آن میشود که بعینه مذکور کرده والله اعلم

جلوه

اسما حروف لفظی چند معدود معینست و مسمایش عبارت از
حرفی واحدست و هیچ یک از ان از اعلام متعارف مشهور
نیست مگر کلمهٔ عین که بندرت بالفظ دین لقب میسازند لاجرم
تحصیل مادهٔ اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر نمیشود مگر در اسم
عین بنا برین قانون بسیط که مبتنی بر اوست چنان تواند بود که جمیع

اجزاء متفرق حصول یابد باین عمل و بعمل تالیف تمام سرانجام کرد
و سلوک این منهج بنمطی که معنی شعری مرعی باشد و دلپذیر افتد
دشوار می نماید اما طریقیست شریف بغایت لطیف و بسیار
نفع به تخصیص با تحلیل و تبدیل و از کثرت وقوع و شیوعی که در معمیات
این زمانی بحسب اقتضا وقت دارد پیش از وصول نوبت بپایان
بحث و پژوهش از و اشارتی چند بمواقع مناسبش سبق ایراد
یافت والله اعلم

جلوه

اصول صور عمل تسمیه با تکثر
اصناف مختلف منحصرست در سه نوع از تصرف یکی درج کردن
اسمی از اسما حروف در نظم داراده نمودن مسمّی چنانکه در اسم
قطب

بیت

ای سوخته ز آتش جفا کشور دل   از سوز غم تو دم زند مجمر دل
قدت که ز لطف دل ستاند بخواست   بشنو سخن راست ندارد سر دل

دوم تعیین نمودن یکی از
مسمیات حروف و خواستن اسم چنانکه در اسم صدیق

بیت

قرار بود که از روی صدق دل بنهم   رقیب بی سر و پا باز گونه گشت آلفز

و سیوم ذکر کردن لفظ بقصد یکی از مسمیات حروف یا اسمش

چنانک در اسم سیف   از نخستین حرف از حرف نخستین شد زیاد
ثانیش شمار تا کردی بنام دوست شاد   از حرف اول لفظ الف
خواسته که اسم است و از ثانی حرف اول که مسماست و قرینه
تخصیص بالف که اول سلسله واقع شده در سر دو بیت مشهور
حروف ذکر نخستین است چنانک درین مثال باسم اشرف
دوش از آن ماه روی مهر گسل   نام پرسیدم و چو شد قایل
دل شد از حرف اولین برباد   شکر گفتم در آن میان بیدل
و مخدرات ابحاث این طرق سه گانه هر یک در پیرایه جلوه گری خواهد
نمود و من الله التوفیق   پیرایه دوم   در نمایش و آرایش
طریق اول که ایراد اسم است بوجهی از وجوه و اراده مسمی
نموده میشود که اطلاق اسم و اراده مسمی از قبیل تصریحست بمقصود
پس اگر جمیع اجزاء اسمی بذکر اسما آن بنظم در آرند چنانک در اسم
احمد   نام او چون قد و دو زلف و دهان
الف و حا و میم و دالی دان   طبع سلیم آنرا از معمیات پسندیده
نشمارد و بحسن قبول تلقی ننماید پس اگر بعضی از ارکان مقصود

بصریح اسم مذکور کرده باید که دیگر اجزا بطرزی اندراج یابد که در آن
نوع خفایی باشد تا بنظر التفات ارباب این صناعت درآید چنان
که در اسم شهاب   از پس و پیش شین و با گفتم
عین بی عین و دال شد بر نام   از لطف وجودت
این طریق آنست که اسم حرف را در نظم بحسب معنی شعری مفهومی
باشد غیر از آن حرف که بقصد معمایی مراد بود چنانک در اسم
حسین   دل گفت کاب حیوان در چاه آن ذقن دان
گفتم ز روی حسرت یاد در میان دندان   و در اسم زین
دانی که چرا خاک رهش جمع آرم   زیرا که بآن چشمه چشم انبارم
و در اسم قطب دین   فلکها را نه از یک نقطه کم گیر
چو بی حاصل بود دین را حرم گیر   و در اسم غیاث
پوشیده دهانش ز میان گفت اشی   از غیر اثری ندیدم این را و انرا
و هم درین اسم   از دهانش بت هیچ میدانم که نگشاید بفکر
فکر در نامت کیم یا در میان لاغرت   و در اسم شکرالله
باری اشک شرف از تن پریشان گفتم   سر لولو بلب لعل زد اینها چو شنید

و در اسم خرم بیت فلک که چون شرف ادهم ز بندگان شمات
بر آستانه خدمت بمانده در خم راست — و در اسم سید یکه
سر بر سر دست و فدا میکنم آنرا — آشفته چو بینم کهی آن سرو روان را
جلوه اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود و خانه بخه
تکرار باز نموده شد پوشیده تر بود و عیان اختبارش بر محک
قبول اذکیا تمامتر چنانک در اسم بایزید بیت
شرف از نام دوست مکدر زود — که دل دیر یا بر از ازیت
و در اسم مهدی بیت دیدیم جهان را و ز مرد لخواهی
داریم هوای صحبت آگاهی — مردی جویم بجان داد ز فرشرف
آگاه کسی شود که داند راهی — و در اسم بها بیت
داریم ز دولت غمت شادیها — وز داغ غلامی تو آزادیها
انصاف شرف نداری اما ز لطف — تقصیر نمیکنی به بیدادیها
و در اسم کریم الدین — کسی که کرد بدل دلبری بمال و بدین
زمانکیش که همین داند و تو یار گزین — و بسی از امثله این جلوه
و جلوه سابق بحسب ذکر یافته تخصیص در مباحث تبدیل

و در اجابت آیه نیز اگر توفیق بجا آبدان مساعدت نماید یافت
خواهد شد والله اعلم و احکم جلوه از تصرفات کثیر
الوقوع در معمیات ذکر کلمه ایست که مرادف لفظ عین باشد
به یکی از معانی که دارد مانند چشم و چشمه و مهر و زر و نظایر آن
و اراده مسمای او چنانک در اسم حسین بیت
نقش چشمت چو لب دهان دیدم — چشمه از چشم خود روان دیدم
و در اسم عماد بیت ای شده از پسته ات پر ز شکر کام جان
چشم تو با دام دل نام تو آرام جان — و در اسم عمر بیت
مهم چو مهر نمود و مرا لکنا در کرد — شرف حیات پس از مرگ در شمار گرفت
و در اسم شکرالله بیت از برای شکرش آیی زدم کشا شرف
شد محقق دل که جوید لعل یابی زر در آه بیت و این نوع تصرف
مبتنیست بر ترادف و اشتراک و این قسم از تسمیه که ذکر آمد ست
و اراده مسمی والله اعلم جلوه از جزئیات تصرفی
که سخن در آن میرود آنست که تکرار اسمی از اسماء حروف
اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از دیگری مسمی

چنانک در اسم زین بیت گر از رای رزین جو بی شرف نام
دور را مختلف باید که نبود از یکی همان ملفوظ مرادست که
بطریق تنصیص و تخصیص مذکور گشته و از دیگری سمایش که
رای رزین است و ذکر مختلف از لواحق محسنه است و این
شیوه را که اشارت بتکرار لفظیست و اراده معانی مختلف
از آن در دیگر طرق نظایر و اشباه تواند بود و مکتب باز نمودن
هریک بمحلش از میامن مسامحات وقت مامولست و
الحق حقیق برجاء الآملین پیرایه سیوم در نمایش
وجه دوم که اشارت. گردنست بحرفی و اراده نمودن
اسم آن نموده میشود که درج کردن حرفی واحد که مسمی عبارت
از آنست در نظم بطرق متعدد متصورست و مستعمل درین
عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و بیکی
از دو وجه تعیین پذیرد یا اشارت کند به تخصیص مراد به
طریق انتقاد یا غیر مراد اسقاط نماید تا مقصود بازماند اول
چنانک در اسم قاسم بیت ای دلبر سرو قد خرامان در گشت

بگذشت و چگویم که چه بر ما بگذشت　از طرف قمر چو دامن زلف کشید
خورشید بپوشید رخ از شرم و بگشت　و در اسم رکن
ای شرف قصه آن مه چو روان وا بیرآمد　در میان گفت کلامی و لب لعل گزید
و در اسم دانیال　این که در گوشه دل گشت مرا گر تو بدانی
ماه افسون گر رمال مرا نام بخوانی　و قریب به این
شرف چون نظم آرایی بناش　بپا در صدر دیوان نقش کن زود
و چنان که در اسم امام　لعل بیدل شد از آن هر دو لب لعل و شرف
گوهر نام ترا نظم چو در ساخت صدف　و ثانی چنانک در اسم حسین
چون قدح در داد و قد بنهفت یار　سر بی حد شد تمامت آشکار
تبصره معلوم شد که اسم هر حرفی عبارتست از مجموع
مسمی و بیناتش که یک حرف دیگر خواهد بود چه یا دو حرف پس
درین عمل که اشارتست بحرفی و اراده اسمش اگر ایمایی کرده
شود بتمامی آن از قبیل لواحق محسنه باشد چنان که در اسم
خسروشاه بیت در گوشه خاطرم پس از فکر تمام
افکنده سروش نام یار آخرها　مصرع اول مثال مبحث است

پیرایه

و آخرها از امثلهٔ سابق و در اسم طاهر

در دل که ز عشق تو غم جانش نیست / دردیست که جز نام تو درمانش نیست

زان شوق ز اوّل طلب هست تمام / روی همه بر رهی که پایانش نیست

و در اسم شیخ حسن / در سر مو تمامی زجه پیچید شرف

لب خندان رخ نیکو ز سر سرو جو دید / دانند که تصریح کرده

شود با تمام حرف خانک در اسم حاجی محمد

در کعبهٔ وصالت اگر میدهند بار / ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار

و در اسم شهاب / از نیمهٔ دلی تمامش

در شب بطلب نشان نامش / و در اسم نجم

جم وقت آن بلند جناب / افسرش را تمام کن بحساب

پیرایهٔ چهارم در نمایش وجه سیوم که ذکر لفظ حرفست
و ارادهٔ حرفی از حروف با اسم آن نموده میشود که لفظ حرف
نسبت با مطلق حروف بمثابهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق
آن بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان کرد مثلاً مطلق الف
را که نوعی از انواع حروفست می توان گفت که حرفست و بریک

الف

الف معین هم میتوان گفت که حرفست و در هر دو صورت استعمال
کلمهٔ حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر از لفظ حرف بقرینهٔ
مقام حرفی معین اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی مسمای آن
خواهند و روشن شد که ذهن از مسمی انتقال می نماید باسم و
ازین مقدمات بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف هم
ارادهٔ حرفی معین توان نمود بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش
بوساطت او خانک در اسم قاسم

چون خواست شرف که نامش آرد بقلم / طی کرد دو حرف را ز قانون ستم

از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست و از
دیگر لفظ مسمّا اما که در لفظ ستم است و اگر همین قصد را باین
عبارت ادا کند که / بر شرف نامی ز قانون ستم راند قلم

حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم / تا نگویم از امثلهٔ پیرایهٔ
دوم باشد جلوه چون دلالت لفظ حرف بر هر یک از
افراد حروف نسبت تساوی دارد ارادهٔ حرفی معین از آن
بقرینهٔ مقام تواند بود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده

میشود مثلا در اسم طاهر — حرفی از لطف تو با هر که بگفتیم تمام
گرد اندیشهٔ کامی شرف اندیشهٔ تمام تخصیص حرف بلفظ لطف
با آنکه ثمهٔ اسم ها است چنانک از سیاق نظم مستفاد میشود
مشعرست به آنک مراد از آن طاست و چون تمام اسم طا
مقصودست ذکر تمام از لواحق تحسینه باشد چنان که سابقا
اشارتی بمثل آن رفته چه اگر همین قصد بدین منوال صورت
پذیرد که — حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف
گو بنام شریف تواش اشاد بکف — بی تعرض با تمام حرف
تمام باشد و شاید که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف
مقصود بعینه مذکور نباشد در نظم چنانک در اسم نظام
حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت بام
چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام
لفظ ظفر که متضمن ظا است بطریق ترادف اندراج یافته
در نظم نه بجوهره و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود
از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود و شاید که آن

اسم بتصریح ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنان که در اسم کمال
حرفی ز کلام تو چو گردد روشن — معلوم کنند اصل کمال از سخن
و شاید که نباشد چنانک در اسم ظهیر
لفظها شیرین ادا کن در معمی چون شرف — تا نکو یابی مرتب حرفی و حرفی دگر
از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر حرف اسم شین
و در لفظها شیرین که بقرینه ادا کن تعیین پذیرفته هیچ یک از آن
بصریح ملفوظ نیست چه حروف الف بی ترتیب افتاده و لهذا
بذکر نامرتب تدارک آن رفته و حروف شین متصل نیست
که را و یای زیاده متخلل شده در میان آن — جلوه
چون اسم هر حرفی مشتملست بر مسمی و حرفی یا دو حرف دیگر
عند التفصیل سه چیز متحقق باشد مسمی و فضل اسم بر آن که
تعبیر از آن به بینات کرده و مجموع مسمی با بیناتش که اسم
عبارت از آنست مثلا در الف آ مسماست و لف بیناتش
و هر دو با هم اسم و از تذکر این معانی روشن شد که هر حرفی
را چنانک اسمی معین هست البته بیناتی معین خواهد بود و اگر

یکی از حروف و بیناتش را در نظم درج کنند و ان دیگر نخواهند و
اصطلاح قوم بران جریان یابد تا علی مطرّد و طریقی منضبط بنا باشد
چنانک در اسم امام
گفتم از نام خود نشانی گو
بر لب لعل زد ز سر لو لو
از ظاهر این عبارت بوسیله
اشتقاق و تالیف ل با ل مستفاد میشود و اگر از هر یک بیناتش
اراده کرده شود امام باشد ولیکن چون حقایق که مبتنی بر لطایف
و دقایق بینات حروف هنوز تمام ظاهر نشده و مصطلحاتی
که از نو سمت ضبط و تدوین می یابد تا غایت متعارف و متداول
نگشته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی آن باشد که تصریح
کرده شود چنانک در اسم امام و امین
لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش
نام رقیب گفت کهی کاه از ان خویش
و چنانک در اسم عبد القادر
بنده چون دامان خود ابسط کرد و شد تمام
دل رمید از قصه و فضل الهم راداد آن مقام
و همین قصد بعبارتی دیگر
بنده چون دامان بگسترد و مکمل ساخت آن
از میان قصه شد ظاهر نهان باطن عیان
و بعد ازین چون از

سطوع

از سطوع تباشیر صبح اقبال و افضالی که از افق آمال طالع گشته
خواب آلودگان شبستان تقلیدات عادی که در بستر غفلت
از انوار شموس و اقمار حروف منزله قرآنی بیخبر افتاده اند
از خواب جهل و ذهول بر آیند و دیدهٔ بصیرت بر روشنایی
والنور الذی انزل معه بگشایند و مصطلحاتی که در مباحث
صورت کلامی حرف و بینات آن بحکم وقت سمت ضبط
و تدوین می پذیرد انتشار و اشتهار یابد احتیاج بذکر بینات
نباشد در معمی و بمجرد اشارت بحرف ارادهٔ بینات توان
نمود و بر عکس بلکه باعتبار بینات بینات و بطن بعد
از بطن که حروف راهست و ملاحظهٔ عدد هر یک و حروف
آن عدد و بینات آن حروف چندین طریق بلند و قانون
ارجمند در نظم معمی اختراع توان نمود اگر چنانچه بی کاری بفکر معمیات
رسمی بر داز دو شاخ ابکار حقایق و معارف را در کردن
بینات مطایب و لطایف اندازد والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل طراز سیوم در بیان عمل تلمیح و اشارت و ضبط
أ

قواعد و ضوابط آن مشتمل بر سه پیرایه پیرایهٔ اول در شرح
ماهیت این طریق و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت
بعرف این تدوین عبارتست از نشان دادن ناظم معمی بحرفی
یا بیشتر که در محلی معروف مشهور مسطور باشد یا مذکور از برای
تحصیل مادهٔ حرفی و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با
هر کس مفید افتد چنانکه در اسم احمد

امن ار نبود ز نفس اماره ترا / جز خواندن قرآن نبود چاره ترا
در فاتحه فاتحه را در یابی / حاجت نبود شرف بسی پاره ترا

و هم درین اسم

قرآن خوانان شدم بسر حد سبا / جویان و نبد ثانی بلقیس انجا

و هم درین اسم

زانعام توام چو کسر شد فتح رسید / وز فاتحه اش فاتحهٔ شکر دمید
باقی کلام را پس از حرف نخست / بگذاشت شرف چو اول این لفظ شنید

در این امثله نشان داده بلفظ الحمد که در اول سورهٔ فاتحه و
سبا و انعام واقع الخ و این نوع تصرف است که بعمل شده
تلمیح ازان تعبیر کرده میشود چه تلمیح بعرف ائمهٔ فصاحت و

بلاغت عبارت از انست که شاعر در نظم اشارتی کند ببیتی یا
قصه یا مثلی و همین قدر مناسبت کافی است در وضع مصطلحات
و چنانکه در اسم مهدی

انجم مکوفست در انا فتحنا باز دان / و ز پی حرفی نخست از آخرین آیت بخوان

و در اسم لقمان

سورهٔ خاتمه را فاتحه گر گردانی / نام گردد شرف از حکمت لقمن دانی

سوره که ختم قرآن بان شده قل اعوذ برب الناس است و فاتحه
او لفظ قل و در اسم الیاس

سورهٔ حسن چو بر صورت خوب شد ختم / صورت خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام

و همین قصد بعبارتی دیگر

کتبت قرآن چو بر نوعی معرف شد تمام / نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام

درین دو مثال اشارت رفته بلفظ الناس که خاتمهٔ قرآن مجیدست
و آخرین کلمه ازان و بعمل تصحیف ام صورت تمام سرانجام شده پس
از امثله قانون باشد که بزیاده از دو عمل توسل نرفته و اگر
چه هر دو از اعمال تحصیلیست لیکن یکی درین محل حکم اعمال تکمیلی
دارد و درین اسلوب از تصرف ابسط ازین هم متصورات
چه تواند بود که تمام ارکان اسم بعینها با ترتیب بی مقارنه

هر صفحه ازان منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست
و هشت خانه چنانچه عدهٔ صفحات تمام کتاب ۷۸۴ و ازان
سطور ۲۱۹۵۲ و ازان بیوت ۶۱۴۶۵۶ و در هر یک
ازان خانها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار گونه ترتیب ابی جاد
دران مرعیست یکی ازان در تمام کتاب تمام میشود و یکی در صفحات
بیست و هشتگانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری و
توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهارگانه
که در هر خانهٔ موضوعست حافظ رتبهٔ حرفیست که آن خانه در یکی
از صفحات بیست و هشتگانهٔ او واقع شده و حرف دوم حافظ
رتبهٔ آن صفحات و حرف سیوم ازان سطور آن صفحات
و حرف چهارم ازان بیوت آن سطور پس خانهٔ نخستین
کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفحهٔ اول حرف باشد
محل چهار الف بود و خانهٔ آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر
صفحهٔ اخیر حرف اخیر باشد محل چهار عین و قد طلع الصبح
لذی عینین و عدد حروف آن بر این تفصیلست در هر صفحه

۳۱۳۶ و در تمام کتاب ۲۴۵۸۶۲۴ و شمار تکرار هر
حرفی ۸۷۸۰۸ و از هر صفحه ازان شصت ابجد مرتب مکمل
بر میخیزد بیست و هشت بملاحظهٔ سطور عرضی و بیست و هشت
بملاحظهٔ سطور طولی و چهار از دو سطر قطری از هر سطری دو جمله
بعضی مصوب و بعضی مقلوب چنانکه عدد جمل تامه در تمام کتاب
۴۷۰۴۰ باشد و باعتبار حرفی که خارج از سطور و جداول عنوان
صفحات بیست و هشتگانه خود می باشد یک جمله دیگر در افزاید
و بنمط مذکور هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق
و خواه مختلف البته در بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد
و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و واقف بر وضع
مشار الیه بادنی توجهی تواند دانست که موضع معین او کجا
بس اسامی چهار حرفی بمجرد آنکه نشان دهند بخانه که محل
مادهٔ مرتب او باشد اندراج یابد در نظم و این طریقی شریفست
که تمام مادهٔ اسم با صورت بیک عمل حاصل میشود و تا غایت
از غایت عزت مختفی بوده از ناظمان معمی و درین زمان مبارک

عیر در موضعی متعارف و مشهور بوده و در نظم ایمایی رود بآن خاکن
در اسم شعبان سو قد سیا زاجو بود بحث زاعیان زمان
از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان واگر همین قصد
چنین اداکند که سو از ماه حرام فرد تا ماه صیام
از نام تو عقد سال ده یافت نظام پوشیده تر باشد و درین
مثال باسم عماد الدین انچه معراج مومنش خوانند
لقب تست هم بقول رسول اشارت بدو حدیث مشهور
ملاحظه رفته یکی الصلوة معراج المومن و آن دیگر الصلوة عماد
الدین و ازین عمل انچه در میان قوم متعارف و متداول است
اشارت بارقام تقویمیست که آن هم از جزئیات این نوع صرف
است و احسن و اکمل معمیات این قانون که بمجرد همین عمل تمام
شده باصورت مرتب بی اعتبار و بی هیاتی عارضی از حرکات
و سکنات که در اغلب و اکثر مخالف اسم می باشد حاصل گردد
آن تواند بود که بطریق مخترع که مبتنی بر وضع جفر کبیر ست نظم
کرده شود و مخدرات بیان آن و از آن ارقام تقویمی هر یک

به پیرایه آرایش یافته جلوه‌گری خواهند نمود و من الله الاعانة والتوفیق
سرمایه دوم در باز نمودن کیفیت وضع جفر مبارک
و چگونگی استناد معمی بآن امیر ولایت انکه اسم بزرگوار
بزبانی که مناسب مباحث این رساله است گویا است بانگ
عین مفتوح و چشم گشاده مروراست چنانچه فرموده لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا را همان موحی شعر
اسمه العالی ینادی من ابی ما اجهله ان عین العین یعنی حاصل الکونین له
علم الهدی و اعلم انه خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و اله و هو
المتقدم منهم بکاله افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت
الارض و دارت السموات در حروف مقطعه عربی مبین اشارات
بوضعی فرموده که مشهور ست بجفر کبیر و در ضمن آن بسی حقایق
و اسرار ارجمند مندرجست و انچه درین سیاق از وقوف
بران گزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع عجب البیان است
و شرح آن بر سبیل اجمال انکه از برای هر حرفی از حروف بیست
و هشتگانه بترتیب ابی جاد بیست و هشت صفحه تعیین رفته

بحکم وقت ظاهر شده و لله الحمد والمنه جلوه از شرح
چگونگی وضع کتاب مذکور بحیطه وقوف و شعور در آمد که هر حرفی
مشتملست بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری
بر بیوت متعدد و عدد همه بیست و هشت است و ترتیب ابی جاد
در همه مرعی و حروف اسمی که مطرح نظر قصد گردد هر آینه در خانه معین
خواهد بود از سطری معین از صفحه معین از حرفی معین پس چاره
در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معمی آن باشد که چنان
چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی بترتیب
مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و بانچه محیط باشد بر همه اشارت
کنند بحرف و به انچه تالی اوست بصفحه و بانچه بعد از وست بسطر و
بانچه در ضمن همه است بخانه چنانکه در اسم احمد سو
گر واقف وضع جفری ای فرزانه بشنو ز شرف نشان آن دردانه
ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب از سیزدهم محله چارم خانه
و در اسم حیدر سو اگر آگهی داری از وضع جفر
بدان واضعش را مکن داء کم ز هشتم بهشتش دهم قصر جات

ز چارم غرف روزن بیستم و در اسم قنبر سو
گلشن جفر تماشا که خود ساز و نشان زان سهی سرو که آراسته ام زو چمن جان
روضه نوزدهم راچمن چاردهم جو وند درخت دومین بیستمین شاخ بنفشان
و در اسم قوام سو نشان بحر حقایق گر از شرف طلبی تو
طریق جفر مبارک بپای صدق می بو به بحر نوزدهم چون رسی بنوضه سادس
خلیج اول او را غدیر سیزدهم جو و در اسم غیاث سو
رمزی شنو از جفر بقانون معما وز فهم کنی ساز کنم فر تحسین
در مجلس اخر چو زنی نوبت عاشر بر تار یکم زن ز نغم ثالث عشرین
و در اسم مقبل سو ز وضع جفر مبارک اگر نه غافل
بشادی از شرف آموز نام آن مقبل ز بحر سیزدهم دز جزیره نوزدهم
به پیشه دومین رود دوازده منزل و در اسم صاعد سو
در جفر نشان دهم اگر دریابی آن خانه که حقه است و نامش در
در مخزن هژدهم بصندوق تحت از شاتزدهم خریطه چارم صره
جلوه از تبیان سابق مستفاد میگردد که چهار چیز
مرتب که درین قانون ذکر کرده میشود دلالت ایشان بر ارکان

اسم و ترتیب آن بحسب عموم و اشتمالست انکه مشتملست بر جمیع اشارت
بحرف اول و انچه فرود از وست یک مرتبه مشیرست بحرف
دوم و انچه بعد از وست بحرف سیوم و انچه در تحت همه است بحرف
چهارم پس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم بترتیب بود چنانچه در
امثله مذکور واقع شد بلکه روا باشد که انچه دلالت بر حرف اول
اسم کند بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا
در اسم احمد — شرم گفت که ز طرهٔ جعفر
ترا بماه مشتری دیدار — هشتمین برج اولین فلکت
در جیش سیزده دقیقه چهار — چون مقررست که فلک مشتملست
بر بروج اولین فلک که اشارتست بحرف اول اسم بعد از هشتمین
برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و
تاخیر نسبت باکسی که آگاه باشد ازین طریق اصلا موجب حیرت
و اشتباه نخواهد شد چنانک در اسم حامد
جز پیش آر تا نشان دهمت — ز آن پری چهره که آفت انس است
شخص چارم ز صنف سیزدهم — ز اولین نوع هشتمین جنس است

امثله که نموده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که درین قانون تملک
تصرف حاصل میشود و پوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف
باضافه و اسقاط بعضی حروف بآن یا از آن درج دیگر اسامی
در نظم باین طریق متمشی گردد لیکن بارتکاب دیگر اعمال یا
تکرار همین اسلوب و تالیف اگر عدد حروف اسم از
اضعاف یا امثال چهار باشد احتیاج
افتد و اگر عدد حروف اسم
غیر از آن باشد بعمل اسقاط نیز توسل باید جست والله هو الغنی
الحمید پیرایه سیوم در بیان تلمیح تقویمی و ذکر بعضی احکام آن
ارباب صناعت تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار
اصطلاحی چند نهاده اند و بعرف ایشان متداول شده و اشتهار
یافته مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف اخیر
اکتفا می نمایند از برای شمس مجرد س می نویسند و از برای
قمر ر و باقی برین قیاس و بهمین دستور از برای لیل ل
رقم میزنند و از برای روز ز گاه باعتبار نهار ر و گاه باعتبار

یوم م و علامت شرف ف نهند و از آن هبوط ط و در ثبت
ایام اسابیع اول صفحه یکشنبه گیرند و بازاء آن ا نهند
و از برای دوشنبه ب و بترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی
حرفی رقم زنند و چون بشنبه رسد علامت او ز باشد و همچنین
در ثبت اسماء بروج دوازده گانه از برای حمل ه نهند
و از برای ثور ا و جوزا را ب و چون بحوت رسد یا باشد
و برین منوال مواضعه چند دارند که بر واقفان ارقام تقویمی
پوشیده نماند پس بدانکه هر یک ازین امور مذکوره اشارت
توان کرد بحرفی که بازاء او در تقاویم که از مواضع متعارف
مشهورست مثبت و مسطور گشته و از اعمالی که ناظمان معمی در
تحصیل مواد حرفی ارتکاب آن می نمایند سلوک این منهج است
چنانک در اسم شمس — دوش سرو تماشای گل و بید آمد
قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد — و در اسم شهاب
شبی بنام تو جستم شراب و ماه برآمد — ز جای و زهره خرامان بمنزل قمر آمد
و چنانک در اسم فیروز بخت — اگر آگه ز از مشتری بوج وقار

ماه اوج شرف آن اختر میمون آثار — باشرف مشتری و ماه بیین از دل و جان
صورت زیج بد بیاچه تقویم نگار — و در اسم صاعد
بآنک دل ز ما برد مستم بجان اسیر کرش — بی دل صفاست ما را با چشم شیر گیرش
و چنانک در اسم جلال — اوج رخ زینت چه در جدول تقویم شرف
بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود — دوشنبه اشارتست به ب
و مقصود از و بطریق حساب دال و واو و ذکر عدد از لواحق
محسنات است چه اشارت بحرفی یا کلمه و ارادهٔ حروف عدد آن
متعارف اهل این صناعتست بی ذکر عدد و نظایر آن چنانچه
در حلهٔ خامس مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی جلوه
معهود و متعارف در تلمیح تقویمی آنست که انچه رقم مقصود بازاء
او باشد بوجهی از وجوه بنظم درآرند و مراد آن حرف بود که علامت
اوست چنانک در اسم میر اویس — شب ماه من که دارد او لطف سپهر
از گوشهٔ بام حسن بنماید چهر — ناهید ز مهر مشتری می گردد
یا و قیمتست و مشتری دارد مهر — و می تواند بود که برخلاف
معهود اشارت کنند بحرفی و مقصود از و اسم کوکبی باشد یا برجی

مثلا که آن حرف علامت آن باشد چنانچه در اسم عماد
سر زلف ترا قربی نماند جو بردارد سر از دامان ماه او
مراد از زکه بطریق اشتقاد تعیین یافته لفظ عقرب است
و بعد از اسقاط لفظ قرب از و عین می ماند و تمام نام از لفظ ما
بطریق تبدیل عددی حاصل میشود و ازین عمل آنچه برسم معهود
می باشد گاه لفظی ذکر میکنند که حرف مقصود بعضی ازو بود و
از آن حیثیت علامت او ساخته باشند چنانک در اسم علی
در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری انظر فی آفتاب انظر فی مشتری
مقصود از مشتری ی است که حرف اخیر اوست و در اسم مرداشاه
شد ز ارشاد شرف آگاهی ماه با دانش من در ماهی
و گاه مرادف آن لفظ مذکور گردد نه عین او چنانک در اسم
دل
دل دوش دم از نام تو زد در دم دل کیوان به بن خانهٔ بهرام بسوخت
مراد از کیوان ل است و بملاحظهٔ لفظ زحل علامت آن کوکب
مخصوص شده و شاید که لفظی که حرف مقصود علامت او بود در
عینش ذکر کنند و نه مرادف بل بطریق کنایت مثلا اندراج

باو

یافته باشد چنانک در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کردد
هندوی فلک دو خانه بر فور طوطی که مقصود ستر و قه جدی
است و دلو و دلالت دو خانهٔ هندوی فلک بر ایشان بطریق
کنایتست و همین قصد بعبارتی دیگر
گر نخوانی دو بیت کیوانی این معمی بفور میدانی
و ازین قبیل در اسم سعدی میدان مراد از دوره سی گزینش
در سی آفتاب طلب کرده برج خویش **طراز چهارم**
در طریق ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و ضوابط آن مشتمل
بر صدری و دو پیرایه و من الله التوفیق والهدایه **صدر**
چون تبیین این طراز و طرازی که تالی اوست محتاجست
بذکر و استعمال بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف
و متداول است ادب تدوین اقتضاء آن میکند که پیش از
شروع در مقصود اشارتی رود بآن لاجرم نموده میشود که علماء
عربیت شکر الله سعیهم که دقایق فصاحت و بلاغت را بمعانی
بدیع بیان فرموده اند الفاظ مستعمله را باعتبار ارادت

معانی از ان سه قسم نهاده اند حقیقت و مجاز و کنایت و محصل
این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود و مراد
از و موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت و آنچه
مقصود از و غیر معنی اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع
ارادهٔ معنی اصلی کند آنرا مجاز خوانند و اگر چنان قرینه نبود آنرا
کنایت دارند مثلا اگر در فارسی آب گویند و عنصر معین خواهند
حقیقت باشد و اگر گویند فلانکس در نقاشی آب دستی دارد
لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهرست که مراد نه معنی
اصلی اوست و اگر گویند صبحدم بباغ رفتم و از برگ درختان
آب میچکید و مراد طراوت و نازکی اوراق اشجار باشد کنایت
بود چه ارادهٔ آن معنی منافی آن نیست که در واقع بسبب شبنم
یا باران آب از ان چکید و آن نیست که در واقع بسبب هم
مراد باشد والله اعلم **توضیح** دو لفظ را یا بیشتر که
بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل علم مترادفان و الفاظ
مترادفه خوانند چون اسد و لیث که هر یک موضوعند بازاء حیوانی

برز

که بلغت دری شیر بازاء آن وضع کرده شده پس لفظ شیر نیز مرادف
لیث و اسد باشد و اگرچه زبان مختلفست و بزبان فارسی خورشید
مثلا مرادف آفتابست و اگر برعکس ترادف یک لفظ را دو معنی
یا بیشتر بود که بازاء هر یک از ان وضع کرده باشند آنرا
لفظ مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازاء هر یک از چشم و چشمه
و زر و خور و حرفی مخصوص و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ
مهر که بلغت دری موضوعست از برای آفتاب و دوستی ائمه
اصول فقه که متصدی بیان کیفیه احکام شرعی از کتاب و سنت
شده اند شکر الله سعیهم و رضی عنهم در جواز استعمال لفظ مشترک
بمعانی متعدد اختلاف کرده اند یعنی از لفظی مشترک در یک
محل شاید که زیاده از یک معنی اراده کنند یا نه اما در محاورات
و خطابیات که مباحث رساله از ان قبیلست اطلاق لفظی
و ارادهٔ دو معنی یا بیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف رواست
و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود از مزایا و محسنات محسوب
افتد چنانک شیخ سعدی قدس سره فرموده **بیت**

بازاکه در فراق تو چشم امیدوار   چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
از لفظ الله اکبر هم موضع معین که حد وصول بشیر ازت اراده
نموده و هم اذان نماز شام بقرینه چشم امیدوار و گوش روزه
دار و طباع مستقیمه این را بحسن قبول تلقی می نماید و مستحسن
می شمارد و از فواید وقوع ترادف و اشتراک سعت مجال السنه
رمز و ایمایست چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی ازان استیناس
مدارک منتهجان مسالک کمالست بصور متنوعات بیان حقایق
و اسرار رشحی ازان شرح پذیر گردد والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل   نوع پنجم   بر زیرکان هوشمند پوشیده نماند که
میان جان و تن که نمونه عالم ملکوتست و ملک و غیب و شهادت
و ظاهرست و مظهر علاقه عظیم هست چنانچه متکلم به انا که روحست
هنگام اشارت بعین خود اشارت بیدن میکند و اگر دیگری
اشارت به پیکر او میکند عین اشارت بخود میشمارد و لهذا
بسی از کبار اصحاب فکر و نظر مکونات را با سرها منحصر دانسته اند
در جسم و جسمانیات   شعر   رق الزجاج و رقت الخمر

فتشابها فتشاکل الامر   بیت   همه جامست و نیست گویی می
یا مدامست و نیست گویی جام   و شدت ارتباطی که در عالم ظهوری
و اظهاری میان ارواحست و اشباح در موطن شعوری و اشعاری
میان معانی و صور حروف ثابتست لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید   و ظل این ارتباط اصلی طبقات ذوی العقول
میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه باوضاع جعلی در تواند یافت
چه بغایت دشوار می نماید که کسی تامل تواند کرد در معنی سادج
بی ملاحظه الفاظ مخیل و صاحب اشارات باین معنی اعتراف
نموده بنابراین چنانکه ذهن از تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی
از ادراک معانی نیز انتقالی می نماید بالفاظ والله اعلم   بهراه
اول   در شرح ماهیت عمل ترادف و چگونگی طریق آن چون
بوضوح پیوست که انتقال اذهان از الفاظ بمعانی و از معانی
بالفاظ هر دو متصورست نموده میشود که چون دو لفظ یا بیشتر
از یک لغت یا هر یک از زبانی موضوع باشند بازا یک
معنی مثل ذهب و عین و زر از ذکر یکی ازان ذهن بدیگری

منتقل شود بوساطت معنی و از اقسام اعمال معمایی از برای
تحصیل مواد حرفی سپردن این طریقست و عملی که این طراز متکفل
ابراز لطایف آن شده همین اسلوبست پس عمل ترادف
بعرف این تدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر
بتوسط مفهومی که نسبت بامذکور و مقصود معنی حقیقی باشد یعنی
هر دو را بازا او وضع کرده باشند بلغتی از لغات و چون
سخن وران فارسی زبان در محاورات و مکاتبات و رسایل
و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی مبین می آرایند و
جواهر و لآلی این دو بحر که نمونه ایست از مصدوقه هذا عذب فرات
سایغ شرابه و هذا ملح اجاج بحکم و من کل تاکلون لحما طریا
و تستخرجون حلیة تلبسونها در یک سلک میکشد عرف اهل
این صناعت درین عمل چنانچه از تتبع و استقرا معلوم شده
جاریست به اعتبار این دو زبان و بس مگر بر سبیل ندرت که
بعضی بنا بر الفاظ مشهوره ترکی مثل سو و آی چند معمی نظم کرده اند
و هر گاه که سیاق نظم معمی فارسی بود چون خلط الفاظ دری جز

با کلمات عربی معهود نیست متابعت جمهور کردن و بر اعتبار لغت
دری و تازی اقتصار نمودن اولیست چنانکه در اسم عماد
آب لطفی بدل نبد دلسوخته زار   ورنه آتش فتد از سوز دلم در عالم
مراد از آب و نبد درین مثال لفظ ما و عبد است چه آنچه بلغت
دری آب بازا آن موضوعست در لغت تازی کلمه ما از برای
آن وضع کرده اند و در بنده و عبد همین سبیل و این نوع تصرف
از قوانین بسیط فن معماست چه فی الجمله می تواند بود که بمجرد
همین قانون اسم مکمل از یک محل نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم
ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر   دل شد ربوده تو شرف زور بوده
و در اسم حسن   ه   ماهی که قدش سرو سمن بو باشد
سروی که برش ماه سخن گو باشد   گفتم که جدا شد ار بگویی نامت
خندید و بناز گفت نیکو باشد   و در اسم محیی   ه   بیت
کردم عیسی معجز زنده گردانیده بود   نام یوسف طلعت ما زنده گردانیده است
و بعبارتی دیگر   ه   نام یوسف طلعت ما چون دم عیسی شرف
زنده گردانده است آتش پاد او بمیر   و بر ذکی مختفی نباشد که درین

صور اشتراک را نوعی مدخلی هست چه لفظ احمد مثلا که ذهن از تسوده
تر مشتغل میشود بان افعل تفضیلست از حمد و آنچه مقصود است
لفظ احمد است که بوضعی جدید تخصیص یافته باشد بفردی معین
پس لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده ازین
هم متصور است و بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت در
عنوان طراز لفظ اشتراک ضم کرده شد با ترادف والله اعلم
جلوه چنانچه از تخصیص و تخصص که عملیست از اعمال
تحصیلی با تکمیلیست از اعمال ثلثه تکمیلی قانون بسیط اعتبار کرده
شد نوک خامه بیان بتصویر احوال و احکام آن ایستادگی نموده
ترادف نیز که عملیست از اعمال تحصیلی نظیر آن متصور است
چه اگر از برای تحصیل ماده اسم نجم لفظ سپهر ذکر کنند و مجن خواهند
تجرد قلب سپهر تمام بسر انجام شود و زیادتی از دو عمل
یکی از برای ماده و یکی از برای صورت توسل نرفته باشد چنانچه
شرط بساطت قانون است بحسب اصطلاح و عمل کنایت که بعون
توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد همین حکم دارد لیکن در

هر دو عمل بهمین شبیه اکتفا میرود اگر کسی خواهد از برای تتمیم فن و تکمیل
صناعت بهمان منوال که در تخصیص سبق ذکر یافته قوانین
استخراج نماید و احکام آن بیان کند اما باید دانست که
تخصیص بغیر از انکه نسبت با این اعمال بمثابه محکم است
نسبت با متشابه بدو وجه دیگر از رجحان دارد یکی انکه در اینجا
بمجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل میشود و درین اعمال بعد از
آن شعور ملاحظه معنی میباید کرد تا ذهن از آن انتقال یابد
بلفظی که متضمن ماده باشد پس آن ابسط بود چنانچه ایمائی بان
رفته و وجه دوم انکه در اینجا کلمات متعدد با هم ضم
میتوان کرد که بنظم در آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند در
حکم مفردی باشد بقصد معمایی و باین سبب مجال تصرف را
وسعتی تمام هست و در اینجا چون از ملاحظه معانی گزیر نیست
انها متمشی نمی گردد والله اعلم پیرایه دوم در بیان
احکام و احوال ترادف و اشتراک و ایراد طرفی از صور
متنوعات آن نموده میشود که ظاهر طریق ترادف آنست

آنست که کلمه ذکر کرده میشود و مراد ازو مرادف او بود بهمان
معنی که مذکور باشد در نظم چنانک در اسم عفیف
از آفتاب و سایه چشم نشان نیست / و ز جیب دل بر آمد کام که بادکامت
از سایه لفظ فی اراده رفته که مرادف اوست بمعنی شوی و
لفظ فواد نسبت با دل بمعنی است و مقصود از آفتاب
بملاحظه ترادف و اشتراک و تسمیه ع است و در اسم صدیق
ذکر او چون صریح شوانیم / سر زلفش به بند دل خوانیم
مراد از زلف صد عنت و از بند قید و در اسم فرهاد
چشم بد را گر سر ناخن کرم شاید که هست / بر فراز ذروه قدرت ظفرها جلوه گر
از سر ناخن ظفر اراده رفته و در اسم ابوسعید
ترکی که دلم راست بمهرش میلی / گردند چو مهره بخیلش خیلی
دیدم سر راستی ندارد ابروش / گر سی برم بگوشه چشم اولی
از چشم دیده خواسته و ازین روشن شد که در عمل ترادف
اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید / لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید

و بسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ مشترک باشد و مراد ازو
مرادف او بود بغیر از معنی شعری چنانک در اسم الغ بیک
گران گشت حاصل شبی چو بردم بر سر کویش
سبک رو جانم بگذشتم بجان و دل دعاگویش مقصود از
گران لفظ غلاست که معنی او زیادتی نرخست و آن مرادف
گرانیست که در مقابل ارزانی گویند و ظاهر است که در نظم
نه باین معنی مستعملست و در مثل این صورت تواند بود
که لفظ مشترک مکرر کرده و مراد از هر یک چیزی دیگر بود
چنانک در اسم سعدی / در خواب شنیدم سحری نام نگار
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار / ای نام تو ام فزوده مهری بر مهر
دیدار تو باشد که ببینم پیدا / مراد از مهر نخست معنی شعری
دوستیست و نحب قصد معمایی خورشید و مقصود از اول
س است بطریق تلمیح تقویمی و از دوم ع بطریق ترادف
و تسمیه والله اعلم جلوه شرط صحت طریق ترادف
آنست که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد ازو بقصد اولی

هردو موضوع باشد بازای یک معنی و اگر در ابتدا هردو از برای یک
معنی بعینه وضع نکرده باشند باید که استعمال هردو بیک معنی متعارف
و مشهور بود چنانچه ذهن از یکی بی قرینه تاملی و ارتکاب تکلّف
انتقال نماید بآن دیگر چنانکه لفظ مجموع و همه مثلا که اگرچه
لفظ مجموع اسم مفعولست از جمع و بحسب وضع نوعی ترجمهٔ او
فراهم آورده شده است لیکن در عرف فارسیان مجموع و همه
بیک معنی باشد و آن مجموع که در مقابل پریشان گویند چنانک
مجموع در دلی که پریشان تو باشد بر سبیل مجاز
مستعمل باشد نه بمعنی اصلی خود که مخلّصش مفهوم کلّست و همه مراد ف
کلست پس اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند یا بر عکس بطریق
ترادف روا باشد چنانک در اسم محمود
ز انتظارت شده چشم همه جا قطره از گوشهٔ چشم افتاده
و قرحیست به این صورت اعتبار ترادف میان لفظ راست
که ترجمهٔ صدقست و لفظ حق درین مثال باسم اسحق
نام تو که دل ز خلق عالم بنهفت دریست که پوشیده همی باید سفت

محصلش

قد تو و سرو اگر نمی بینم رو مانند بهم راست نمی باید گفت
و ازین بحث روشن شد که از ذکر نظر و بصر ارادهٔ عین کردن
و از ماه لفظ بدر خواستن چنانچه در بعضی معمیات گوش زده
استقرا شده نه بر قاعده است و ارتکاب امثال و نظایر
ان نظر بر حذاقت در صناعت از عیوب محسوب باشد و چون
نوک کلک بیان از تصویر شرط صحت طریق ترادف پرداخت
بر لوح افصاح و ایضاح می نگارد که از موجبات حسن وجود
این طریق آنست که لفظ مقصود که از مذکور در نظم ارادهٔ ان
نمایند از کلماتی بود که در محاوره و مکاتبهٔ فارسی زبانان متداول
باشد و نسبت با جمعی که در صدد اشتغال باین قسم باشند غریب
و بیگانه ننماید چه اطلاع بر معانی وضعی الفاظ منوط بسماعست
و حفظ و حدّت ذهن و دقت فکر را دران مدخلی نیست و معمّی
از برای ریاضت قوت فکریت و اعتیاد نفس بحلّ رموز و استنباط
دقایق و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه والله اعلم جلو
ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرف است واقع میشود

و اما بیشتر در اسم می باشد بتخصیص اسماء اجناس چنانک از تتبع
و استقراء معمیات متقدمان و متاخران معلوم میشود و در مصادر
هم بسیاری باشد چنانک در اسم محمود
رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد دلها همه بربود ندانم که چه کرد
دوش آن مه را چو در کشیدن دیدم با او دل ما بود ندانم که چه کرد
و در اسم مسعود خواهم بکوی جانان عمری در از گشتن
تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن و در اسم طاهر
ای مهوش شیرین سخن شورانگیز درد تو و داغش و جفا مهرآمیز
گر هر نفس از خطا سری بر داری از دست تو کس را نبود پای گریز
گریز بمعنی گریختنست و لفظ مد و عود و هرب که درین امثله از
کشیدن و باز گشتن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود همه
از قبیل مصادرست و چون از مضمرات کال استقلال ضمیر
مرفوع منفصل دارد که بتبعیت عاملی لفظی در کلام تام واقع میشود
الیق و احریست از سایر اقسام مضمر بانک محل تصرف تراد ف
گردد چنانک در اسم احمد خوبان ستارکان سپهر ملاحتند

تمام

ماست در میانهٔ ایشان نگار من و در اسم هندو
آشفتهٔ حسنت شرف در دل او جز روی نگار و لب دلدار مجو
و در اسم شمس الدین نام او جستم نهفت از خشم روی خویش را
تا پس از یک سال دی بنشست بر پهلوی ما و ترادف در مبهمات
که موصولات است و اسماء اشارت کم واقعست و مثالش
چنانک در اسم مجد الدین یکدم از مسجد برون نه پای و سودای
نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب از آنان لفظ الدین
اراده رفته والله اعلم جلو اصول افعال بعرف ائمه
نحو سه قسم است ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یک بر سبیل
نمودار مثالی ایراد کرده میشود فعل ماضی چنانک در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی
بر طرف سمن فکند یک تار ز مو پس گفت تمام گشت اگر میدانی
و فعل مضارع چنانک در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان
نام نیکو زنده می ماند بدان و این معمّی از امثلهٔ قانون
است و در او بغیر از یک ترادف تصرفی دیگر نه و در امثال این

خطیب

صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت بمحل مقصود اوضح باشد
انسب افتد مثلا اگر همین ماده چنین ادا کنند که
گر شرف شد ز اروی دوست خاک   نام نیکش زنده می ماند چه باک
بحسب معنی شعری خوشتر که نماید اما نظر بر قصد معمائی صورت
اول اولیست و مثال ام جا نجه در اسم علی
گر آن سیمین بدن را زر بود کام   ز اندک کو مگو آغاز و انجام
از کو لفظ قل خواسته و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنه است
بلکه حکم اصول متممه دارد چه در لفظ قلیل که مرادف اندکست
لام اول که نه انداختنیست متصلست بقاف انداختنی و همانا
مثل این سبق ذکر یافته و چون وقوف بر ترجمه افعال
غیر از طلبه را کمتر می باشد استعمال ترادف در ان وقتی مقبول
افتد که الفاظ مقصود در از ید اشتهاری باشد چنانک در امثلا
مذکوره مثلا در اسم ابراهیم   با آفتاب روت کافت مباد اورا
از غایت تحیر سرگشته میشوم من   که مراد از سرگشته میشوم
من لفظ ابیم است صیغه نفس متکلم مضارع از همان چونها

در اشتهار بشانه تم و قل نیست خاطر عامه بقبول آن تلقی نماید
و از نظایر آن احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضا
آن کند جلو چون حرف باصطلاح نحویان کلمه ایست
که با ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود کند قیاس آنست که
ترادف در او بر سبیل انفراد و استقلال واقع نبودی لیکن
چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک از
حروف را به لفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند و اشتهار یافته
عمل ترادف در او متصورست به تخصیص نی چون معنی او در
فارسی بلفظ در ادا کرده میشود و در در لغت دری از الفاظ
مشترکه است و ذکر لفظ مشترک بیک معنی و اراده
لفظی که مرادف او باشد به معنی دیگر درین صناعت جایزست
ترادف در او بسیار واقع شده چنانک در اسم یوسف
هوس ز بهر ورع بود شرف را در دل
از در دل چو در آمد هوست آنها رفت
از در که درین محل بمعنی شعری مرادف بابست لفظ نی خواسته

ودرین مثال که — آن کوکبی کز او تافت نور سرور برجان
از مشرق صراحی دریافتیم تابان — گر اسم صفی اعتبار نمایند از
امثلهٔ ترادف خوفی باشد بشرکت اشتراک و اگر اسم صدر
خواهند که ظاهر است نه از باب ترادف بود و چون صفی
و در که مترادفاتند هر یک با حرف ص نامی میشود بسیاری
از معمیات که بقصد یکی ازین دو اسم نظم کرده میشود آن اسم
دیگر استخراج می توان نمود و این معماء شمس نیسابوری
معماء دهانم گفت بگشا — ببین چون در در شکم گرفت
از ناطقش بگشاده استفسار قصد او رفته و در جواب تخلص اسم
صدر کرده وصفی نیز بیرون می آید و از جملهٔ حروف که درین
باب بمزید تداول و اشتهار ممتاز است لا و ما نافیه است
که از ذکر آن اراده آن کرده میشود چنانک در اسم خالد
از بیاض عارضش اهل نظر خواندند نام — گرچه از خط هیچ اش در خد او ظاهر نگشت
و ازین قبیل است آنچه در اسم لقمان گفته
هر که او نقش دهانش در نیافت — گرچه ذوالنون است صاحب کشف نیست

دیوا

و سلوک این سبیل در دیگر حروف هم متمشی گردد مثلاً چون تغیر علی
به بر کرده اند و از آن لام جاره به مر در اسم علی توان گفت که
چون شرف نام تو از بر خواند — در دلش فتح بکسر انجامد
و در اسم عمر — آنچه از چشم و زلف مشهور است
عین مضموم و لام مکسور است — و بنا بر ترجمهٔ لو به اگر در اسم
ولی شاید گفت — شرف گردد ز بند غصه آزاد
اگر گردد ز روی یار خود شاد
جلوه لفظی که از و بطریق
ترادف لفظی دیگر خواهند شاید که بتحلیل استقلال یابد در نظم
چنانک در اسم شرف — اشک بی آغاز و انجام شرف
بر سر راهت ز دریا در گذشت — در که از و لفظ فی خواسته از
دریا انحلال یافته و شاید که به عکس این مرادف لفظ مذکور که
مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانک در اسم احمد
دشمن بزم جانان با ناز و نوش رفته — احباب دور از آن در مدهوش شد رفته
و در اسم شمس — زین دیر خراب هر که آباد برفت
با نام نکو و خاطر شاد برفت — چون شام برای نام بر دم بسحر

زان دل برمید و نه آخر از او برفت   و در اسم زاهدی
زاهد دیدم بی نگوهش جام خویش   ای شرف آهی برآر از جان خویش
و قریب باین در اسم مهدی
ه دیدم و بی نگوهشی نام شماست   فیض شرف از رشحهٔ انعام شماست
در مثال اوّل لفظ باب که مراد
درست و در ثانی خر که مرادف آزادست و در ثالث و رابع
دم که مرادف نگوهش است در نظم مستقل نیست بذکر و درین مثال
به اسم شیخ
از جوانی جو در گذشت شرف   دل زپیری بکنج خلوت بست
شباب که مرادف لفظ مذکور در
ضمن اوست بترادف اندراج یافته در نظم واللّه اعلم جلوه
از ظرایف تصرفات لطیف که درین طریق متصورست آنست که
اشارت کرده شود بتعدد کلمهٔ و از ان الفاظ متعدده مراد باشد
و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از تأمل در امثله بوضوح
پیوندد چنانک در اسم نجم
آن عیش که از دو چشم او بماند شرف   نتوان گفتن که نهان به صدف
نتوان گفتن درین مثال از
لواحق محسنه است و در اسم حسین
باید که بداند انک نامت خوا

گز نقش دو چشم تو غم دل کاهد   و در اسم اختیار
ای گشته در میان دو خواهر عزیز قوم   دلجواه را که داشته زآخر برای نام
دیگر زآخر تا بآخر از لواحق محسنه است و عزیز قوم از لواحق سالمه
و باقی از اصول و در اسم شبلی
اگر پرسد از نام او نیک خواهی   دو شب فکر کن نیست حاجت بیابی
ازین مثال بملاحظهٔ عدد علی
نیز استنباط میتوان کرد و در اسم شکراللّه
بی حد شکر فتاده است آن خال بر طرف دو لب
ترک سر خود کن شرف زان خال و کام دل طلب
و درین امثلهٔ پنجگانه از یک لفظ همان مذکور مرادست بطریق
تنصیص و از یکی لفظی دیگر بطریق ترادف و تواند بود که
از هیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود اما مقصود
مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانک در اسم بابا محمود
تا صورتت خود دو باره بنمود دو بار   سر بر سر دوستی نهادم من زار
از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ حب مرادست و یکبار
لفظ وُد و مقصود از سر حب ح است بطریق اشتقاق و از

و از سر ودّ بالا، آن در رسم تالیف اتصالی و مصحح ارادهٔ این معانی
مختلف ذکر دو بارست که در آخر مصرع اول واقع شده و مجموع
کلمات بیت از اصول ضروریه است مگر کلمهٔ زار که از لواحق
سالمه است و متصوّرست که در امثال این صور از مذکور مترادف
کلمهٔ اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه بود و باز از آن دو لفظ
مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبود بحسب معنی شعری
خبانک در اسم ابوزرجمهر دلم که مقصد ادا ابرو و دو چشم تو داشت
نماند رایی و شد در میان آن دو مست مگر که دولت ابوزرجمهر بگشاید
شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست از چشم که متعدد آن اشارت
رفته مترادف لفظ عین مرادست و از او هم مترادف یکبار
لفظ زر خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچ یک از زر و مهر مراد
چشم که در نظم مذکورست نیست و چون درین اسلوب غرابتی
بود و در آمدن ج در میان زر و مهر هم پوشیده ادا کرده شده
مترادف گشت به بیت ثانی و اسم مقصود بعینه یاد کرده شد
و مناسب این سیاقت آنکه اشارت کرده شود متعدد محل

بتکرار

بتکرار لفظ و مراد از آن لفظ دو کلمهٔ مترادف باشد خبانک در اسم
منوچهر از سر طرهٔ او کاه شمردن چو بگشت
دیدم از هر طرفی حلقه گره از موطوقی و در تمام امثلهٔ مذکوره
مرتبهٔ اول از تکرر و تعدد که آن را داشت قصد رفته و برذکی
پوشیده نماند که اشارت بزیادة از آن هم توان کرد و
هرگونه معانی اراده نمودن خبانک در اسم جمال
روی جانان چون بدیدم نام دل بردم دو بار
رو تفا نون اضافت فکر کن نامی برار
والله اعلم واحکم جلوه وقوع ترادف در معمیات
بالفاظ مفرده می باشد و از مرکبات آنچه درین باب بنظر
استقرا در آمده یا متکلمت منضم باللام جاره که بمزید تداول
واشتها راختصاص یافته خبانک در اسم علی
نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا
و این معنی در کلام تام نیز متصورست خبانک در اسم نظام
نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش

گمان نبرد که گرد نشان دهنده زنامش   از گمان برد ما ظن
اراده رفته و در دیگر مرکبات نیز تواند بود چنانک در اسم غیبی
از صورت نام او نشانی روشن   چشم بفصیح تر زبانی گوید
مراد از چشم لفظ عین است که ترجمهٔ اوست بزبان عربی که افصح
لغاتست و چنانک در اسم نور الاسلام
مست نام انک روشن شد بروش چشم جان
روشنایی مسلمانی به نیکوتر زبان   و درین
دو مثال ذکر فصیحتر زبانی و نیکو زبان از لواحق محسنه است و
مرخص ثبت ایشان همه آن شده چه در معمیات ترادفی اگر ایمای
کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
هرآینه بدداد ذکیا مرضی و مستحسن افتد چنانک در اسم حسین
زاب تازی بکوبشته میدان   فرجی گرد شهسوار زمان
و در اسم عبد السلام   بنده ترکی شدم در زانک پیش نام
انچه اول گفتمت برخوان بتازی و السلام   و درین مثال باسم
افراسیاب   افسر سرباب و نام سر ببر

جز نیکوتر زبانی ای شرف   تعیین زبان از اصول معتوبه است
نه از لواحق محسنه چه مراد از ذکر سرباب همان ملفوظ است
بطریق تخصیص پس بقصد معمای لفظی مفرد باشد و از بعضی ازان
اراده لفظی دیگر کردن بی اشارتی بآن درست نباشد والله اعلم
جلوه   از جزئیات طریق ترادف بوف این بدون
ذکر لفظیست و اراده لفظی که یکی ازان دو لفظ مخفف آن
دیگر باشد مثل ره و ماه و شه و شاه و ره و راه و نظایر آن و درین
معنی معمی که مولانا علاء الدین منجم گوید
نام یار خویش گویم در دو ماه   گو بسالی ره بدر کن دیگری
ناظم چنانچه از وسماع کرده قصد موسی کرده و از یک ماه بوساطت
عدد م و و خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ
سی و منشی رساله پیش از وصول نقل ناظم باو نجم استخراج
کرده بنا برانک ماده ترکیب نظم بقصد معانی در دو ماه گیرند
بر سبیل عطف که مشهورست ترکیب   اتصالی و
بطریق ترادف مراد از در درنج بود و از ماه ره و بعد از انتقال

ط

زوده که مصرع ثانی منصحت ازان نجم بماند واگر از لفظ ماه همان ملحوظ
خواهند بطریق تخصیص واذره راه بطریق ترادف همان باشد
واین سخن درین محل بتقریب ثبت افتاد تا هوشمند را یقین بپیوندد
که حروف وکلمات دکلام نازل بشری واگرچه بزیه فصاحت و
بلاغت متحلی بود وجوه دلالات متنوع دارند و می افتد که قایل از
آن آگاه نمی باشد پس اگر موئیدی صاحب توفیق از کلام تمام
علیم علام تعالی وتقدس که لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین
یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که
منشور کالش به توقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشحست معنی
صحیح استنباط کند که در مؤلفات دیگران مسطور نباشد باید که استبعاد
ننمایند وبحکم انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال لوازم تعصب
وتغافل را یکسو نهاده دربند تقویت حق واظهار صواب باشند
والی الله المصیر

طراز پنجم

در بیان عمل کنایت وضوابط
آن مشتمل بر دو پیرایه

پیرایهٔ اول

در شرح ماهیت این عمل
وذکر بعضی از صور واحکام آن از صدر طراز سابق مستفاد میشود
که افادهٔ معنی چنانچه بلفظی میتوان کرد که بازاء آن موضوع باشد
به غیر آن هم متصورست بوضوح پیوست که ذهن از معانی منتقل
میشود بالفاظ موضوعه بازاء آن پس اگر خواهند که بعبارتی
اشارت کنند بلفظی بوساطت معنی آن لفظ تواند بود که آن
معنی نسبت باعبارت مذکور نیز معنی حقیقی باشد وشاید بود
که نباشد وقسم اول طریق ترادف است که شرح داده شد
وقسم دوم طریقیست که تعبیر ازان بعمل کنایت کرده میشود
که صاحب کشاف رحمه الله فرموده که کنایت آنست که
یاد کرده شود چیزی به غیر لفظی که موضوع باشد از برای آن پس
کنایه بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی دارادهٔ
لفظی دیگر بوساطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم بازاء آن
مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانک در اسم سعد
شرف زسیم بران کام دل مجوی زر بزر گشوده شود انچه بست اسکندر
مراد از انچه بست اسکندر لفظ سدست ولی شبهه عبارت

مذکور بازاء مفهومی که سند از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست
وازین تعریف با ملاحظهٔ تعریف ترادف مستفاد میشود که
ایراد لفظی وارادهٔ لفظی دیگر بوساطت معنی بمثابهٔ جنس است
نسبت با این دو طریق و مبدا فصول ممیزهٔ ایشان آنست
که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکورات و درکنایت
نه و این اسلوب از قوانین بسیطهٔ این فن است چه متصورست
که بمجرد آن اسم مکمل در یک محل از نظم اندراج یابد چنانک
در اسم شعبان
باشد کمر از سیم و زر و دلبر من
ماهیست که در میان براتست او را
و در اسم رمضان
رویت ز خال هست بنام نکو گوا
ماهی در وشی که بهست از هزار ماه
درین دو مثال نام از مجرد طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلی است
مستفاد میگردد و مثال تفریع دیگر قوانین بر او در طراز
سابق سبق ذکر یافته والله اعلم و احلم پیرایهٔ دوم
در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات صور وقوع
آن نموده میشود که چون واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور

مقصود

بمقصود درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازاء آن وضع نکرده باشند
و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له بتوسط
علایق متنوع و دقایق گوناگون میتواند بود این طریق را شعب
و تفاریع بسیار متصورست و از آن جمله صورتی چند که در تحت
ضوابط کلی باز توان نمود بمساعدت توفیق ایراد کرده خواهد
شد و من الله الاعانه جلوه از صور تنوعات این طریق
سلوک منهج الغازست و آن بر دو وجه کلی صورت می بندد
یکی آنکه اشارت به اسم و اجزایش بذکر اوصاف و احوال
آن کرده شود و در بحث فرق میان معمی و لغز ایمایی بر
این رفته چنانک در اسم خضر
ز اسما مثلثی که غش حاصلست و بس
شرح بشنو از شرفای جبر المقی
او را برابرست بهم مرکز و محیط
نصف محیط مغز پیش سدس مطلقی
و وجه دوم آنک چیزی غیر
از اسم و ارکانش بطریق لغز درج کرده شود در نظم تا ذهن
از آن انتقال نماید بلفظی که بازاء او موضوع باشد و آن
لفظ محل تصرف گشته باعمال معمائی مقصود تمام سرانجام شود

چنانک در اسم شمس   آن نخل که خار او گل و گلنار است
در قلب شتا سرزده و بربار است   از پنج جو ثلث عشر شاخش سرزند
نام بت سرو قد گل رخسار است   دو دو مثال قانونی که در پیرایه
اول ثبت افتاده هم از جزئیات کنایه الغاریست والله اعلم

جلوه در کلام فصحا و بلغا تازی زبان واقع شده که از
لفظی که آنرا دو معنی باشد اراده یکی از آن کرده اند و از ضمیری
که راجعست به آن لفظ اراده معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر که
مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود دو معنی مختلف خواسته اند و علما
در فن بدیع آنرا از صنایع شمرده اند و تعبیر از آن به استخدام کرده
و نظیر آن در معمیات وقوع می یابد چنانک در اسم منوچهر
چون در دل به گشت نام خوش تو   بگداخت چهار دانگش از آتش تو
مراد از ه همان ملفوظست بطریق تنصیص و از ضمیر چهار دانگش
که راجع باوست لفظ ه اراده رفته چنانک در اسم سعد
زد مهر چو با او دیدم   زود دستش از خانه نشان بر سدم
و اگر این اسلوب از تصرف را کنایت استخدامی گویند بعید نباشد

بیانه در اسم ولادت شمسی

جلوه از طرق کنایت توسل نمودن است بقواعد مقرره
فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات
چنان که در اسم امین   چون خانه شرکت مراکاه ولادت صفر بود
ز آشفتگی طالع نقصان بیت المال شد   و در اسم حمزه
بخانه شرف آفتاب کیوان در پیش   مقام خویش ناهید داده و زه برداشت
و در اسم نجم   نور چشمست نام دلبر من
باد داری نافع ار نگنی   و در اسم صالح
در اصطرلاب سمت الراس شناس   ز حال آشفتگی چون کردی احساس
و در اسم کمال الدین   بی خار تعب کسی گل کام نچید
بی رنج طلب کس بمرادی نرسید   زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد
تا در تو شود اداة تعریف پدید   جلوه و از جمله صور کنایه
آنست که لفظی را مترادف سازند بکلمه که مؤدایش در آن محل
همان امر سابق باشد و مقصود از و عین آن لفظ بود یا لفظی دیگر
که از و اراده توان کرد چون کلمه خود و خویش و نظایر آن چنانچه
که در اسم امام   ما در دل خویش نام دلبر خوانیم

وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم
و بهمین قصد با ملاحظه ترادف
انجه ز آینه ام تصور بود
آب در عکس خویشتن بنمود
درین دو مثال مقصود از ذکر خویش و خویشتن همان لفظ ماست
که در صورت اول بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق
ترادف وانکه از خود کلمه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان
نمود بوجهی از وجوه چنانک در اسم قوام
کر شبی شرح جمال تو شرف وا رانذ
ما بخود شود و در دلش آن وا ماند
مراد از ما قرمست ترادف و از خود آن به تلمیح تقویمی و در اسم
ابو اسحق
میان سرو و قدش رسم تو نکرکاشان
نهاده سر بسر و در میانه دل بخود
از دل حشا اراده رفته ترادف
و از خود دل بمعنی وسط و مصرع اول از جزئیات کنایت
استخدامیست چه مقصود از سرو و قد بقصد معمایی آ است بطریق
تشبیه و از ثانی لفظ سرو و قد بقصد معمایی و در اسم امیر اسحاق
نزد خورشید جهره ات شد ما
بخود در محاق سازی کشت
از خود لفظ ه اراده رفته که حکم مرادف ماه دارد چنانچه سبق ذکر

یافته و محصل این نوع کنایة ذکر لفظیست که مشعر باشد بتکریر انچه
از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی چنانک در اسم محمد
مدحش کفتم جو باز کفتم فرمود
ز اول دوم از دوم سوم زاید بود
و در اسم بلبل
در نظم شرف کاه ثنای تو کر از لطف
لب کشت مکرر شکر قند خود انیست
و قریب به این
تا بود خضر صفت طول تقاضای شب را
بر لب لعل زن از بوسه پیاپی لب را
و بطرزی دیکر
تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر
بکذار شرف وسوسه و انهاء دکر را
و اکر در کلمه حرفی مکرر باشد
و از ایما بتکریر یکی آن دیکر خواهند هم از جزئیات این اسلوب
تواند بود چنانک در اسم علی
جون ظرف عقیق را بلو لو بکزید
دیدم سر لولو عوض آن دکرش
جلوه
از جزئیات
کنایات تکریری آنست که با اسمی از اسماء حروف لفظ خود
مثلا ذکر کنند و بملاحظه طریق تسمیه مسمای آن اسم خواهند چنان
که در اسم سیف
قدت حرکت کرد و الف بخود شد
تا تو دل سرکشته اش آری بشمار
سرکشته درین مثال

از لواحق محسنه است چه ل نسبت با لفظ الف دلست و
بعد از اسقاط آ که بخود شد اشارت بآنست آن دل سرگشته
است و امثال این از دقایق صنعت تواند بود و راجع بصوع
مذکور میشود این مثال در اسم حسین

ما، مراد در بزم می حسنش یکی صد میشود — وز حسن بی پایان او خورشید بخود میشود

چه خورشید بخود میشود بملاحظهٔ ترادف و اشتراک و کنایت
در قوت آنست که عین بی عین میشود و از اول اسم مرادست
و از دوم مسمّی والله اعلم جلوه می تواند بود که در نظم
نشان داده شود بمتعیّنی مشهور تا ذهن از ان منتقل گردد بلفظی
که مراد باشد چنانک در اسم علی شیر

ماهی که فرشته سیرت و حور لقاست — پیرایهٔ حسنش ادب و حلم و حیاست
نامش ز دلاوری دو شیرست ولی — بشنو ز شرف که اولین شیر خداست

و بوجهی از اسلوب مذکورست این مثال در اسم ناصر

آن ماه که تنزیل در آن نازل گشت — نازل شده بر دلش ز دل زایل گشت
رابع که نخست بود ثانی یکدار — کز نام نه منت نشان حاصل گشت

و فرق میان این نوع تصرف که کنایتست تلمیحی و طریق تلمیح آنست
که در انجا مشار الیه که در محلی مشهور استقرا یافته عین مقصودات
و در اینجا مشار الیه مذکور و واسطه میشود والله اعلم جلوه
متصورست که مادهٔ اسم بتثنیه کردن یا جمع ساختن لفظی تمام شود
چنان که در اسم عمران

شرف نیافتی از دوست کام دل در خوابی — مگر که عمر مثنا شود که دریابی

و این مثال از امثله قانونست
و چنانک در اسم ناصر

دیده شد ز آب پر و دل ز آتش — جمع کن عنصر و بگذر ز سرش

و از جهت انضباط قواعد و
تقلیل ضوابط این اسلوب و نظایرش مثل آن که از تصغیر
حسن حسین اراده کرده شود از جزئیات طریق کنایت
شمرده شد تا از برای تصرفی قلیل الوقوع وضع قانونی علی حدة
نباید کرد والله اعلم جلوه چون شهور تاریخ فرس قدیم و
جلالی مجموع سی شبانروز می باشد و ماه تمام تاریخ هجری هم
سی شبانروزست اهل این صناعت ماه گویند و آل خواهند
چنانک در اسم خلیل

ای شمس چهره ات را ماه تمام در حیل

درشان گیسوی تست گوهی تنزل واللیل وذکر تمام در امثال این
صورت از لواحق مستحسنه باشد چه از مجرد ماه لام اراده کرده‌اند
که در اسم لیلی ... ماه با مشتری بکور گفت
نامش از مهر دوش و زهره شنفت   وبرین قیاس از ذکر سال
اراده شش توان کرد و اگرچه سال شمسی زیاده از سیصد و شصت
روز است و از آن قمری کمتر از آن و در هیچ تاریخ متداول ۳۶۰
شبانروز راست نیست لیکن چون سال بحسب ظاهر امر دوازده
ماهست و ماهی سی روز از ذکر سال سیصد و شصت بخاطر در
می‌آید و از حضرت شهسوار میدان لافتی علیه السلام مرویست
که روزی هنگام رکوب همایون چون قدم فرقدفرسای بر رکاب
سعادت انتساب نهاد سائلی مخرج کسور تسعه منطقه که از
نصف است تا عشر استفسار کرد آن حضرت بی توقف
در جواب فرمود که اضرب ایام سنتک فی ایام اسبوعک
و ازین جهت است که این مسئله در میان اهل حساب بمسئله
رکابی اشتهار یافته و کفی بذلک حجة و دلیلا و بنابرین مثال در

اسم شمس ایراد افتاده ... گر در سالی جهش ماهی بینم
خرسند شوم ز بخت و خوش بنشینم   والحمد لله رب العالمین
حمداً یوافی نعمه ویکافی مزیده   حله چهارم در نمایش
و آرایش وجوهی که مخدرات معمیات را بحسب صور
کتابی حروف متصورست و کواعب عنبرین ذوایب مطالبش
در طی حجله و دو طراز بجلوه گاه ظهور می‌خرامند ومن الله التوفیق
والاعانة   حجله   در بیان صورت کتابی حروف و
ذکر اعمالی که مبنیست بران صورت بر سبیل اجمال مشتمل
بر صدری و پیرایه   صدر   نموده میشود که صورت کتا
حرف که سخن درین حله مبتنی بران خواهد بود عبارت از رقمی
چند مخصوص است که باقلام اهتمام اولی الایدی والابصار
بر الواح ظهور و اظهار از برای اظهار شعور و اشعار نگاشته
میشود و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که هر حرفی را در
دیوان تسطیر و ترقیم که موطن تشکیل است و تجسم هیاتی و
وضعی معین تعیین رفته که بحقیقت طلسم ماهیت اوست

کراز اقتران نیرین علم و قدرت بدان صورت متجسّد شده و بر کمال
اظهار مترتب کشته تا کمال اشعار که غایت مخصوصیت ترتب
یابد بر او و ازین جهت در عالم ظهوری و اظهاری انزل و اشمل
مراتبست و در مشاهد شعوری و اشعاری اظهر و ابین دلایل و
شواهد چنانکه مقصود اصلی از تاسیس و تکمیل کلشن کیتی نشو
و نمای اوست شجرهٔ طیبهٔ پیکر انسانیست که خلعت وصف اصلها
ثابت و فرعها فی السماء بر قامت حال اعتدال آئین او در آمده و لهذا
ابا انک فحوای لولاک لما خلقت الافلاک که در شان
اکمل افراد این نوع گرامی ورود کرامت یافته علیه و علی جمیع
اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین افضل
الصلوات و اکمل التحیات و دیگر دلایل و حجج عقلی و نقلی دال
بر تقدم ایشانی در موقف عزت و اعتبار در سلسلهٔ مکونات بعد
از نضد و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی و
نباتی و حیوانی واقع شده اند چنانچه شان غایاتست که
در علم و تصور مقدم و در حدوث و ظهور موخر باشند فردوسی

نخستین فکرت پسین شمار تویی خویشتن را ببازی مدار
ظاهرست که ثمرهٔ ارجمند آن شجر برومند که بدان ممتاز و بی مانند
افتاده حروفست نطق آدمی بهترست از دواب
وزو به دواب ار نگوید صواب وازین مقدمات بوضوح
پیوست که انزل مراتب ظهوری که هر اینه اظهر و اشمل تواند بود
مرتبهٔ حرفاتست و سیما صور کتابی او که بازاء صور کلامی وضع کرده
شده و هوشمند روشن ضمیر از تدبر درین معانی بر بسی دقایق
از جلایل معارف و حقایق فایز گردد و از ان جمله سر این نکته
که معجزهٔ باقی برگزیده که ختم باب نبوت و وضع صور شرایع
بوجود مبارک او شد علیه کرایم الصلوات و شرایف التحیات
اتیان بکمال این مرتبه بود و تکمیل آن و مقتضای حکمت بالغه همین
تواند بود و از جملهٔ آنکه چون بحکم منه بدا و الیه یعود سیر اشیا دوری
افتاده و در حرکت دوری آخر عین اولست حروف را تقدم
باشد بر جمیع مکونات و از نصوص کتاب و سنت بسی براهین
قاطع بر این معنی قایمست و الله اعلم پیرایه در تخصص

و پژوهش از اعمالی که مبنی بر صورت کتابی حرف باشد و عدد آن
بر سبیل اجمال نموده میشود که چون صورت حرف عبارت از رقمی
چند مخصوص است متشکل باشکال معین از قواعد این فن انجه
مستند و متعلق بخصوصیت آن صور باشد ظاهر آنست که
بملاحظهٔ تشابه و تشاکل تواند بود و مشابهتی که صورت رقمی حرف
را حاصل است از دو گونه خالی نیست یا هم میان آن صور واقعست
بعضی را با بعضی چنانک در باآت و جیمات و صادین و عینین
و نظایر آن یا نسبت با دیگر اشیاست چنانک آراست با
سرو و قد خوبان مثلا و ن را با ماه نو ابروی جانان بنابرین از
تصرفات معمایی که متفرع باشد بر صورت مذکور دو قاعده معتبر
میان قوم متداول است و مشهور طریق تصحیف و طریق استعاره
و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز گزارش خواهد
پذیرفت و من الله الاعانه و مبنی بر همین صورت با ضمیمهٔ
تصرفی در هیئت و ترقیم طریقی دیگر متصورست که تنها با طباع
مستقیمه که محک نقود این بازارست از قبول آن ابا

نماید

بنماید چنانکه در اسم سلغر
گر در طلب کام گشایی کامی
زنهار مکن بپیروی هر خامی
ساغر که شد از خامه فتوی بدو نیم
دانند و بزرگی بر آوردنامی
و در اسم بلبل
گیتی ز سحر و عشوه هاروت غمزه‌ات
پیوسته گشته بابل و اصلاد و نیامی
و در اسم ابراهیم
گر لب بگشایی تو بان معنی باریک
راهی ببر نقش دهان تو توان برد تحصیل آدب بطریق
جدیدست و بنابر غرابتش ذکر بان معنی باریک از لواحق
مستحسنه است و چنانک در اسم ابو اسحق
لب برگشود و واستد دندانش از یاقوت دل
و اکنون میان شان میرود حالی که میسوزد مرا
و در اسم شهاب
فتنه سر برزند چو رخ بنمایی
شهد بچه شود چو لب بگشایی محل تمثیل مصرع ثانیست و
اگرچه مصرع اول نیز معماییست باسم فرخ و اگر ازین نوع
تصرف برتق و فتق تعبیر نمایند مناسب افتد لیکن چون
اشتهار نیافته بهمین تنبیه که کرده شد اکتفا میرود و الله

اعلم و احکم **طراز اول** در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پرایه
پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن
در صدر حله نموده شد که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیاتی
اصلی و وضعی معین دارد که بمثابه ذات اوست در آن موطن و
ظاهرست که بعضی از یشانرا همان هیات ذاتی مبدا تعین و
امتیازست از غیر و بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجی
هست که بآن ممتاز میشوند از غیر و تعبیر ازان به نقطه کرده اند
واین که شرح داده شد حال صورت رقمی حرفست مادام که در
حریم بساطت و انقطاع معتکف باشد و از تعلق و آمیزش
مجتنب و در مجمع ترکب و تواصل اکثر حروف را هیاتی عارضی
طاری میشود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش داشت
و حروف بحسب توافق و تخالف در ان صور اصلی و عارضی
از سه قبیل اند بعضی متشابهند در هر دو محل چنانک با آت و
جیمات در تشارک ثلاثی و دالین و عینین در تشارک ثنائی
وعمده درین باب این حروف مشتده کانه است که حکم تصحیف

ایشان

دراشان بهر صورت که واقع میشوند روانست و بعضی آنک
متخالفند در صورت اصلی انفرادی بعد از تالف و آمیزش
متوافقند در صورت عارضی ازدواجی و متشابه چنانکه ف
و ق و چنانکه ن و ی نسبت بایکدیگر و نسبت با با آت
ثلث پس این حروف پنجگانه را در صورت عارضی تالیفی
تشارکی خماسی باشد با آنک نوع مشابهتی با آسنان
سنین هم دارند لاجرم تصحیف را سعت مجال و کثرت احتمال
درین حروف حال الاتصال بنصاب کمال رسیده و هر یک
از شش جواهر باقی که کوه امل کان ایشانست یگانه افتاده
است در هیاتی که دارد و اورا مشارکت تام با هیچ یک از
اغیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف در شان اصلا نفاذی نمی
یابد و از استقرا تام بیقین پیوسته که از حروف انچه در صورت
کتابی متشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنقط است
پس اگر ناظم معمی در موقف تحصیل ماده حرفی یا بیشتر که موافق
و مشابه مقصود او باشد بنظم در آورد بوجهی از وجوه ایمایی

یعنی حروف پنجگانه
کرده ام ل

کند تغییر نقط آن غرض بحصول پیوندد و چون مقتضای مسلک تعمیه
خفاست نه افصاح لازم نیست که از مجرد اشارت ناظم مقصود
بعینه مشخص گردد بلکه مود ای تصحیف اشعار است باآنکه محل تصرف
بمشخصات خارجی که بالفعل موجود است او را مقید نیست
تا متصدی حل رمز نظر اندیشه بر هیکل رقمی حرف انداز د و از
صور محتمله او آنچه مراد از آن برآید پیدا سازد مثلا درین دو مثال
باسم ابوسعید و یوسف   شکل بالای تو و صورت نوش دهنت
عید باید من آرند زبس زیبایی   شرف از وصل فرن دم که بود جای جنوس
صورت نوش دهانت بلب فکر سوس   صورت نوش واقع شده
و در اول تبدیل ن به ب مرادست و در ثانی به ی و قرینه
ملاحظه دیگر ارکان اسمست والله اعلم جلوه تصحیف
باآنکه حکمش در بیت دو حرف بیش جاری نیست اسلوب
کثیر النفع در جد و هزل و از جمله در محافل و مجامع محرمان را باین
طریق از بسی امور توان آگاهانید چنانچه اغیار در نیابند و
سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و

زبان مطایبه ظرفای ایشان هم در اثنای محاورة این ترانه بسیار
می سرایند و چون درین قسم معود شده و ماهر در فنند انها بسین
نیز تصرفات نمایند چه هر دندانه از آن نیز احتمال چنانچه در
یک سر سین صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار توان
کرد بی آنکه سیاقی مجموعی ملاحظ باشد و مثال آن تصرف در
فارسی چنانک   تا خوی بد بدر نکیرد یارب
آن دریکانه را بزودی بسم   یعنی بچشم بچشم و در بعضی مولفات
فن بدیع آورده اند که یک نوع از مصحف آنست که اتصال
و انفصال حروف را ملاحظه نکند چنانک مسعود گویند و
متی تعود مقصود باشد و فروج مسمن تجبه بر زبان رانند
و حریف را فروجش من تجبه شنوانند و از ذکر طشت
حسن طیبتی حبیبی اراده نمایند و بر سبیل استشهاد ایراد
کرده که یکی از شعرا این دو بیت را پیش والیی که او را حبس
کرده بود فرستاده   یا سید اماله نظیر و ذکن
فی الوری یسر   ان تحتسبنی بذل بحبن   فکل سیف له جفیر

واز بیت ثانی اراده این کرده بود که انت خسیس تذل بحیف
کلب سفلة حقیر و این طریقیست از ظواهر طرق استنباط
معانی از الفاظ که ملاحظهٔ وضع جعلی دران معتبرست و سرخیل سعت
لسان معمی اقتضاء اعتبار امثال این تصرفات میکند لیکن در
معمیات متعارف اولی آنست که بنا بر متابعت ارباب
این صناعت توافق صوری خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف
نون و یاء منفصل مثلا ارادهٔ با آت نکنند و نه بر عکس مثلا از
مصحف قطن قطب نخواهند و نه از تصحیف ثمانه ثمان و
در امثال سینین تصرف جایز نشمرند و عرف این تدوین
بر این جریان یافته در ایراد امثله بمحافظت این شروط قیام
نموده خواهد شد ومن الله الاعانة والتوفیق جلوه
صور کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه هست که داخل
مشخصات و معینات اوست مانند نقطه لواحق مفارقه
هم هست که در طی تراکیب طاری او میشود و تغیر می پذیرد با
انکه خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات

وسکنات

وسکنات و بعضی صیغهٔ تصحیف را در تعبیر این نوع از عوارض
هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم عطا گفته اند

ای بحر برگزیده که غواص گرد او | در بحر فکر خاطر در دانه سنج را
در شد درست مهرهٔ فکرم که نام کیست | پیچی گرفته از دو طرف نقش گنج را

از پنج را بطریق تسمیه عدد هزار خواسته و باعتبار یک طرف
عین گرفته و از تصحیف او عین اراده کرده چنانکه متعارفست
و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف قصد کرده
بتغیر عوارض مفارقه و درین مثال باسم ظهیر

گر از لفظها اول حرفها | شد آشفته بی کسری از غم شد

مثل این تصرفی رفته اما نه بصیغهٔ تصحیف و خواجو در اسم نور گفته

تصحیف شکوفه را بدست آر | تا نام نگار من بدانی

از شکوفه بطریق ترادف نور خواسته بفتح ن و به تصحیف
ضم آن اراده کرده پس تصحیف در اصطلاح این فن عبارت
باشد از اشارت به تغیر صورت رقمی حروف بمحو و اثبات
نقط یا حرکات و سکنات حروف بی تصرفی در شکل بنیهٔ آن

اول مطلع

سه پنج بحسب حساب ۱۵ حرات
و آن مبلغ بحسب حروف لفظ
زیرا ت کرده باشد و باقی
چنانچه بیان نموده

از برای تحصیل مادهٔ حرفی و فایدهٔ تخصیص تصرف تجرد از زیاد و نقصان
نقط و فایدهٔ تردید یا حرکات و سکنات از برای تنوعات صور محدود
از امتحان سابق معلوم میشود و از آن جهت مادهٔ حرفی مطلق ایراد
رفت و مقید نگشت باسم که حاصل تصحیف شاید که نه مادهٔ اسم بود
چنانک در اسم شهاب

بر بوی تو سوز ما ز مجمر بگذشت
دود دلم از گنبد اخضر بگذشت
بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق
گفتیم و ز آب دیده از سر بگذشت

حاکه بتصحیف حاصل شده نه از
ارکان اسمست بلکه بار را از لفظ شرح می باید انداخت
والله اعلم

جلوه تصحیف از قوانین بسیطهٔ این فن
چه تواند بود که به این طریق از یک لفظ مفرد بقصد معمای اسم
مکمل حاصل شود و آن لفظ بسیار افتد که بمعنی شعری نیز مفرد
بود چنانک در اسم حسین

با تیغش اگر بقصد کشتن یابی
از لطف هزار جان بیک تن یابی
گر نقش عدو کند ز جستن یابی
چو تیغ بجان باش که نیکو باش

و در اسم غیاث

دی دیدمش و با می و جامش دیدم
المنة لله که بکامش دیدم

غاب

عتاب لبش چو نقش بستم بخیال
در صورت او نشان نامش دیدم

و در همان اسم

عتاب میکند آن مه چو نام او گویم
تو نقش بین که همان میکند که میگویم

و در اسم زینب

صورتش زینت جهان آمد
صورت زینتش نشان آمد

شاید که آن لفظ مفرد که اسم بتصحیف ازو حاصل شود مرکب
بود بمعنی شعری چنانک در اسم عمران

نقش غم زان نرفت از دل ما
که سرشتند مهر در گل ما

و در اسم ارغون

رویت بیاری زلف بستد دل از جهانی
آری جهان ستانی از عون بست صورت

و در اسم تاج الدین

نام نکو ز سعی شرف ماند یادگار
تا حال دین نگاشت بکلک صور نگار

و قریب باین قصد

تا حال دی نبینی خوش باش در بهاران
زین قصه تا که بینی نقشی بخوش دلی خوان

جلوه فاین
وحاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست به بعضی و این معنی
را سه گونه تصرف لازم است چنانک در طراز تبدیل معلوم
شد اسقاط و تحصیل و تالیف لیکن درین باب مجرد یک

لفظ مفرد که با محل تصرف ضم کنند مثل کلمهٔ تصحیف و مصحف و
انچه در حکم آنست مجموع امور زند کور عام سرانجام میشود بخلاف
تبدیل که اگرچه در انجا نیز تصرفات سه‌گانه از فحوای یک عبارت
مستفاد می گردد اما در آن عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل منه
می باید شد یا بطریق عدد توسل می باید جست و ذکر منقوص و منقوص
منه کردن چنانچه بتفصیل شرح پذیر گشته بنابراین تبدیل از
اعمال مرکبه محسوبست و تصحیف در عداد اصول اعمال بسیطه
است و با انکه حقیقتش تغیر صورت خطی حروفست بعد از
تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی و ازین جهت با عمال تکمیلی
می ماند که متعلق بامر صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده
شد از برائی انکه محل این تصرف نه ماده اسم است و
با تمام عمل باز درجهٔ اعتبار می افتد و انچه مقصود است قایم مقام
او میشود پس انچه مرتب گردد برا و حصول ماده باشد نه ازان
صورت و اعمال تکمیلی بعرف این تدوین آنست که حاصلش
جمع مواد حرفی باشد یا تخلیص او از غیر یا اصلاح ترتیبش که

تحقق

تحقق صورت کامل اسم منوط باین سه امرست چنانچه بشرح و بسط
سبق ذکر یافته والله اعلم واحکم باب دوم در بیان
چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن مسلک معهود
و متعارف درین عمل ذکر لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد
بانکه مراد از محل تصرف هیکل رقمی اوست قطع نظر از عوارض
لازمه و مفارقه که نقط خواهد بود و حرکات و سکنات تا ذهن
از ملاحظهٔ صور محتملهٔ آن مقصود باز یابد چنانک در اسم یوسف
گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل   از گوشهٔ نگین لب لعل تو برکنم
و منصورست که در سیاق عبارت ایمائی کرده شود بتصرفی که مراد
باشد و مقصود بروجه اتم بحصول پیوندد چنانک در اسم اختیار
فاخته بی سر و پا رفت سوی باز که باز   قطرهٔ خون ز سر پای بمنقار آرد
و این اسلوب صحیح است و لطیف در تغیر صورت خطی حروف
از برای تحصیل ماده که تصحیف عبارت از انست و تعبیر از و
بتصحیف جعلی خواهد رفت و اگر طریق معهود را تصحیف وضعی یا
تصحیف بالصیغه گویند مناسب افتد چه دران مسلک اراده

تغییر صورت از مفهوم وضعی صیغه مستفاد میگردد و درین مثال باسم

یوسف
ای شیوه تو عتاب و رسم تو ستم

از کوی وفا کشیده باز قدم
از حسرت صورت تو دل داده شد

از چهره چه قطرها که ریزد هر دم
مصرع اول تصحیف وضعیت

و دوم تصحیف جعلی و موقف تعمیه جون منافی تصریح بمرادست

مرجح تصحیف وضعیت اما نظر بر حذق و مهارت در صنعت

رجحان تصحیف جعلی راست و اگر پوشیده ادا کرده شود جامع

فریقین باشد چنانک در اسم سلام الله

شبی خال لها بر لب لعل دوست
بنام خدا اگر ببوسیم نکوست

و متصورست که در تصحیف جعلی توسل جسته شود به تصحیف

بالصیغه چنانک در اسم محمود
صورت حال ار چه زان مخدوم پنهان داشتم

ز آخرش اگر بدل گفتم بجان ننگاشتم
جلوه
اصل صیغه

این باب کلمه تصحیف است و مصحف و آنچه در معمیات و الغاز

متقدمان یافت میشود ممیت و متاخران معاصر از برای

رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت و نقش بجای آن روا

داشته اند و الحق صورتی خوبست و نقشی مرغوب که بکلک ابداع

بر لوح اختراع نگاشته اند و آنچه ازین دو لفظ مستفاد میشود کلمه

رسم و افاده نیز ترجم آن میکند و شرط صحت این قسم از تصحیف انست

که صیغه را نوع ربطی باشد با محل تصرف چنانچه از ان در توان

یافت که مراد از وعین صورت خطی و نقش رقمیست و این معنی

بصور گوناگون متصورست و اظهرش آنست که یکی از ان صیغها

را بنظم در آورند و اضافت کنند بمحل تصرف چنانچه در اسم فتح الله

در صورت بوسه تو حالی عجبست
میرد شرف و آب حیاتش سبب است

رفرت غرض و گرنه سر دهنت
افشا کردن نه مقتضای ادبست

و در اسم عیاش
آگاه نه که جان طلب کار که شد

دین و دل و دید بر سر کار که شد
گر پرسش تو صورت عیاش کوم

معلوم کنی که دل گرفتار که شد
و در اسم سیورغتمش

در ستمش صورت تو زنغ خاطر
گرد شرف غرض بر تمام اکابر

و در اسم خواجه ریحان
شرف لعل لب خوبان چه جای پای مور است

چه در خواری شدی راضی نه آخر صورت جانست
و در اسم شجاع

آن نازنین که بر همه عالم کَزینمش نقش ثنا بچشم من آید چو بینمش
و در اسم فتوح ❧ میان گوشهٔ زلف تو و لب شیرین
نهاده رسم نو از عشق ان خط مشکین و در اسم اختیار
تا شرف در نسخهٔ اخبار شاهان کرد فکر
جز حدیث خسرو خوبان ندارد هیچ ذکر
و شاید که اضافهٔ صیغهٔ تصحیف بضمیری کرده شود که راجع بود بمحل
تصرف یا به امری که عبارت باشد از ان چنانک در اسم زیب
روی زیباست دختر ما را حل کن از صورتش معما را
و در اسم میرحسین ❧ چون میشود سوار بر خش ستم زکین
سر میرود تو صورت این ماجرا ببین و در اسم تاج الدین
با خال دهی نکهت شرف حال خوش زود تا گفت صورت سخن اول خیال
و تواند بود که اضافت صیغهٔ به اسم کنند نه بمحل تصرف چنان که در
اسم شاه رخ ❧ در اثنای شرح غم آهی زدم
دم از صورت نام شاهی زدم و شاید که صیغهٔ تصحیف را نه
بطریق اضافه استعمال نمایند و طرفی از تنوعات صور وقوع آن

درضمن

در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم فرهاد ❧
چون گوهر نام دوست شوان سفتن خاک قدمش بدیده باید رفتن
فردست بصورت آن نکونام درو آنهات زناز کی که شوان گفتن
و در اسم مبارک ❧ تا خط تو بنمود زه پیکر مشک
بنشاند غبار نسخ بر دفتر مشک بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا
صورت زده بر تارک ماه افسر مشک و در اسم عمران ❧
گر ندانی نام آن شکر لب شیرین زبان دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی نخوان
و در اسم خیام ❧ دی شب شرف جو میر بخت صاف شراب در جام
نقش مراد میخواند زان رسم فرخ انجام و در اسم ناصر
نام ترا ای ناموردر یاد دل والاگهر تا نقش کردم بر بصر شد محو از وی نقش دگر
و در اسم بشیر ❧ به امید کامی که آید بکف
بسی نقش بر دل نگارد شرف و در اسم تاج ❧
نام تو بلوح دل نگارم تا نقش کنم بگوشهٔ چشم
تبصره ❧ در طراز اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط
مثلی اگر انچه باستقلال تحصیل نمایند مشابه و موافق منقوص

باشد بحسب صورت رقمی نه مثل آن بعینه به
تصحیف احتیاج افتد و بر این تقدیر شاید که منقوص را بوجود ضمنی
محل تصرف سازند تا بمماثل وجود استقلالی کردد و شاید که بر عکس
این اتفاق افتد اول چنانچه در اسم محمد

زنقش چرخ مدور چو نام مطلبی
نخست روی مهم بین ز جور یاد مکن

و ثانی چنانک در اسم خسروشاه

در خروشش آه زد سحرگاهی
شرف و سوخت نقش خرگاهی

جلوه در تصحیف جلی چون
اراده تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد میشود که بحسب
وضع دلالت کند بر مطلق تغییر ایمایی می باید کرد بتعیین تصرفی
که مراد باشد و بذکر نقطه و اشارت بآن بسیار احتیاج می افتد
لاجرم تعبیر از آن بحسب اقتضاء مقام بالفاظ مختلف کرده میشود
مانند قطره و دانه و گوهر و خال و امثال آن چنانچه در ضمن امثله
بوضوح خواهد پیوست و تصرف در نقطه از سه قبیل تواند بود
اسقاط و اثبات و نقل از محلی بمحلی اول چنانک در اسم عبدالرحیم

تا شد ز عتاب تو پر از پیچ و بلا دل
از رخ بکدام قطره دریا شده حاصل

و در اسم اسکندر

بنمود جمال و صبرم از دل بربود
بر بست نقاب و خونم از دیده کشود
هر دانه که داشت دیده از اشک بریخت
از طرف دهان چو دُر دندان بنمود

و در اسم حسام

از چشم من چو ریخت هزاران گهری که بود
در چشم قطره باز دریا دری کشود

و همین ماده بصورتی اتم از آن نخست قصد معمایی

در چشم قطره باز شرف بر کنار آب
سروی ز شوق قامت جانان مصورست

ذکر بر کنار آب از لواحق محسنه است و مشعر بتعیین محل آن و در اسم
مسعود

دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد
شمع در بزم تو دود دوش ز سر بگذشته بود

و در اسم شیخ محمد

زلف تو چو دل حدیث حالت مکفت
در شد دو خم ز دو زنگی خال نهفت

و ثانی که تصرف به اثبات نقطه باشد و از دیاد آن چنانک در اسم
افضل

گر بر وسط فصل شتا ز ابر عطایت
یک قطره چکد سر و بر آید ز کنارش

و در اسم شاه ملک

انکس که در دلش امل و در امل هوا است
زان دانگو که بر رخش از اشک قطرهاست

و در اسم خضر

تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام

که گر به حصر در آرد شرف برآرد نام   و در امثله که ازدیاد افتاده در
دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میگشت ازان یا حرفی عاری ازان
صاحب نقطه می شد و تواند بود که در صورت نقصان بعضی نقاط یک
حرف بیفتد و بعضی باز ماند و در صورت ازدیاد حرفی نقطه دار نقطه
دیگر بیفزاید خنانک در اسم کیقباد   کیوان بر اوج قلهٔ گردون زیاد تو
یک قطره ریخت و انک شنیدی بگو شرف   و خنانک در اسم سعید
آن بت سیمین تن زرین کمر   گر دهد از نام شریفم خبر
صورت حالی که دل بنده راست   باد و شود تاج سعادت بسر
در تصحیف جلی این مثال توسل رفته به تصحیف وضعی خنانک ایمای
به آن کرده شد و قسم سیوم که تصرف در نقطه بنقل او باشد از محلی
بمحلی بدو وجه متصورست چه شاید که نقطه از یک حرفی که ملازم او باشد
جدا نشود بلکه از فوق انتقال نماید به تحت یا به عکس خنانک
در اسم یوسف   خالها داری تو در گرد زنخدان عیان
از شرف جز صورتی بیدل نماند آن زمان   و خنانک در اسم شاه رستم
سرو بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود   خردهای سیم بالا ریخت باید تا شود

ذکرنا

ذکر تا شود و از لواحق محسنات است و شاید که نقطه از حرفی منتقل شود بحرفی
دیگر خنانک در اسم حمزه   از لب خمره قطره بر سر می
می چکد و ز عذار ساقی خوی   و در اسم فرهاد
دامن زلف بگستردی و خالی که ز مهر   بود از جبهٔ زهاد بدامان افتاد
و بعبارتی دیگر   فتنهٔ رخ بنمود ازان زهاد را
زیور افسر شده خلخال پا   و در امثال این صور محلی که
نقطه نقل کند بآن تعیین باید کرد و اگر در کلمه یک حرف بیش
نباشد که نقطه موجود انتقال تواند نمود به آن چون ایمایی کرده شود
بحرکت نقطه کافی باشد و احتیاج بتشخیص محل نبود خنانک در اسم
چو خال جبهه اش جایی دگر شد   دهانش جای آنها نقش بستم
و بهمین قصد به ادای اغرب ازان   دی خال جبهه اش که مراو را نمود
بس نکته در صعود و هبوطش بما نمود   از صعود مراد آنست که نقطه
تحتانی فوقانی شود و از هبوط انک از حرف اول کلمه که
طرف علوست بحرف این فن با واخر که جانب سفلست نزول
کند و تعیین محل از قابلیت حرف مستفاد میشود والله اعلم

حمزه

از نوا در تصحیف جبلی این مثالست در اسم شرف

از طرف روی او طره چو برداشت سر / کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر

مهر و سه چیز ای عجب هست یکی در چهار / از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر

و در اسم حاجی محمد

در گوشهٔ ابرویش بقانون حساب / کردیم تصرفی شرف کو در باب

زان خم که چو در خون دلم شد زده بود / برداشت کن ولی بصد ناز و عتاب

و در اسم حسام

چشم بختم را چو آمد نقش بیداری محال / کاجکی در روی مثال قد او بستی خیال

از بیداری مترادف نقطه اراده رفته و به تصحیف وضع نقطه و در اسم فتح الله

ز ابروی تو نقش قبله تا بست شرف / خالت بنحو در آن جهان بندد صف

زان خال هر آنکه راه می برد برمز / از نام خوشت نشانی آورد بکف

و در اسم اسحق

چون سرو تو در ساق نماید خلخال / از یاد شرف بمیرد و زلف و دو خال

از یک خال سما نا ملفوظ مقصود است بطریق تخصیص و از آن دیگر نقطهٔ خ که باقی میماند بعد از اسقاط زلف و خال از خلخال والله اعلم بحقیقت الحال

طراز دوم در عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و دو پیرایه ومن الله العصمة والهدایه

صدر

از طرقی که در سخن شایع عام هر طایفه ایست بهر زبانی تشبیه کردن چیزیست بچیزی و علماء عربیت در فن بیان بیان کرده اند که ارکان تشبیه چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداة و آن لفظیست که دلالت کند بر آنکه مشبه مشابه مشبه به است در آنچه وجه شبه باشد مثل مانند درین سخن که زید مانند شیر است در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه هم بیاورند و گویند فلانکس بحرست و تشبیه خوانند از او ابلغ شناسند از آنکه اداة تشبیه یا وجه شبه مذکور باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و افتد که مشبه به اضافت کنند به مشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار و این نوع سخن بعرف مذکور از قبیل تشبیه مؤکدست و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد و مراد از و مشبه بود چنانکه گویند شیری یافتیم و غرض دلیری بود و قمری دیدیم و مقصود خوش منظری باشد آنرا استعاره خوانند و ظاهرست که در امثال این صور دهن از

مذکور منتقل میشود بمقصود بی مزید فکرت و تاملی پس اگر لفظی که معنی
اورا مشابهتی و مشاکلتی باصورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند و
مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض بحصول پیوندد و عملی که
نوبت سخن به بیان آن رسیده این نوع تصرفست والله اعلم

پیرایهٔ اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام

آن تشبیه و استعاره بعرف این تدوین عبارتست از ذکر لفظی
و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطهٔ انتقال ذهن از
مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنان

که در اسم اولیا

شعر

شرف داد از آن کلک خم آگهی
ولی در میان دو سرو سهی

و فواید قیود تعریف ظاهرست
چه ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی مخصوص به این عمل نیست و از تخصیص
واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که خاصست باین طریق دیگر اعمال
خارج شد و از آن جهت به ارادهٔ حرفی اکتفا نرفت و
گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ چوکان ذکر کرده اند و یکی از
باآت را با الف خواسته و اگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست

والله اعلم

جلوه

چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی واحد می
باشد بحسب اغلب و اکثر و غایتش دو حرف قانونی بسیط معتد به برین
نوع تصرف مترتب نمی شود و اشبه طریقی در رعایت بساطتش
آنست که مجموع اجزا ماده بهمین عمل تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی
دیگر و صورتش بتالیف تمام سرانجام سازند چنانک در اسم علی

تیری که نه پر بود و نه پیکان اورا
سوفار بسوی راست گردان اورا
وز سوی چپش نیم کمانی حلقه
پیوند کن و بنام برخوان اورا

و ازین اسلوب آنچه بنظر تتبع و استقرا در آمده این مثالست در
همین اسم

شعر

بر گردن مار رو تو چو بی بفشار
تا باز کند دهان خود آن مار
دم حلقه کند سوی دل آرد ناچار
نام بت من از آن میان بیرون آر

پیرایهٔ دوم در بیان
کیفیت عمل تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از متنوعات صور وقوع
آن از مطاوی سخنان صدر مستفاد میشود که استعاره مبنی بر تشبیهست
و نزد اهل بیان مقررست که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر
باشد و معروف مثلا اسد گویند و مراد شخصی آنجا باشد که نکهت

دهانش متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست واگرچه موصوف
به آن پس این عمل وقتی ستوده افتد که مذکور در نظم را با مقصود
مشابهتی بین بود که متعارف باشد میان قوم وازین سخن معلوم شد
که از لفظ چشم اراده ص کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم به
ص شهرتی ندارد ونه شدت مشابهتی که سبب انتقال ذهن
گردد و درین مجال صورتی چند که مزید تداول دارد در میان ارباب
این صناعت وطباع مستقیمه به صحت آن تلقی نموده بمت ایراد
خواهد یافت ومن الله الاعانة والتوفیق جلوه
از حروفی که تحصیل او به این عمل کثرت وقوعی دارد الف وتشبیه
او گاه بقامت اغانی میکنند چنانک در اسم ابراهیم
گفتم نه براحت که بنام تو بدانیم   بنمود قد وخنده زنان گفت براهیم
وگاه بسرو چنانک در اسم حسام   حریم چشم مرا سروت ار بیارآید
کند نثار سران گوهری که دارد چشم   و سرو وقد را باهم ذکر کنند چنانک
که در اسم طاهر   شاخ طوبی گر زند با سرو قدت لاف حسن
هر که باشد جانب قد تو گیرد راستی   و درین مثال باسم حسین

یلا

یک قدح با انیس دل جستم   از دو سو شد روان مشابه سرو
از مشابه سرو و باعتبار یک سو لفظ قد خواسته بطریق کنایت
و باعتبار جانبی دیگر او گاه تشبیه او به تیر کنند چنانک در اسم امان
وامین   جو ابرویش ز کمین گوشه کمان بشکست
ز تیر شد خبرم کامد و بصد دشت   وتعبیر ازو بدیگر امور مثل
علم ونخل ونظایر آن توان کرد که طبع مستقیم بقرینه محل معنی حیرتی
مقصود فهم کند چنانک در اسم حیدر   رایت وصف رفیعت گر برافرازد شرف
از حیا دارا بیندازد علمهارا ایم   و در اسم خرم
هر که زان لب چشید طعم رطب   نخل خرما ز بن بیندازد
لفظ بن از لواحق محسنه است واز جمله حروف مذکور س است
وتشبیهش جهت دندانها باره کنند چنانک در اسم سعد
گر آره نهی بر سر این شیخ بدل   حقا که ز مهر تو نبرد سر موی
وتعبیر ازو بدندان کنند چنانک در اسم حسن شاه
لب شیرین و دندانش نگه کن   نشان جو وز پس آن ترک مه کن
و در اسم سلام الله   دوشش گفتم ز اه سحرگاه بترس

وزنالهٔ شبهای من ای ماه تیز بس — از بیم زبان خلق دندان جو در
زد بر لب لعل و گفت الله تیز بس — و در اسم نجیب
تا نکویی هیچ بلدی از ترنج غبغبش — ای شرف کان سیب سیمینست و دندان گرنیست
و از برای توضیح با دندان رسته نیز ذکر کند چنانک در اسم شمس
شیرین لب دلبرم جو شکر خا شد — خندید بناز و شکل حلوا شد
از طرف لبش رستهٔ دندان جو تافت — شکل دهنش دران میان پیدا شد
و ازان جمله ن است و تشبیهش با ابرو کند چنانک در اسم نجم
جو شکل ابرویش آمد بچشم سوخته دل — نشان نام همایون دوست شد حاصل
و در اسم نجم الدین — جمال دی بعیان دو شکل ابرویش
شرف جو دید دل و دین بباخت در کویش — و بماه نو چنان که در
اسم اختیار — دوشینه ببزم عشرت آن ماه طراز
متراقی فکند بود در فندق ناز — ما او دو هلال دار چه از ناخن
من نقش زدم تمام نامش زنیاز — و در اسم قاسم
جون نقاب تو به پیش سمن افتد فی الحال — غرهٔ بدر نهان گردد و دو شکل هلال
و ازان جمله م است و آنرا بدهان تشبیه کند چنانک در اسم محمد در وصفش

ای که جویی ز دهان و لب شیرین کامی — مدد رویش اگر هست برا زی نامی
و با دهان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده شود چنانک
در اسم بهمن — کسی که جون شرف آگاه شد ز نقش نهان
بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان — و در اسم محمود
بتم محمود خوبانست و نامش هم عیان بودی
بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی
و آنچه متعارفست میان قوم تشبیه جیمات ثلث است و دال
و لام بزلف چنانک در اسم جمال
در وعده جو واقع شد محبوب مه اخلفی — بنمود دهان با قد و زه سر طرفی زلفی
و خواجو راست در اسم مجد — آنک جعدش مرغ دل را دام بود
شکل زلفش در کشیدن نام بود — و درین مثال باسم صدر
هست در حلقهٔ اصحاب شرف — حاصل کون کم از حلقهٔ صفر
از حلقه بنا بر مشابهت فا وسط کلمه اراده رفته و محک
عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع و اشتهار ندارد
طباع سلیمه است و از دهان مستقیمه چه خصوصیت محل

کیفیت ادا مدخلی عظیم دارد درین ابواب والله اعلم بالصواب

فصل

فذلک دفعات حواصل این خلل که از فوا

صدقات وقت جبیر حایه لطایف صریرکشت آنست که حروف را

بحسب صورت کلامی وکتابی به هریک ازان وجوه که باز نموده شد

صلوح دلالت بر معانی وابانت مراد متکلم هست بنوعی که طباع

سلیمه واذهان مستقیمه آنرا بحسن قبول تلقی می‌نماید و بر واقف

خبیر پوشیده نماند که نصب قراین در نظم که قلب اراده زنته یا تصحیف

مثلا رسمیست که عادت ارباب این صناعت به رعایت آن

جریان یافته وانرا در اصل دلالت حروف که از لوازم و

خواص مجالی ظهور ایشانست اصلا مدخلی نیست و لهذا بعضی

از عظماء اهل کشف وتحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استشعار

فرموده اند واز عجایب حب جاه دریافته واشباه ذلک

عد دالحصی لاتعد ولاتحصی مقصود انک دلالت حروف والفاظ

بطرق مذکور رهینه قرینه تعیین طریق نیست پس هوشمند موفق

راجبان سزد که بعد از اطلاع بران طرق در موقف استنباط

لطایف

لطایف معانی ودقایق حقایق از حروف وکلمات غافل وذاهل

نگردد واز تذکر واندیشه آن وجوه وتامل در هریک ازان تا تحقق

تدبر که مامور گشته بآن وفا نموده باشد به تخصیص در استخراج

فراید فواید از اعماق بحار اسرار مصون که در کمون بطون

بینات هدایت آیات حروف بطنی بعد از بطنی مدخرست

ودر ملاحظه عدد هریک ازان وحروف آن اعداد وبینات

آن حروف وضم بعضی با بعضی به ضروب مختلف واسالیب

متنوع وفهم معانی آن به هریک از وجوه مذکوره در هر بطنی

وهر صورتی چندانک تایید صمدانی بادراک آن مساعدت

نماید چه این اسلوب ارجمند غایت حصر وعدم احتمال را که مورث

صدق یقین وکمال اطمینان قلبست با نهایت لاتناهی شعب و

محتملات جمع کرده بروجهی که نه در ماخذ استنباط مطالب ومقاصد

ازان شک وشبهه را مجال تطرق تواند بود ونه خزاین فواضل

جزایل آن محامل ومخایل هرگز بنفاد انجامد لمثل هذا فلیعمل

العاملون وعلی در توفر نفع این طریق وکمال فسحت مجال آن

وساطت عددست و توفیق تعرض بذکر طرفی از احوال و احکام
آن در حلهٔ باقی از فیض فضل معطی کرامت والباقیات الصالحات
خیر ما مولت وسعت رحمت بی علت باری جل و علا امیدواری
می بخشد که هرچند در ادا شکر سوابق لقد
احسن الله فیما مضی به انواع شرمساری ست از مزید موهبت
کذلک یحسن فیما بقی محروم نماند والراجی من الکریم لایخیب
انه یسمع و یجیب وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
اجمعین والحمد لله رب العالمین حلهٔ نخست در بیان قواعدی
که مبتنیست بر مجلای معنوی عددی حرف کنوز رموز لطایف و اشارات
که مخازن دفاین یقینیاتست و در گنجینهٔ حجله و سه طراز سمت انضباط
می یابد والمستعان فی ذلک هو الله الحنان المنان حجله
در کشف حال مجلای معنوی حرف و ایمائی بوجه ربط ضوابط معمائی
بر آن مشتمل بر صدری و پیرایهٔ و بالله التوفیق صدر عموم احتیاجی
که کافهٔ خلایق را بعدد هست و شمول دخلی که حساب دارد در جمیع
امور از شرعیات و عرفیات و فنون معاملات و مشارکات و

محوز

صنوف حرف و صناعات از ان ظاهرترست که محتاج بیان باشد
و با وجود اشتغال طوایف امم در عامهٔ اوقات و احوال باستعمال
آن هرگز خلافی در ان واقع نشده و کس را در هیچ ملت و کیش
بکم و بیش تراعی و انکاری در ان نبوده چه نفوس انسانی بمجرد
فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را بنوعی اذعان مینمایند
و بران جازم میشوند که اصلا شکوک و شبه را در ان مجال تطرق
و ورود نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده ضعف پنجست
وسنگ خارا به تصدیق او گویا گردد عقلا را از ان حال غریب
حیرتی تمام طاری گردد و هیچ گونه تردد و ارتیاب
در حکم مذکور پدید نیاید و از ملاحظه این معانی بیقین می پیوندد
که عدد و احکام ان اموریست ثابت و واقع فی نفس الامر
که بهیچ وجه از وجوه تغییر و تبدیل را در ان راه نیست و بی
شبهه هرچه موافق و مطابق چنین امری باشد البته واقعی
بود پس هر اصل و قاعده که بموازین قوانین احصایی
سنجیده شود و نقد صحتش بمحک حساب تمام عیار آید ارباب

خبرت واصحاب بصیرت را در درستی وراستی آن هیچ حزازه
نماند والله اعلم واحکم توشیح باتفاق شرع وعقل وبتعاضد برهان
ونقل حضرت حق تعالی وتقدس که مبدا جمیع مکونات و
آفریننده همه از آن برتر وبزرگوارترست که بکنه ذات
محاط علم غیر گردد تعالی ذلک علوا کبیرا لیکن بواسطه رابطه
اضافی که میان مالک وعبید متحقق و در موطن تعبیر بخالقیت
ومخلوقیت ادا کرده میشود وبسبب علاقه افاضه رحمت بی
علت که زلال نوالش از ینابیع علم وقدرت بمجاری حکمت و
ارادت پیوسته جاری وروانست وفقرزار بی خبران بخس
بوم امکان را بر دوام واستمرار سرسبز وسیراب میدارد سرشت
وطباع مصنوعات مجبولست بر اذعان وقبول هستی وبودن
صانع جل وعلا وازینست که در هنگام صدمه وقوع وقایع ووقت
اضطرار نفس بی سبق رویت روی فزع واستعانت بنگاه
دارنده خود می آورد بتوجهی طبیعی که تعملی وتکلفی دران نیست وازین
جهت آن حال مظنه استجابت دعا می باشد چنانچه آیه کریمه

نی

امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بآن وارتعاج حیوانات
عجم در گاه عروض خوف وگریز ایشان در حال استیلاء بیم وهراس
بتحقیق ازین قبیلست ولهذا از طوائف مختلف وامم متخالف
که در هر عهد واوان وهر دین از ادیان بوده اند انکار مبدا وخلاف
در بودن او از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف اوصاف
واحوال اوست وازینجاست که اول امری که تکلیف الهی تعلق
بآن گرفته ومعشر برگزیده انبیا ورسل علیهم الصلوة والسلام والتحیه
فتح باب دعوت امت بآن فرموده اند یکانگی مبداست واقرار
بکلمه توحید چنانچه از فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله مستفاد میگردد وعلی قائلها افضل الصلوات
واکمل التحیات توشیح مفهوم وحدت وحقیقه او اقتضا
نفی شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیریت مطلقا پس وحدت
حقیقی بری باشد از مقابله کثرت واز هرچه مشعر بود بثنویت
ودوگانگی بوجهی از وجوه وبری باشد از ملاحظه این وصف
سلبی نیز که در مضایق موطن تقریر وتحریر توسل بآن می باید جست

وصاحب منازل السائرین قدس سره خاتمهٔ آن کتاب را بمبک
این حدیث معطر ساخته شعر ما وحد الواحد من واحد

اذ کل من وحده جاحد   توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد   توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد

و ظاهرست که انچه بالذات
منافی ثنویت و غیر باشد بصرافت اطلاق خود اصلا مدرک
و مفهوم نگردد چه تحقق ادراک مقتضی مغایرتست و تعدد واگرچه
اعتباری بود و ازان حقیقت اول امری که اشعهٔ انظار و افکار
اولی الابصار بران می افتد وحدت عددیست و چون بوضوح
پیوست که نخستین عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرای
عقول و اوهام صورت هویدایی می پذیرد وحدت عددیست
معرفت مبدا را وسیلهٔ ابلغ از استکشاف احوال و احکام وحدت
عددی و مراتب تنزلات او نتواند بود و من الله التوفیق

توضیح وحدت عددی که مرآت احکام وحدت حقیقیت نزد
محققان از عداد اعداد نیست بلکه اصل و مبدا عدد است و بنظر

تحقیق عدد بغیر از واحد چیزی نیست چه اثنان بحقیقت
اسم واحدیست که پیش از و واحدی باشد و ثلثه هم واحدیست باملاحظهٔ
دو واحد مقدم برو و همچنین عاشر که ده به او مکمل شده یکیست و انچه آن
یک را از دیگر آحاد ممتاز گردانیده و نوعی محصل معین از انواع
عدد ساخته نه یکیست که با او اعتبار کرده شده و ازین سخنان
روشن گشت که انچه در تحقق مراتب اعداد بمثابهٔ ماده است
در عالم ظهوری و حکم جنس دارد در موطن شعوری واحدست و انچه
بمثابهٔ صورتست یا فصل نسبت با هر نوعی از انواع عدد هم
وحدتیست یا وحداتی که سابق باشد بران نوع مثلا دو را ماده
یا جنس یکیست و صورت و فصل چهار یک چه یک به اعتبار
سبق چهار بر او پنج شده و این فوایدی از تحقیقاتیت که السنهٔ
افادهٔ ارباب کشف و عیان از ان افصاح نمود والله اعلم

توضیح سلسلهٔ عدد که مبداش وحدتست و از طرف
کثرت نهایتی معین ندارد فی الحقیقه عبارت از سیر واحدست
در منازل مترتبه و نمایش او در مجالی متسقهٔ منتظمه تا فنون

خصایص واحوال که درحیطه جمال اجمالش مندمجت در مدارج کمال
تفصیل بظهور آید بی انکه از عروض تعدد وطریان کثرت غبار تغیری
بردامن توحد ویکتایی او نشیند مثلا در مرکبات عنصری تا
خصوصیت قوت وکیفیت هریک از عناصر تغیر پذیر نگردد
چنانچه امتیاز از میان ایشان بکلی برخیزد صورت وحدانی که
مبدا آثار مختصه تواند بود حاصل نشود و در مراتب اعداد با
انک وحدت آحادش بحال خود باقیست هر مرتبه نوعی معینست
مخالف سایر انواع وصورت نوعی هریک ازان مستتبع
خاصیتی چندست که در هیچ نوع دیگر یافت نشود وازین دقیقه
روشن گشت که واحد عددی در عین کثرت که موطن آمیزش
وآلایش است رایت توحد وتفرد خود همچنان دارد واین معنی
را مناسبتی تمام هست با تنزیه در عین تشبیه ولهذا استکشاف
واستعلام حقایق اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر ودرست
تر از اطلاع بر خواص اعداد ونسب ایشان با یکدیگر وتطبیق
موجودات عینی بران ندارد ومحیط زخار آن حکم واسرار نه آن

دریا

دریای بی کنارست که در فرضه امثال این مجال کشتی بیان در لجه
آن تواند راند لاجرم خوض دران نمیرود مصراع
کان نه بحریست که پایان وکناری دارد لیکن چون در بحث حواس خمس
وعده بزبان قلم گذشته که بعضی از خواص عدد پنج که از وقوف
بران سر اشتمال نهایات واطراف بر آن عدد مخصوص معلوم گردد در
حله یاد کرده شود از برای تفصی ازان عهده وتمهید مقدمات آن نکته
چند از خصایص واحوال عدد سمت ایراد وتبیین خواهد یافت
بعون الله وحسن توفیقه توشیح در اصل دوم بوضوح پیوست
که پیدا شدن وهویدا گشتن چیزها را سه مرتبه کلی هست اول مرتبه
ظهوری که موطن حصول وتحقق اشیاست ودوم مرتبه شعوری که
موطن آگاهیست وعلم وسوم مرتبه اظهاری اشعاری که موطن
تاثیرست وقدرت وبعد از تذکر این معانی نموده میشود که عدد
هرچند از طرف کثرت حدی وغایتی ندارد که ورای آن وزیاده
بران شواند بود اصل مراتبش منحصرست در سه مرتبه که هریک
ازان بمثابه مرتبه ایست از مراتب ثلثه مذکور اول مرتبه آحاد

از یکی تا نه بتفاضل یک یک و دوم مرتبهٔ عشراتست از ده تا نود
بتفاضل ده ده و سه ام مرتبهٔ مآت از صد تا نهصد بتفاضل صد صد
و بعد از آن همین مراتب سه گانه تکرار می یابد کرده میشود بالوف
والوف والوف الوف الوف الی غیر النهایه و هر یک از
اصول مراتب و فروع آن مشتملست بر نه نوع مفرد و مراد با فراد
عدد انست که از یک مرتبه باشد و بس مثلا پنجاه هزار عددی
مفردست که از مرتبهٔ عشرات الوفست و هیچ از دیگر مراتب
با او نیست و یازده مؤلفست چه ده از مرتبهٔ عشراتست و یک
از مرتبهٔ آحاد و اهل حساب عدد اوّل هر مرتبه را یک عقد گیرند
و دوم را دو عقد و سوم را سه چنانچه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود
و عقد اوّل هر مرتبهٔ اصلست در ان مرتبه و بضرورت یکی تواند
بود بوحدت فرقی یا وحدت جمعی و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرر
آن تحقق یابد تا تاسع و اسع و بازاء هر یک از اعداد تسعهٔ
مراتب سه گانه اصول حرفی نازل شد و بازاء عقد اوّل از
نخستین مرتبهٔ فروعی نیز حرفی نزول یافته چنانچه از برای موصلا

واضافه

۹۰

غیر متناهی لا در سلک حروف مقطعه بجای انخراط پذیرفته و در ضمن
لطایفی که کنزیه ولقد آتیناک سبعاً من المثانی والقرآن العظیم منطوست
بران ایمایی هست باین معانی ومن الله نیل المقاصد والامانی
توشیح مرکبات خارجی و مؤلفات عینی که صورتی وحدانی
که مبدا امری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری ایشان شده
با تکثر انواع و تشعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست در بعضی
صورت کل بر مجرد جمع انضمام اجزا بترتیبی خاص مترتب میگردد
بی انکه میان طبایع و قوای ایشان تاثیر و تاثری واقع شود
چون سریر و خانه مثلا و تالف ابدان حیوانات از اعضاء
مفرده و افلاک کلی از حوامل و متممات و تداویر و کواکب چنانچه
هیویان بیان کرده اند از ین قبیلست و در بعضی مرکبات بعد از
اجتماع فعلی و انفعالی میان طبایع ایشان وقوع می یابد و طبیعتی
که در هیچ یک از ان اجزا نیست پیدا میشود مانند معاجین و اشربه
که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند و ترکب امزجهٔ عنصریات
که صور موالید ثلثه ترتب می یابد بر آن از ین قبیلست و از قسم

اول ترکیب امتزاجی و بعد از تصویر این معانی نموده میشود که در
حسابیات عمل جمع و تضعیف که نوعی از انست تالیف انضمامیست
و عمل ضرب و تربیع و تکعیب که ضربی خاصست بمثابهٔ ترکیب امتزاجیست
چه ضرب عددی در عددی عبارت از انست که هریک از احاد احد
المضروبین اتصاف یابد بمجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن
شود و غایت تاثیر و تاثر همین تواند بود و هوشمند خبیر ازین تقریر
متفطن گردد که چرا واحد را تاثیری نیست در ضرب چه از کمال شمول
و احاطهٔ وحدت هر مرتبه از عدد را اتصاف بان حاصلست
و هریک از آحادش عین واحد عددیست و این هم دریابد که مواد
عددی تا بجهار که عدد مواد عنصریست نرسد و در ترکیب امتزاجی
ایشان عدل و سویت مرعی نیفتد ضرب بعضی از ان در بعضی نتیجه
ندهد که غیر احد المضروبین باشد و چون تالیف انضمامی اجتماع
اجزاست بی ظهور اثر بعضی از ان در بعضی آنچه مترتب میگردد بران
صورتی وحدانیست که طاری تمام اجزا میشود بعد از رفع تعین و
تمیز هریک و انقیاد مجموع در تحت وحدت جمعی کلی بی آنکه چیزی

انضمامی ضعف خواهد بود [illegible] از ضرب [illegible]

زیاده شود بر اجزای اصلی و تالیف امتزاجی را از دیاد مواد نیز لازم
است مگر در اثنین که دو با دو دو و در دو هر دو مساویست و این مرتبه
از عدد را غیر ازین بسی خصایص عجیبست و شاید که در ابحاث
آتیه بعضی از ان باز نموده شود و ما التوفیق الا بالله توضیح
افراد نوع گرامی انسانی را مثلا بعد از انکه در خارج وجودی یابد
صلوح حصول مزیتی چند کمالیست که بتدریج حاصل میشود هم از
حیثیت ظهور و اظهار و هم جهت شعور و اشعار چه هرگاه نهال بنیهٔ
جسمانی بحسب اقتضای مزاج که بر ترکیب مواد بدنی مترتب می
یابد بغایت نشو و نما نرسد آثار قوای فاعلهٔ او در موقف قدرت
و توانایی چنانچه باید بظهور نیاید و همچنین تا در مدارج دانش ترقی
ننموده حال مبدا و معاد را در دو قوس بدوی و رجوعی منه بدا
و الیه یعود بحسب طاقت بشری در نیابد نتایج مشاعر شعوری او در
موطن علم و دانایی بنصاب تمامی نرسد و همچنین زمرهٔ سعادتمندا
صاحب توفیق که از فضیلت تخلق باخلاق الله نصیبی یابند نیز
می گردند هریک را مزیتی مخصوص می باشد و مبدا آن رقیقه

ن

معنوی تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد با اسمی
از اسما حسنی آلهی و قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود
و بعد از تبیین این مقاصد نموده میشود که نظایر این سه نوع از
مزیت و کمال در هر مرتبه از مراتب عدد متصورست و ایمایی به
هریک از ان کرده خواهد شد بعون الله تعالی سبحانه توضیح
ظاهرست که هر نوع از عدد را صورتی وحدانی طاری شده و احکام
صور انواع سابق در تحت غلبهٔ حکم آن وحدت مغلوب و مقهور
گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد نسبت باللواحق
حکم فصول مقومه دارند احوال و خواص هر مرتبه از عدد وقتی تمام
شناخته گردد که مجموع مراتب سابق هریک بصورت خاص
خود بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا یک در حیطه است و
چون هریک بصورت خود ظاهر شود مجموع پانزده گردد پس پانزده
ازین جهت کمال پنج بود و صورت تفصیلی او و پنج از صور اجمالی
پانزده باشد و چهار را با ده و ده را با پنجاه و پنج همین حالست و این
نوع از تمامی در عدد نظیر کمال ظهوری انسانست و از مؤیدات این

باشد صح

معنی و بینات این دعوی آنست که در مراتب اشعاری احصایی
آنچه بمثابهٔ آدم است در عالم ظهوری رتبهٔ تاسع و اسعست
که مرتبهٔ آحاد که نظیر رتبهٔ ظهوری انسانست چنانچه ایمایی بان رفته
باو منتهی گشته و متقوم مرتبهٔ عشری شعوری شده و کمال ظهوری
تسعه متسعه بان معنی که گفته شد چهل و پنج است عدد آدم و لهذا ارتفاع
آفتاب چون بچهل و پنج درجه می رسد هم ظل مستوی و هم ظل
معکوس مساوی مقیاس می باشد و مستر شد موفق را اگر
لمعان بارقهٔ هدایت یاوری نماید از تدبر درین معانی بسی
اسرار ارجمند که بر تو دلالت ادله و براهین از اقطار افکار
و انظار بران تابد دریابد و از ظرایف لطایف درین مقام
آنست که عدد تا به چهل و پنج که شمار آدمست برسد آنرا در
هیچ مربع وفقی که معیار سویتست و عدل وضع شوان کرد و
تا بصد و سی و شش که شمار ثمرهٔ آن شجرهٔ کرامتست یعنی
قول نرسد آنرا در مربع وفقی که عدد اقسام هر ضلعش
مساوی عدهٔ اضلاع باشد شوان نهاد و از مشیدات بنیان

جلوه

این بیان آنکه فضل عدد نود و یک بر شمره نود و یکست شمار کمال که
متقوم عدد اسم شریف محمدست علیه وعلی آله واحفاده من
الصلوات اتمها وازکیها ومن التحیات اعمها واسنیها

توشیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بآنست که واحد
از محیط تفرد واطلاق تنزل نموده براتب متسقه منتظمه عبور کند
تا بآن مرتبه رسد وتمامی این سیر بآن تواند بود که از انجا بهمان
نمط که آمده رجوع نماید تا بموطن تفرد اصلی وصول یابد بدین
صورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ و ۱۲۳۴۵ ولهذا مجموع اعداد دور
هر عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس خود که ظهور
هر یک از وحدات او بصورت کل لازم آنست پس چهار
مثلا کمال دوری دو باشد وپنج از انج واین اسلوب
از تمامی در عدد که موطن اشعارست نظیر کمالات شعوریست
در افراد انسان که نسخه جامع تمام آفرینش است والله اعلم واعلی

توشیح هر مرتبه از مراتب عدد مبدا اسمیست خاص
که اطلاق آن بر واحد موقوف ظهور اوست بآن مرتبه

ودرین

ودرین سخن اشارتیست ببعضی معانی توقیفیت اسما مثلا
دو مبدا اسم نصفیت وسه ازان ثلث وده ازان عشر ویازده
ازان یک جزء از یازده جزء وبرین قیاس هر عدد که فرض
کرده شود واحد را خصوصیت نسبتی بود با او که با هیچ عدد
دیگر نبود وهر اینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد هر یک از
منتسبین را پس هر اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل
شود از اطلی ومقابلی بود دران عدد که نسبت موطن تعاکس
است ومستدعی تشارک وتشابک چون ضعف نصف را و
ثلثه امثال ثلث را وعلی هذا وازین معانی بظهور پیوست
که هر مرتبه از عدد با ملاحظه واحد منشاء دو اسم است یکی از
طرف مبدا وحدانی نسبت با او ویکی از جانب کثرت ربی
او نسبت با واحد وچون منشاء اسم که انج وسایلست معرفت
مسمی بود دانستن احکام وآثار او را نسبت است اشارتی
کرده خواهد شد به نسبت اعداد متوالیه که بنظم طبیعی در سلسله
ترتیب انتظام می یابد الی غیر النهایه ومن الله العون والهدایه

توشیح موطن نسبت کثرتست وتعدد وجه واحد بی ملاحظه
امری دیگر از جمیع نسب معرا ومبرا است واول مرتبه از کثرت
که نسبت را ازان گزیر نیست عدد اثنانست وحقیقت او دو واحد
متماثلست که میان ایشان از طرفین نسبت مثلی عدلی حاصلست
وهر یک از ایشان نسبت با مجموع نصف است ومجموع نسبت با
هر یک ضعف وازین مقدمات یقینی بوضوح پیوست که اول
نسب واصل آن نسبت مثلی عدلیست واین نسبت مثلی مستتبع
دو نسبت دیگر نصفی وضعفی و در دو که نخستین محل ظهور نسبت
است سه نسبت مختلف صورت می بندد هر یک ازان متکرر
چنانچه عند التفصیل شش نسبت شود واین سرست که در مرتبه
جسمی که نهایت تنزلات ظهوریست بصورت ابعاد ثلثه وجهات
ست ظاهر شد والله اعلم بحقایق الامور **توشیح**
چون مقرر شد که اصل نسب نسبت مثلیست ونخستین تفصیل
او نصفیت وضعفیت است ذکی صاحب خبرت در یابد که
اصل در نسبت اقل به اکثر نصف تواند بود که اعظم کسور

مفرده

مفرده است ودیگر کسرها فروع وتفاصیل او بود واصل نسبت
اکثر باقل ضعف باشد ولهذا ارباب صناعت موسیقی هر بعد
که میان نغمتین او نسبت نصف وضعف بود آنرا بعد ذی الکل
گویند واشمل واکمل ابعاد شناسند مثلا نغمه نصف وتر که در
حدت ضعف نغمه مطلق وتر باشد اگر در عقب او مسموع گردد
بعد ذی الکل حاصل شود وبیان کرده اند که شامل مجموع نغمات
وتوضیح این سخن آنست که چون وتری را از طرف انف
چنانچه رسمست ابتدا کنند وبعد از قرع مطلق جزء جزء را گرفته
نغمه اخراج نمایند تا بمنتصف وتر رسد از هر جزء نغمه بسماع افتد
که نظیر نغمه مطلق وهیچ یک از نغمات سابق نباشد
چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر تواند شد
واگر هر دو باهم شنفته شود متنافر ننماید مگر نغمه نصف
وتر که چون در حدت ضعف نغمه مطلق تواند بود نظیر
اوست واستماع ایشان باهم ملایم افتد وهر یک بجای
نظیرش بکار توان داشت واگر باز منتصف وتر مبدا

سازند و نغمات جزء جزء او استخراج نمایند تا نصف باقی که ربعی
از تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر یک
را نظیری در نغمات اول وتر یافت شود که نسبتش با آن
نظیر نسبت نغمهٔ نصف باشد با نغمهٔ مطلق و ظاهر است که
منتصف وتر غایت بعدست از طرفین بمثابهٔ مرکز از محیط و به
بداهت حس سلیم و شهادت فطرت مستقیم در می توان یافت
که نغمهٔ نصف را با نغمهٔ مطلق مزید مناسبتی و قربی هست
که معیتش با او موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتی ظهور
و رونق صورت میشود و در مقامات طی اهلیت استخلاف
او دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و فطانت
مسترشدان خبیر از شعب و اغصان حدایق این دقایق بسی
ثمار و ازهار لطایف و اسرار اقتطاف تواند نمود و از آن جمله
سر جامعیت نشاه انسانی و اهلیت استخلاف او در ارض
اگر متذکر باشد که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات
بحسب تفاوت قرب و بعد امزجهٔ ایشانست از اعتدال حقیقی

ومزاج

ومزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده نسبت با امزجه
دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر توشیح
از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب نسبت
مثلی عدلیت و از نسبت احد المثلین بمجموع که بمثابهٔ قوس
نزولیست در عالم ظهوری و از نسبت مجموع به هر یک که مشاکل
قوس رجوعیست در موطن شعوری دو دور بآن تمام میشود نسبت
نصفی وضعی تحقق می یابد و از نیست که نسبت اکثر با اقل چون
بحد ضعف میرسد جمیع نسب در ان مندرجست و نهایت حکم
بدایت میگیرد و بعد از و مبدا دوری دیگر می باشد چنانچه در
تمثیل وتر و نغمات که امری محسوسست یقینی به تحقق پیوست
و اذکیا را از تامل در نسب اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید وثوق
بصدق این دعاوی حاصل گردد چه نسبت هر عددی با عدد
سابق بر او مرکبست از نسبت مثل که اصلست و نسبت
نصف یا کسری از تفاریع آن مثلا در دو که اول مرتبهٔ عددست
و میان ماده و صورت او نسبت مثلیت با ملاحظهٔ واحد که

مقدمت براو و متصل به او در سلسله مرتبه اعداد نسبت
ضعفی و نصفی تحقق یافته بی توسط نسبتی دیگر و از دو تا جهار
که دو دور دیگرست نسبت دو در اول منقسم شده بدو نسبت
مثل و نصف که نسبت سه است بدو و مثل و ثلث که نسبت
جهارست بسه و ازینست که در علم موسیقی بعد ذی الکل را
در اول تقسیم قسمت کرده اند بعد ذی الخمس که نسبت تمنتین
مثل و نصف و بعد ذی الاربع که نسبت تمنتین در او مثل و ثلث
و باز از جهار تا هشت هر یک ازان دو نسبت که در دور سابق
تحقق یافته تفصیل می یابد بدو نسبت جه مثل و ربع که نسبت
پنجست بجهار و مثل و خمس که نسبت شش است به پنج تفصیل نسبت
سه است بدو که شش نسبت با جهار مثل و نصف و همچنین
مثل و سدس که نسبت هفت بشش با مثل و سبع که نسبت هشت
به هفت تفصیل نسبت جهارست بسه که هشت نسبت با شش
مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده که ضعف
اوست هشت نسبت مجدد حاصل میشود و هر دو نسبت ازان

۱۰ز

حرف تفصیل یک نسبت است از نسب اربع که از جهار
تا هشت حصول می یابد و نسب اعداد متوالی مجموع بر همین ترتیب
است و از برای زیادتی توضیح انجه مشروح گشت بصورتی
محسوس مصور می گردد



و از دقایق که از تحقیق بصر درین شکل نظر رویت در می آید
انست که هر دو عدد متوالی را اگر تضعیف کنند ضعف هر دو
بضرورت زوج باشد و در نظم سلسله عدد البته میان ایشان
فردی بوده و برابر دو نسبت عددی تحقق یابد و تفصیل نسبت

مقدمت برابر و متصل به او در سلسله مترتبه اعداد و نسبت
ضعفی و نصفی تحقق یافته بی توسط نسبتی و نیکو باز دو تا چهار
که دور دیگر است نسبت دو بار اول منقسم شده بدو نسبت
مثل و نصف که نسبت سه است بدو و مثل و ثلث که نسبت
چهار است بسه و از نیست که در علم موسیقی بعد ذی الکل را
در اول تقسیم قسمت کرده اند بعد ذی الخمس که نسبت ثلثیش
مثل و نصف است و بعد ذی الاربع که نسبت ثلثین در او مثل و ثلث
و باز از چهار تا هشت هر یک از آن دو نسبت که در دور سابق
تحقق یافته تفصیل می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع که نسبت
پنج است بچهار و مثل و خمس که نسبت شش است به پنج تفصیل نسبت
سه است بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصف است و همچنین
مثل و سدس که نسبت هفت است بشش با مثل و سبع که نسبت هشت است
بهفت تفصیل نسبت چهار است بسه که هشت نسبت با شش
مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده که ضعف
اوست هشت نسبت متعدد حاصل میشود و هر دو نسبت از آن

از

بترتیب تفصیل یک نسبت است از نسب اربع که از چهار
تا هشت حصول می یابد و نسب اعداد متوالی مجموع بر همین وتیره
است و از برای زیادتی توضیح انچه مشروح گشت بصورتی
محسوس مصور می گردد



و از دقایق که از تحدیق بصر درین شکل بنظر رویت در می آید
آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنید ضعف هر دو
بضرورت زوج باشد و در نظم سلسلهٔ عدد البته میان ایشان
فردی بود و هر اینه دو نسبت عددی تحقق یابد و تفصیل نسبت

ان عدد متوالی بود چه در کتاب اصول مبرهن شده که نسبت اضعاف
همچو نسبت اجزاست و بر واقف خبیر بعد از تامل درین قاعده
مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را هر یک در سه ضرب کنند حاصل
ضرب یکی فرد باشد و آن دیگر زوج و میان ایشان فردی و زوجی
بود و سه نسبت تحقق پذیرد که تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی
بود مثلا اگر ده را و یازده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه
و میان ایشان سی و یکست و سی و دو و مثل و یک جزو از سی
و دو جزو و مثل و یک جزو از سی و یک جزو و مثل و یک جزو
از سی جزو که نسبت آن اعدادست تفصیل یازده است
بده چه سی و سه نسبت با سی مثل و عشرست چنانکه یازده نسبت
با ده و اگر عددین متوالیین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند
واسطه میان حاصل ضرب بیش از دو عدد باشد و
نسبت ایشان زیاده بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد
بود و این طریقیست که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه
نسب مسلوک دارند والله تعالی اعلم واحکم

در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عدد نسبتی خاص هست
که با غیر او نیست و آن دقیقه نسبی منشاء دو اسم مخصوص می باشد
یکی واحد را و یکی او را و بعد از تذکر این معانی نموده میشود
که دو اسم که لازم رتبه هر عددیست اگر اضافت کنند بعض آن
عدد ماصدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ماصدق آن دیگر
عددی بود که نسبتش با آن عدد همان باشد که او راست با
واحد پس کمال اسمی هر عدد عددی شاید بود که جامع ماصدق
هر دو اسم او باشد چه در ان عدد آن چه خصیصه مرتبه او بود از
اقتضاء اسمین تمام از قوت بفعل آمده باشد و تحقق
یافته مثلا کمال اسمی دو نهست که نصف او را با ضعف
او جمع کرده و از مویدات این سخن آنست که کمال دوری
هر عدد فصل مقوم و صورت متمم عددی می باشد که تعبیر از آن
بکمال اسمی کرده شد و از ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر
در آن بسی اسرار ارجمند سمت وضوح و انکشاف می یابد
چه واقف خبیر که آگاه باشد از آنکه حصول اثر و تولد مثل

بی تثلیث که بزبان اجمال فاعل بوده و قابل و از ازدواج میان ایشان
صورت نبندد و چون تامل نماید که کمال اسمی سه ده است
متفطن گردد که چرا اصل مرتبه که بازاء موطن شعوری است
ده واقع شد و بزبان عربی مبین باسمی از ماده شعور اختصاص
یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عده مواد
عنصریت منفتح است سر آن سخن که اهل تحقیق فرموده اند
که تمام مواد منفتح است دریابد و از سر خبرت بداند که چرا
در علم موسیقی بعد فی الکل را بهفت بعد از ابعاد صغار لحنی
قسمت کرده اند و هوشمندان صاحب توفیق را از اطلاع بر
امثال این دقایق مزید وثوقی حاصل گردد بانکه
متعالید جز این حکم را اسرار نامتناهی که در ضمن مخلوقات و
مصنوعات الهی مندرجست معرفت خواص و احوال عددست
و چون از مقدماتی که قصد ایراد آن رفته بود آنچه ذوارف
عوارف وقت بافاضه آن مسامحت نمود ثبت و تبیین
یافت هنگام آن آمد که بانجاز وعد که باعث بر تمهید این

بعضی از عدد آن بوده شروع رود و چندی از اوصاف و احوال
عدد پنج نگاشته کلک بیان گردد و من الله التوفیق

شرح از خصایص شریفه عدد اثنان که ایمایی بان
رفته آنست که باوجود کمال قرب و اتصال با واحد در
غایت بعد و افتراقست نسبت با او چه مستقر سریر سلطنت
و غلبه تفرقه که منشاء کثرت همان تواند بود ثنویت که
حقیقتش منافی ملاحظه جهت جامعیت و وحدتست چنانچه
در اوایل اصل دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدا
واحد را از اقتضاء این مرتبه از عدد طاری شده نصفت
و در تمثیل و تربیعین پیوست که منتصف حکم مرکز دارد که غایه
بعد از محیط باو منتهی شده و ذکی صاحب خبرت بعد از
استحضار این معانی در خاطر اگر تامل نماید که کمال اسمی عدد
دو نیست چنانچه مشروح باز نموده شد همانا که دریابد که نهایت
دوری مسافت از حریم حرم وحدت رتبه خمسی تواند بود و
ازین معنی سر اشتهاء اطراف و نهایات بان رتبه از عدد

روشن کرده وعذرایی که دامن خانه بوجه کشف حجاب
او زبان داده بود انیست باانکه این مخدره بی نقاب
ارتیاب چهره یقین کشوده چه بس ظاهرست که اقل از خمسه
بوحدت اصلی ظهوری اقربست واز وکذشته بوحدت
جمعی شعوری نزدیک میشود وباعث بر تفریع حکمی به این
روشنی برچندین مقدمات ملاحظه دوام بوده نظر بر
خصوصیت مبحث مقصود ازان تنبیه اذکیاست بر سر این
حکم ولمیت آن چه آنچه بی وساطت مقدمات مذکور
ظاهرست اینست این حکم است وثبوت آن ونظر بر
عموم نفع وفایع قصد آن رفته که چون مستر شد واقف
بعد از وقوف بر انک اطراف ونهایات کثرت در عالم
ظهوری بعدد پنج منتهی شده چنانچه چندی از اصول آن در بحث
خواص خمس باز نموده شد آگاه کردد که ابتدء مراتب عدد
از حرم وحدت رتبه خمسیت ولمیت آن بمقدمات یقینی
دریابد به تحقیق بداند که حقایق اشیا را صورتی مطابق تراز

عدد وخواص آن نیست والله اعلم توشیح از خواص عدد
پنج که معاضد مقاصد سابقست انکه واحد عددی چون بنظم طبیعی
چهار مرتبه تنزل نموده پنج حاصل شده باین صورت ۴۳۲۱
واکر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع کنند وجمله جمله را بر ولا ثبت
نمایند چنانچه اول یکی را با دو جمله سازند وسه را با آن ضم کرده
جمله دیکر وآنرا با چهار جمله وباقی برین قیاس البته
در جمله چهارم پنج بصورت خود باز آید بر این نسق ۱۰۶۳ ۱۵
واکر از واحد ابتدا نموده یک مرتبه معتبر دارند ویکی از میان
کذارند وآنرا بطریق سابق جمع آرند یعنی افراد را به ولا بهم
افزایند در جمله چهارم پنج بصورته بنماید بر این نمط ۱۶۹۴ ۲۵
واکر در مثل این عمل دو دو از میان که آرند همچنان در جمله چهارم
پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۲۲۱۲۵ ۳۵ واکر سه سه
طرح نمایند همان باشد باین صورت ۴۵۲۹۱۵۶
وباسقاط چهار چهار همچنین باشد ۱۸۷ ۴۴ ۵۵ وبه
تخطی شش پنج باین صورت ۲۱۸ ۷۴ ۶۵ وبتخطی ده

ده مثلا چنین باشد ۱۳ ۳۶ ۷۰ ۱۱۵ و برین منوال هر چند اعداد بنسقی منتظم تالیف نمایند بعد از جهات تنزل از مبدا واحد طرف کثرتش به پنج منتهی گردد همچنان که در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه که نهایت ظهور بآن منتهی شده و مشاعر ظاهرهٔ انسانی که مدارک و مجالی آن صورند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند در پنج و سایر اطراف و نهایات را همین حالت چنانچه زبان قلم به کرات مترنم شده به آن والله اعلم

توضیح از دلایل و شواهد این معنی که رتبهٔ خمسی در غایت بعد واقع شده از محیط اطلاقی وحدت و حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی در او بنصاب کمال رسیده چه پنج قویست بر دو عدد متوالی که یکی عدد قوابل عنصریست که قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست و یکی عدد موالید عالم ظهوری که جزئیات هر یک از حد حصر و احصا تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت آنچه در وسع قوت و قابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور

هر یک از اجزای اوست بصورت تمامی کل و این معنی در مربعات عددی که تعبیر از آن به کمال دوری کرده شد تحقق می یابد و مربع پنج مساوی هر دو مربع سه و چهار است چه بیست و پنج مساوی مجموع نُه و شانزده است و مراد از آن سخن که پنج قویست بر چهار و سه اینست بعرف ارباب تعالیم و باز بیست و پنج قویست بر بیست و چهار و هفت بهمان معنی و همچنین قویست بر بیست و پانزده و سیزده که شطر اعظم بیست و پنج است قویست بر دوازده و پنج و این خصیصه که عددی قوی باشد بر دو عدد متوالی متصل باو که مقومش باشد و مقوم مقوم در غیر پنج ظاهر نیست و نتواند بود والله اعلم

توضیح از امارات تناهی بعد در رتبهٔ خمسی آنست که پنج را به ترکیب امتزاجی که موجب تکثر و ازدیاد مواد میشود با هر عدد که بیامیزند البته در حاصل آن پنج یا بصورت اصلی باز آید یا با امثال خود در ضمن عقدی ذو صفر مختفی گردد و هیچ عدد از مرتبهٔ احاد اصلا بحلیهٔ او نشیند و در سلسلهٔ تربیع

و تکعیبش هر چند بعض را در بعض زنند بیست و پنج که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او بعینه ظاهر شود و در کمال ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود باقیست و این جمله از علامات غایت بعد و دوری اوست از واحد و چون از فواضل جزایل صدقات وقت رقبهٔ خامه از ظلمهٔ الوعدین آزادی یافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث اصلی جمله معطوف میگردد بتایید الله تعالی و حسن تیسیره

مجمل در نمایش وجه ارتباط قواعد این تدوین بعدد و پژوهش از کیفیت انضباط آن فایدهٔ عدد و مواقع نفع او درین صناعت بسیارست هم از برای تحصیل مادهٔ حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواضع متعدد از حلل سابق ذکر عدد پیش از وصول نوبت بیان به شرح حال آن در میان آمد و چندی از وجوه انتفاع بآن درین فن سمت ثبت و تحریر یافت و بعد از تذکار این معانی نموده میشود که چون عدد مجلای معنوی حرفست و طرف تجرد و خفا

او در دلالات معمایی دال و مدلول هر دو از قبیل صورت کلامی حرف می باشد که اعلا مدارج ظهور است و اعلان دخل عدد در صناعت بر سبیل توسل و وساطت تواند بود به آن معنی که حروف و کلمات معمی دلالت کند بر عددی و بوسیلهٔ تصرف در آن باضافه یا نقصان بعضی حروف بدل کرده شود بعضی با آنچه مراد باشد بحصول پیوندد یا آنکه مذکور در نظم دال باشد بر عددی معین و ذهن از ملاحظهٔ آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از حلهٔ سیوم سبق ذکر یافته و قسم دوم که درین مجال شرح حال آن گزارش خواهد پذیرفت به تحقق دو امر تمام سرانجام میگردد یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن دیگر دلالت حروف و کلمات پس بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصدی کلیست از مقاصد این باب و مقررست که هر عددی صورتی رقمی دارد خاص باو ولی بتوسط صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمایی مبتنی بر آن از قاعدات

وضوابط آن بنا برین مقدمات مقاصد این حله در طی سه طراز
چنانچه در عنوان باب تعیین رفته مبین خواهد گشت وما التوفیق
الا من عند الله تعالی وتقدس **طراز اول** در بازنمودن
وجه دلالت عدد بر حروف کلامی وذکر بعضی احکام آن مشتمل
بر دو پیرایه ومن الله العون والهدایه **پیرایه اول** در تبیین
چگونگی دلالت مذکوره در تضاعیف توشیحات صدر رقم زده کلک
بیان گشت که در هریک از اصول مراتب سه گانه احصای
یعنی آحاد وعشرات ومآت نه نوع بسیط از عدد مندرجست
وهریک از ان انواع بیست وهشتگانه را وعقد الف را نیز
بنا بر نکته که ایمای به آن رفت در مرتبه کلامی حرف صورتی مفرد
هست چنانچه جمل ابی جاد مشعرست بآن واین توافق و
تطابق که مفردات حروف عربی را با مجموع عقود اصلی عدد و
نخستین عقدی از مراتب فروعی آن هست از نتایج آیات
تمامی وکمال آن لسان عظیم الشانست عرفنا الله حق قدرها و
سایر اعداد چون مرکب از ان عقودند هریک را صورتی

مولف ازان حروف باشد واین سخن را مزید توضیحی در محل خویش
از مساحت وقت مامول است وچون احتیاج بعدد کافه بنی
نوع انسانی را ضروریست از میامن موهبت بی علت اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی ملهم شده اند وهر طایفه از طوایف امم بر
حسب زبانی که ایشانراست تعبیر از عددی بلفظی میکنند و
هنگام سنوح حاجات باستعمال آن اسامی توسل میجویند
وازین تبیان روشن گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلامی
هریک دو صورت هست یکی حرفی ویکی اسمی وبعد از تنبیه بر این
معانی نموده میشود که چون عددی اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه
ذهن از ملاحظه آن عدد انتقال تواند نمود به هریک از صورت
حرفی واسمی او چنانک خواجو علیه الرحمه در اسم عثمان گفته است
معین با تو گفتم گر بدانی که نام یار من هفتاد وهشتست
از هفتاد صورت حرفی اراده کرده واز هشت صورت اسمی بزبان
تازی وهمین قصد بصورتی دیگر که انسب افتد بطور این زمان
واضح برهان ~~ از هر هشت خانه هفتاد دره روند

ماراتوبی مراد ز هفتاد وهشت وبس وشاید که در اثنا ابحاث
آتیه تمام این ماده یا بعضی ازان بصور مختلف واسالیب متنوع
بازنموده شود وما التوفیق الا بالله **جلوه** چون مفردات
حروف مجموع صورت حرفی عددند وهیچ یک ازان بحروف
تازی ودری که معتبر درین صناعت همان می باشد بازا عددی
موضوع بصورت اسمی نه لاجرم در معمیات حسابی اگر نفس عدد
را وسیله عملی دیگر نسازند مقصود از وغالبا صورت حرفی باشد
وبسیار افتد که صورت اسمی بود مگر در اعداد مرکبه که اراده صورت
اسمی ازان بسبیل ندرت وقوع یابد چنانک در اسم فردی
مسافری که ز آشفتگی بود کم نام یک شمار چو نیکو کند پا بدکام
وبسبب قلت تطابق جز از اعلام متعارف متداول نامی
که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد بنظر استقرا
کم در می آید وچون خصوصیت دال بر عدد را در بعضی احکام این
مبحث نوع مدخلی متصورست مخدره مراد تمام جلوه در طراز
ثانی خواهد نمود والله هو المستعان وعلیه التکلان

صورت حرفی عدد و خوض اسمای ... [illegible]

در ذکر بعضی احوال واحکام عمل شرح یافته این نوع تصرف که
در مبحث سابق مشروح گشت قاعده ایست مکین الاصل عمیم
الحکم قویم المنهج خفیف المؤنه که بآن هرچه خواهند قلیل وکثیر
از مواد حرفی باندک تاملی تحصیل توان نمود وچون عدد را با صور
کلامی حروف دوگونه علاقه حاصلست یکی اصلی که هیچ
اختصاص بعرف طایفه خاص ندارد ویکی جعلی که منشا آن
تخصیصات وضعیست وبه اختلاف السنه ولغات
مختلف گردد هر آینه اصول ابحاث این مقصد از دو قبیل
تواند بود ومخدره تحقیق هریک جلوه خواهد نمود بر منصه
توفیق وما هو الا بالله سبحانه **جلوه** موقت از تبلط
اصلی واختصاص معنوی عدد با حروف کلامی از قانون ابی جاد
که از کمال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد میشود وضابطه
در تالیف حروف اعداد مرکب از دو مرتبه یا زیاده آنست
که در تقدیم وتصدیر تو فر وتکثر معتبر شناسند وحرف عدد
بیشتر پیشتر آدارند مثلا یازده را چنین رقم زنند یا وصد وبیست

وهشت را همچنین تکلح واز برای اضعاف هزار حرف غین
تکرر و تضاعف اورا بر غ مقدم باید داشت چنانچه رقم
دو هزار بغ باشد وازان صد ودوازده هزار قیبغ بس حروف
هزار و دویست وهشاد هزار و پانصد وبیست وپنج باین صورت
بود خرغشکه و بعد از تصویر این مواضع نموده میشود که چون به
یک عدد نشان به پیش از یک حرف دهند حذاقت در
صناعت اقتضا آن میکند که مقصود صورت حرفی آن عدد بود
برسم مذکور که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام رعایت
ضابطه مقرر شرط ندانند عددی واحد را صور متعدد متکثر توانند
بود وارادهٔ یکی ازان بخصوصه بی قرینه مخصوص از تحکمی خالی
نباشد و با مراعات آن چهرهٔ مراد بی دغدغهٔ نقاب تردد و
احتمال جمال مینماید چنانکه در اسم نجیب
حساب از حامد و زاهد چو کنند ندارد حاجتی زاهد به آنها
شمار حامده پنجاه وسه است وصورتش بضابطهٔ مذکور نج
وازان زاهد بی ها دوازده وصورتش چنین یب بس اگر

ادز

حروف عدد را با ارکان اسم مخالفتی بود در ترتیب بعمل قلب
تدارک باید نمود چنانکه در اسم یوسف
چو جذر قاف شد با ضعف ضعف خود همبر زیک تا یازده جمع آر و عکسش در میان
از یک تا یازده شصت وشش است وصورت حرفی او سو
لاجرم بذکر عکس اصلاح ترتیب آن رفته و تصور است که
صورت حرفی عدد مندرج در نظم محتاج عملی از اعمال تحصیلی
بود تا آنچه مقصود باشد حاصل شود چنانکه در اسم مذکور
یوسف به پیداری اگر خواهی که دریابی شرف عکس کمال یازده در صورت تشبیح بس
صورت حرفی چهارصد و هشتاد که عدد تسبیح است تف است
و بتصحیف یف شده و کمال طهوری یازده شصت وشش است
چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوست و از نظایر مثال باقیست
و بسیار افتد که از عددی بواسطهٔ صورت حرفی اسم آن حروف
مراد باشد چنانکه در اسم مبارک یکی با دو گر گشت نام تو شد
شرف یافت کز جان غلام تو شد از لفظ یکی صورت حرفی
عدد حروفش اراده رفته واز دو که محل تمثیلست اسم صورت

آور

حرفی او و در اسم نجیب نصف نه در دو دست نام نجم
لیک هش دار تا غلط نکنی واگر صورت حرفی عددی تمام
مادهٔ اسم عددی دیگر باشد با ترتیب چون پنجاه و پنج مثلا که صورت
حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی روا باشد چه خاطر تروهنده
منتقل شود بان چنانکه در اسم عطا
یک دوره بشمار و از یک تا به ده ضم کن با آن
ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار من بدان
از لفظ یک عدد حروفش مرادست وازان صورت اسمی
که سی است و باز از سی عدد حروفش اراده رفته وازان
عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از مذکور تا مقصود
چهار انتقال باشد و بذکر دوره بشمار ایمای رفت
باین معانی تا از قبیل تعقیدات مذمومه نباشد واز یک
تا به ده پنجاه و پنج است وصورت حرفی آن نه که مادهٔ مرتب
اسم عدد تسعه است و این واسطه مراد از ط است و
محل تمثیل مبحث اینست و نظیر این در معما مولانا قطلع

نجی

بهمین نام در طراز تصحیف سبق ذکر یافته و هم او در اسم لالا
گفته از آخر سی جو پنج برخاست شد نام برادرم که لالاست
از پنج بوساطت عدد حروفش وصورت حرفی آن نفس عدد
نه خواسته واز او وسیلهٔ تبدیل م لام به لا ساخته
والله اعلم جلوه دلالت عدد بر صورت اسمی منتفی
بر وضع عرفیت و علاقه میان ایشان همانست که سایر اسما
موضوعه را با مسمیات هست و عمل ترادف و اشتراک و طریق
کنایه متفرع بر همین علاقه است پس چون مراد از عددی اسم
او بود اگر دلالت الفاظ مندرج در نظم بران عدد بر سبیل حقیقت
باشد آن صورت از جزئیات عمل ترادف بود و اگر بر
سبیل مجاز باشد از جزئیات کنایه بود چه بر هر دو تقدیر
آنچه ذهن ازو منتقل شود بمقصود مفهوم حقیقی باشد نسبت
با او چنانکه دران دو اسلوب است و از جزئیات آن دو
اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این
حله را وجه دخلی بود که در تبیین احوال و احکام آن لاجرم نموده

میشود که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که ان عدد معنی
حقیقی بود نسبت بالفظی نیز که دلالت کند بر او واز قبیل ذکر
احد المتراد فین باشد و اراده آن دیگر بوساطت معنی چنانکه
در اسم عبد الواحد وعبد الاحد   معنا دودو زه برم ولیکن در دل
جز یک نبود که انچه باقیست   محل تمثیل یک اخیرست
وبصورتی دیگر   در علم بی نهایت عکس ادب چو تابد
روشن شود که آخر کار از یکی کشاید   وچنان عدد در بیشتر
صور بغیر صریح اسم ادا کرده شود واز استقراء امثله
این معنی بوضوح پیوندد وظاهرست که هر اسمی از اسماء
اعداد در لبقا نون ابی جاد عددی خواهد بود وان عدد را
هم بآن قانون صورتی حرفی بود وبحسب وضع عرفی بازای
باشد بهمان صفت بنا بر این انتقالات متعدد اراده
توان نمود درین عمل که خارج از قاعده نبود لیکن این
مقدار مستحسن افتد که مفضی بتعقید نگردد وطبع سلیم
اعتدال نهاد رقم سماجت بران نکشد چنانکه در اسم علی

تا ز نامش نشان بدست آدم   سعیها بردم وحیل کردم
فکر کردم بسی در اول شب   واخرش در میانه حل کردم
ودر اسم عیسی   عیسی دم ما در اول و آخر شب
گر فکر کنی بسی بدانی نامش   در هر دو مثال از عدد اول
شب اسمش اراده رفته و بوساطت عدد آن اسم صورت
حرفی او وبسی از نظایر آنچه درین دو جلوه گزارش پذیرفت
وتنوعات صور وقوع آن در ضمن امثله ابحاث آتیه
بنظر فطانت پژوهندگان دقایق ولطایف این صناعت
در خواهد آمد والله ولی العون والتایید انه حمید مجید
طراز دوم   در نمایش وجه دلالت حروف
وکلمات معمی بر عدد وذکر احوال واحکام آن مشتمل بر
پنج پیرایه ومن الله التوفیق والهدایه   پیرایه اول
در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم وپژوهش از کلیات
طرق آن در آوردن عدد بنظم بعرف این تدوین عبارت
از اشارتست بعددی معین بذکر چیزی که دلالت کند بر او

بوجهی از وجوه، و اتمام این مرام باسالیب مختلف متمشی میگردد چه
دال بر عددی معین از صور کلامی حروف تواند بود که لفظی باشد
موضوع بازاء او و واسطهٔ دلالت وضع عرفی باشد چنانکه
در اسم اسحاق — پارهٔ آب اگر چکد ز سحاب
اول آن یکیست آخر صد — و شاید که حرفی بود یا زیادت
که بقانون ابی جاد مشعر باشد بآن چنانکه در اسم سیف الدین
لب لعلش نهال دین داران — سورت کوثرست و صورت جان
و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم به
اسلوب حرفی و هرچه ذهن از و انتقال نماید بعددی مخصوص
و نه اسم او باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف
محمولهٔ آن عدد باشد و احوال و احکام خاصهٔ او چه اندیشه
از تأمل در صفات و خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف
و ذو الخاصه چنانکه در اسم ایوب —
ضعف ضعف مربع عددی — که جذر بیخ او چه تضعیفش
در دل اسم حرف او نابیست — که شرف کرده قصد تعریفش

مطلع

و این قسم باسلوب احصایی اتسام می یابد یا امری بود میان
اعداد که او را علاقهٔ بین باشد با عددی مخصوص چنانچه
تدبر در او موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقهٔ که میان
عدد را با او متصور است معدودیت پس اگر معدودی منحصر
باشد در عددی معین و آن انحصار بحد شیوع و اشتهار
پیوسته اذهان از ملاحظهٔ چنان معدودی منتقل شود بعددش
چنانکه در اسم شمس — شد عیان دوش چو کردیم بپاد تو نگاه
در تمام درجات فلکی افسر ماه — و این قسم باسلوب انحصاری
یاد کرده خواهد شد و ازین بحث و پژوهش روشن گشت
که انتظام جواهر اعداد در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی
صورت می بندد اسمی و حرفی و احصایی و انحصاری و
ابکار جمال احوال هر یک از آن به پیرایهٔ بیان مزین
و آراسته خواهند شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه
پیرایهٔ دوم در اسلوب اسمی عملی که به اسلوب
اسمی اتسام یافته درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد

دلالت بران چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق
تنصیص و چنین از ین مبحث نباشد چنانک در اسم سیدکه
یک در سه زدم چهار ده گشت در یک عجبست این حکایت
ذکر اسماء اعداد درین مثال بغیر از چهارده نه ازین اسلوبست
و فاین که برین عمل و اخواتش مترتب میگردد پیشتر ک
ازین به تفصیل گفته شد و ازان فوائد انچه اتمام کلام درین
مقام اقتضاء اعاده آن میکند انتقال ذهنست از تذکر عدد
بیکی از صورت اسمی یا حرفی او چنانک در اسم اوحد
یکی را که شد زیر و بالا شش و یک زششدر نیابد رهایی بلاشک
مقصود از یک لفظ واحدست و از شش واو و از یک صورت
حرفی خواسته و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریحست
و در انتقال اذهان از عدد باسمش یا حرفش دقتی چندان
نیست اگر بعضی حروف اسم بمجرد این اسلوب مندرج
گردد در نظم چنان سزد که حصول بقیه اجزاء بوجهی باشد
که دران نوع خفایی بود تا مقبول طباع اذکیا افتد چنان که

در اسم قوام باختم محصول هفت و پنج و چار ر
ای شرف تا کی شش و یک در قمار حلوه ظاهر این عمل آنست
که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد ازو هم بمعنی شعری و هم بقصد
معمایی آن عدد باشد چنانک در اسم جلال
قدت گفتم بده بالای سروست سه بالا گفت و در آخر سه ده خواست
و در اسم جمال گزین خلق شرف ساقیست و دلبر و یار
اگر مجال بود آن سه را مقدم دار و در اسم نجیب
نیست طرف غبغب یار از شمار حدو چه گز هزار از ده نماید نیمه غبغب تمام
و شاید که اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود ازو بقصد معمایی غیر
معنی شعری باشد چنانک در اسم سلغر
خوبی تو اگر چه جورها با ما کرد ما ملت الی سواک والله الفرد
نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت سل واستمع الهزار من بین الورد
و در ماده موعود باسم عثمان شرف حالی بر نامت چو با مهرش دو چار افتد
چنین باشد اگر باری اگر هفتاد بار افتد و تواند بود که اسم عدد
بعینه مذکور نگردد بلکه بعملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی اندراج یابد

در نظم چنانکه در اسم شکر آمده
با آنکه درین شهر شنیدند همه
آنچه اهل دل از جور تو دیدند همه
چندان گفتم سپاس آن سرو بباغ
کز غلغله بلبلان پریدند همه
و در اسم عبید
نام آن شه عجب بدست آمد
صورتش چون نهفت پیدا شد
و در اسم بلال
چو گفتمش که بلا چه شد بنام تو ختم
نهاد بر لب یاقوت رشته دندان
هزار در مثال اول تبراد
واشتراک اندراج یافته و در مثال ثانی تصحیف و هر دو از
اعمال تحصیلیت و سی در مثال ثالث بتالیف که از اعمال تکمیلیت
حاصل شده و ماده آن بتشبیه و انتقاد و تخصیص و درین مثال
باسم جمید
تا دلم شد طالب روی نکو
دهر نی فرجام شد در خون دل
ده بعمل تخصیص و اسقاط
بحصول پیوسته
پیرایه سیوم
در اسلوب حرفی تعریفی کرده
تعبیر از آن باسلوب حرفی کرده میشود و قصد تعیین حرفیت یا
زیاده تا ذهن از و منتقل شود بعد دش و اصل این اسلوب
مستند بر دقیقه و رابطه ایست که میان مجالی معنوی حروف

و صور کلامی او فی نفس الامر ثابت و متحقق از مقوله دقایق
و روابطی که تعلق و التیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح
و طبایع با هیاکل مبتنی بر آنست و تحقیق این سخن رهینه
تمهید مقدماتیست که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و آنچه
درین فن از اطلاع بران گزیر نیست معرفت قانون ابی
جادست و کیفیت ترکیب حروف اعداد مرکبه و در پیرایه
دوم از طراز اول سبق ذکر یافته و بعد از تنبیه بر این
اصول نموده میشود که درین اسلوب دال بر عدد یا حرفی
واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت
از اعداد مفرده باشد و اگر اراده صورتی از و کنند البته صور
اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی
گفتم که چیست نامت ای جان تو از ای دلبند
آشفته گشت و مو را بر دامن گل افکند
اسم رستم
دوست را گر سر پیوند نباشد راست
بی ره این مهر دل ماست که بس کم راست
و از جانب
عدد صورت بطریق تخصیص ثانی و ساطت عدد میسر است

[illegible]

و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد و پس از یک حرف باشد آن عدد
مفرد و مرکب هر دو شاید بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی
هر دو توان خواست چنانچه وقوع آن بچهار قسم محتمل باشد لیکن
نموده شد که از عدد مرکب مطلقا اراده صورت اسمی کم اتفاق
افتد و از دیگر اقسام صوری در ضمن امثله نمایش خواهد یافت چند
مثلا در مادهٔ موعود باسم معهود عثمان
شکر زان پسته جستم گفت خندان ۔ چو زر داری بها بشمار و بستان
و بطرزی دیگر ۔ رو شرف وار از عدد نامی برار
اولش یکدار و باقی بر شمار ۔ و چنانک در اسم شرف
دل بزم جان ز فکر شرف گرچه برد و جست ۔ محصول فکر من که دل از فکر دل بسوخت
و در اسم اختیار ۔ ز نام نیک تو چون صورتی کشد اجبار
شرف تو کشف زند دم در آن میان شمار ۔ و در اسم خضر
دریافت شرف بکوری چشم رقیب ۔ در عکس رخ تو حاصل فتح قریب
و در اسم بدر ۔ شرف از بهر وصلش سهل باشد جان روان داد
قدش گر در بر آید حاصل ملکی توان دادن ۔ و همچنانک

و آخر کار عدد فتح ببین شرف یاد آر

[illegible]

در دو اسم کمال و جمال ۔ جویای وصالند چه هشیار و چه مست
دریاب شرف نقد طلب در همه دست ۔ و در اسم قوام
نون چو با پنبات نام بود ۔ دال بر نام و عین کام بود
و بر ذکی مختفی نماند که ذکر شمار و حاصل و محصول و نقد و هر چه مشعر
باشد بتعیین طریق در نظایر این امثله از قبیل لواحق محسنه
باشد چه آن تعیین را دخلی در اصل دلالت حروف بر عدد نیست
چنانک در اسم ناصر ۔ پری رویی که جان شد مست جامش
ملک در آتش است از بهر نامش ۔ و در مطلق معمیات حسابی
آنچه در او ایمایی باشد بامر عدد ازین قبیل خواهد بود والله
اعلم ۔ ظاهر عمل در تعیین حرفی و احد از برای اندراج
عددش در نظم طریق انتقادست چنانک در دو اسم جمال و جلال
چون شرف تقویم را خطی کشید ۔ بی سر پرکار در جدول ندید
و شاید که انتقاد نه تنصیصی بود چنانک در مادهٔ موعود عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد ۔ بچشم و گوشه ابرو نشان داد
و شاید که اشارت بحرف مذکور بطریق تسمیه کرده شود چنانک در

اسم شمس والهٔ چو شدم زسر سین نخشش
در صورت واو و میم دیدم دهنش ودر مادهٔ موعود
آن دهان زاشرف حکوی میم عین لطفت ضم به جا حیات
محل تمثیل حاست چه از عین عین مسمی مرادست نه عددش
و درین مثال باسم سلیمان
لب لعل تو در شمار خود است ما زطرف دهان بپنداری
مقصود از انتقاد همان حرف مشار الیه است و از شمار ششش
اسم عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی باشد و خواه
زیاده به تحلیل حاصل شود چنانک در اسم معین
اندیشه کرده دل که مگر در شمار خویش ترک ادب گرفته شود صدر بار خویش
داز شق این مثال مخذول دیگر جمال می نماید و چنانک در
اسم قطب نام آن که تمامش طرف دامن باباست
در میان دل خود فکر بسی کردم و کاکاست وازمصرع اول
اسم مهذب مستفاد میشود والله اعلم پیرایهٔ چهارم
در اسلوب احصای عملی که باسلوب احصایی موسوم گشته

عبارت از آنست که از خواص و لوازم چیزی بنظم اعداد و جه در آورند که دلالت
کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش
یا نفس آن عدد و سیلهٔ دیگر سازند چنانچه تکرات گفته شد
واحوال و احکام عدد با وفور تکثر و فنون شعب و تعاریج از
دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازمست
که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعلق که ذات عدد از آن
تعبیر پذیر گردد نباشد و بعضی از فروع اعمالست که تحقق آن بی
ملاحظهٔ عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت
نبندد و از هر یک ازین دو قسم قدر که مشغلان باین صناعت
را کفایت بود بالطایفی که وقت با یراد آن حکم کند سمت
ثبت تحریر خواهد یافت ومن الله الاعانة والتوفیق جلوه
اعداد را بی تصرفی که مقتضی گردد بزیادتی یا نقصان فنون
اوصاف و صنوف حالات لازم است بعضی بحسب
ذات و حقیقت خویش بی مشارکت غیر و بعضی بشرکت
عددی دیگر و چندی بملاحظهٔ زیاده از یک عدد با او چنانچه

سه قسم باشد و از قبیل قسم اول صلوح انقسام است بر تسلیل
سویت به دو متساوی و تحقیق این سخن آنکه عدد زا ماده وحدت
و صورت کثرت بلکه حقیقت وحدتیست کثرت نمای و
کثرتی وحدت آرای و اگر بر عکس این گویند هم بدیهیاست
و شک نیست که وحدت مقتضی نفی غیریت مطلقا تا به مثل
چه رسد و روشن شده که کثرتی که منافی ملاحظه جهت اتحادی
باشد اثنین است که نمایش دو مثل مقتضای حقیقت اوست
لاجرم این دو اقتضا متناقض عدد عجیب الشان فسیح میدان
را ذاتیست و اثر آن در نظم طبیعی بحسب غلبه حکم احد الجانبین
به تعاقب و توالی ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف
و احوال عدد فردیت و زوجیت چنانچه در موقف انکشاف
حقایق اشیا اول تقسیمی که طاری موجود از ان حیثیت که موجود
میشود مبدا ان وجوبست و امکان چه وجوب اقتضا تفرد
میکند و لهذا واجب بالذات جز فرد حقیقی تعالی و تقدس
نتواند بود و امکان از جهت تساوی طرفین مقتضی زوجیتست

که تفسیر آن به انقسام به متساویین کرده اند و رواج صدق این
دعاوی از فحاوی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و مضمون
سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم
و مما لا یعلمون استنشاق می توان نمود و لهذا افراد را چون
از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالی
حاصل گردد که کمال دوری و غایت تمامی عدد همانست
مثلا یک تا به سه چهار باشد و با ضم پنج به آن نه شود و با هفت
شانزده بود و با نه بیست و پنج و علی هذا القیاس و ازواج
را چون از دو که مبدا آن سلسله است آغاز نهاده جمع نمایند
حاصل مربع عده مراتب مجتمعه باشد با جذرش مثلا
دو و چهار شش بود که مربع دو است با جذر و با اضافت
شش به آن دوازده گردد مربع سه با جذرش و با هشت
بیست باشد و با ده سی مربع چهار و پنج با جذرش و عدد
فرد کمال ظهوری خود را بان معنی که در صدر شرح داده شد
البته جزء نبود و او را شمار دو نسبتش با او نسبت واحد با شد

باشد اعظم او پس هر نسبت که واحد را با عددی از اعداد هست
عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبت بود و طریق استعلام
آن فرد آنست که آن عدد را مضاعف سازند و یکی ازان
بیندازند مثلا نسبتی که یکی را با دو هست سه با شش دارد که
کمال ظهوری اوست و نسبتی که با سه و با چهار دارد پنج را و هفت
را با پانزده و با پنج و هشت همان نسبت است و بهمین
وتیره نسب افراد متوالیه با کمالات ظهوری ایشان نسبت
واحدست با اعداد متوالی بترتیب و عدد زوج عدّ کمال
ظهوری خود نکند و نسبت با او اجزا بود نه جزء و ازان نسبت
کسری کمتر حاصل شود و مخرج آن کسر فردی باشد که تالی
آن زوج بود و به یکی زیاده بر او مثلا دو نسبت با سه دو ثلث
است و چهار نسبت با ده دو خمس و شش پنج و یک را دو
سبع و باقی برین قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج فنون
اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن متضمن بسی فواید است
هم در مقاصد مُعمّای و هم در مطالبی که اشرف و اعلی باشد

ازان و در تضاعیف مباحث آتیه به بعضی ازان اشارت
خواهد رفت بتوفیق الله و حسن تیسیره جلوه چون
تحقق عدد از تکرر وحدات است و اجتماع آن واحد جزء جمیع اعداد
باشد و بعرف اهل حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کنند
بدان معنی که اگر او را دو بار یا بیشتر بیندازند ازان عدد
هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با چهار و هر یک از سه و پنج
نسبت با پانزده او را جزء آن عدد گویند و هر عدد که او را
بغیر از واحد هیچ جزء نباشد که عدّ او کند چون پنج و یازده
آنرا عدد اوّل خوانند و آنچه کثرتی اقل از و عدّ او کند مانند
چهار و بیست آنرا عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این
مواضعات نموده میشود که عدد فرد دو قسم است فرد اوّل
که اصلا انقسام نپذیرد به اعداد متساویه چون هفت و
نوزده و فرد مرکب که منقسم شود باعداد متساوی مثل نه و
چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه
انقسام بدو متساوی از صفات مختصه بزوجیت و عدد

زوج را نیز این دو قسم هست لیکن زوج اوّل یک فرد بیش
ندارد که آن دواست و دیگر ازواج با سرها مرکب تواند
بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عدّ او کند و ازین
سخن به تحقیق پیوست که جمع اوّلیت با زوجیت از خصایص
اثنین است والله اعلم جلوه عدد فرد را چون قسمت
کنند بدو قسم صحیح که یکی ازان یکی زیادت باشد بران دیگر
زاید شطر اعظم آن فرد بود و چون عدّ افراد بنظم طبیعی از واحد
که راس سلسلهٔ اعدادست و کمال تفرد او راست ابتدا کنند
هر عدد فرد که رتبهٔ او سمّی زوج باشد شطر اعظم کمال ظهوری
او هر دو زوج بود و آنچه رتبهٔ او سمّی فرد باشد شطر اعظم و کمال ظهوری
او فرد بود مثلا سه که فرد دوم است شطر اعظمش دو است و
کمال ظهوری شش و پنج که فرد سیوم است شطر اعظم او سه
است و کمال ظهوری پانزده و بدین وتیره شطر اعظم اعداد
فرد البته مساوی عدد رتبهٔ او باشد و اگر اعداد زوج را که
اوّل آن دواست بترتیبی طبیعی عدّ کنند آنچه رتبهٔ او سمّی فرد

بود نصفش و کمال ظهوری هر دو فرد باشد و آنچه رتبهٔ او سمّی زوج
باشد آن هر دو زوج باشد مثلا دو را نصف یکیست و کمال ظهوری
سه و چهار را نصف دو است و کمال ظهوری ده و این امر یقینی
که بی شک و شبهه در عدد واقعست از مؤیدات آن اصل کلیست
که نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده که در موقف ظهوری حکم
ازان مرتبه اشیاست نه ازان ذوات ایشان والله اعلم و احکم
جلوه زوج سه قسمت زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج
والفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود بمتساویین و این
معنی بدو وجه متصورست شاید که دران انقسام منتهی گردد
بواحد و شاید که بخنان باشد بلکه منتهی بعددی فرد شود و قسم
اوّل را زوج الزوج گویند و تولد او از تضعیف واحد بود
مرة بعد اخری مانند دو و چهار و هشت و شانزده الی غیر النهایة
و تفاصل میان ایشان در نظم طبیعی عدد بمثل مفصول باشد
و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یک
نوبت انقسام پذیرد بدو متساوی و بس یا زیاده از یک

نوبت وقسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و چون اثنین
مبدا سلسلهٔ ازواجیت واصل آن جامع حکم زوج الزوجیت
وزوج الفرد هردو واین هم از خصایص اوست ولهذا بعضی اورا
زوج الزوج خوانده اند وبعضی زوج الفرد وتحقیق آنست که
بوضوح پیوست وتولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد
متوالیه وتفاصل میان ایشان در نظم طبیعی عدد به چهار چهار بود
وهیچ فرد عداو نکند الا بعددی زوج ونه هیچ زوج الا بعددی
فرد وجزاو اگر زوج باشد سمی فرد بود چون اثنین که ثلث
سته است واگر فرد باشد سمی زوج بود چون ثلثه که نصف سته است
ودرین صنف از عدد مربع ومکعب ذاقوات آن اصلا واقع
نشود چه مربع را ضرورتست که فردی عداو کند بعددی فرد یا
زوجی بعدد زوج وقسم ثانی که بالاخره منقسم میشود بدو عدد فرد
بتقسمت اولی زوج الزوج والفرد است مانند دوازده وبیست
وشش وتولد او از ضرب زوج الزوجی است غیر از اثنین
در افراد متوالی وتفاضل میان ایشان باعتبار انتها وانتهاء افراد

بدو

متر تبه بهشت هشت بود والله اعلم جلوه جون فرد را
بطرف وجوب وفاعلیت وزوج را بجانب امکان وقابلیت
مزید مناسبتی هست چنانک ایمایی بآن رفت بر ذکی
هوشمند پوشیده نماند که کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد
که باقسام متساویه اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوحدات
که حقیقت عدد همانست وبس وکمال زوجیت زوج الزوج
را بود که قابل انقسامست تا بواحد ولهذا اجزاء زوج الزوج
از اعداد هم زوج الزوج بود وهیچ عدد فرد عداو نکند ونه
زوج الفرد ونه زوج الزوج والفرد وهیچ یک از دو اجزاش
مخرج کسری که سمی فرد باشد چون ثلث وخمس مثلا نبود واز
مویدات اصول مذکوره آنک در تالیفات امتزاجی
عدد تام که اشرف موالید عددیست متولد نمیشود الا از
ضرب فردی اول در زوج الزوجی واز ازدواج ایشان بشرط کفائت
ورعایت صداق وتوضیح این سخن موقوف بذکر مقدمهٔ
چندست واگر توفیق مساعدت نماید عقیب فراغ از

مقاصد معانی عنان قلم منعطف گردد بصوب بیان آن ودر رساله
بذکر بعضی لطایف عدد تام تمام سرانجام شود انشاء الله وحده العزیز
جلوه در قسم دوم که حال عدد با ملاحظهٔ عددی دیگر
اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد اعظم باشد از و وشاید که
اصغر بود وبر تقدیر اول از نسبت اقل باکثر کسرها گوناگون
حاصل شود چون نصف وثلث در کسور مفرده وثلثان
وثلثه اسباع در کسور مکرره ونصف عشر وثلث خمس در
کسور مضافه ونصف وثلث یا خمس وتسع بعطف در کسور
مرکبه ونظایر این امثله که ایشانرا بزبان عربی مبین اسمی معین
باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند واصول آن
نه است از نصف تا بعشر ودیگر کسرها منطق از همین الفاظ
مولف باشد بر سبیل تکرار یا اضافه یا ترکیب که درین محل
عبارت از عطف بعضی است بر بعضی ومقابل منطق را
که تعبیر از آن نتوان کرد مگر بوسیلهٔ لفظ جزء کسر اصم گویند
مانند یکی جزء از یازده جزء در کسر مفرد وچهار جزء از سیزده جزء در

مکرر

مکرر ویک جزء از یازده جزء از سیزده جزء که عبارت از جزئی واحد
بود از صد وچهل وسه جزء در مضاف ویک جزء از یازده جزء و
یک جزء از سیزده جزء بعطف که بیست وچهار جزء باشد از صد
وچهل وسه جزء در مرکب وکسر هر عددی اگر عاد او باشد جزء او
بود چنانک سبق ذکر یافته واگر عد او نکند اجزا باشد
نسبت با آن عدد پس هر عدد اقل نسبت باکثر یا جزء بود
یا اجزا اما عدد اکثر نسبت با اقل یا مثل وجزء باشد یا مثل
واجزا یا ضعف بود یا اضعاف یا یکی از آن دو با جزء یا با اجزا
چنانچه از چهار تا پانزده نسبت به ومراد باضعاف
ما فوق ضعفی واحدست والله اعلم جلوه عدد را
باعتبار ملاحظهٔ اجزایی که هر یک از آن عد او کند قسمتی ثلاثی
طاری میگردد چه هر عدد که فرض کرده شود مجموع جزءهای او یا
مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر از و وقسم اول را
عدد تام نامند مانند شش که یک ودو وسه اجزای او را شمارند
ومجموع هر سه شش است وقسم دوم را عدد زاید خوانند مانند

اثنی

دوازده که اجزاء عادهٔ او یکیست و دو و سه و چهار و شش و
جمله شانزده میشود و قسم سیوم را عدد ناقص گویند مثل هشت
که عاد او یک و دو و چهار است و همه با هم هفت بیش نیست
و زوج الزوج که از انواع اعداد کال زوجیت او راست البته
ناقص بود و نقصان او به یکی باشد و هر زوج که نصف او فردی
اوّل باشد ناقص بود مگر شش و چون چهار فرد متوالی ضرب
کنند در یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلاً اگر سه
و پنج و هفت و نه را برهم زنند حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج
بود که مجموع اجزاء عادهٔ او نهصد و هفتاد و پنج است زیادتی سی
و از ضوابط کلی در استخراج این سه قسم از عدد آنست که چون
زوج الزوجی را در فردی اوّل زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد
بنصف واحد بر نصف آن فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون
ضرب دو در سه و چهار در هفت و اگر باکثر از نصف واحد
زیاده باشد بران حاصل عدد زاید بود چون مسطح چهار در پنج و
هشت در یازده و اگر زوج الزوج کم از نصف آن فرد باشد

حاصل عددی ناقص بود مانند مسطح چهار در سیزده و هشت
در نوزده والله اعلم — در قسم سیوم که از احوال عدد
بملاحظهٔ زیاده از عددی دیگر متفحص رود و فنون مناسبات متصورست
و از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که نسبت
فی الحقیقه رقیقهٔ اتحادیست در عین کثرت ظاهر شده و لهذا
تحقق او بی تعدد و تمیز منتسبین و وجه جلی اتحادی ایشان
صورت نمی بندد پس در صورتی که منتسبین هم نسبت
باشد مجال تفصیل کثرت و نمایش وجوه تعلقات ایشان
با یکدیگر که انکشاف حقایق اشیا را وسیلهٔ انفع و انجح
ازان نیست اوسع و اوضح تواند بود و اصحاب علم ارثماطیقی
چنان نسبتی را تناسب و مناسبات گویند و چون هر
نسبتی را ناگزیرست از دو طرف در تحقق تناسب چهار
جزء باید تا نسبت اوّل بثانی را نسبت دهند با نسبت
ثالث برابع و چون حدود چهارگانه متغایر باشد بالذات
آنرا مناسبت منفصله خوانند و شاید که ازان حدود یکی مکرر

واقع گردد مثلاً نسبت اوّل بثانی همچو نسبت او باشد بثالث و این
را مناسبت متصله گویند و مقصد بیان اقسام و احکام مناسبات
و بحث و شرح آن از ایراد آنست بذکر سه حد اقتصار نماید
و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع شمل ایشان و مناسبت
میان حسب حدود آن بوجوه مختلف و جهات متعدد متصورست
چه در اخص صور تناسب سه حد ناچار باید و بضرورت میان
ایشان دو تفاضل باشد و از ملاحظهٔ این امور مقایسه بعضی با
بعضی و تالف و ازدواج آن فنون مناسبات اعتبار میتوان
نمود و اهل آن فن از برای تکمیل صناعت ده و پنج نوع استخراج
نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعملست
و بمزید تداول و شیوع و کثرت مواضع نفع ممتاز سه ضرب
از مناسبتست تناسب عددی و تناسب هندسی و تناسب تالیفی
و بهر یک ازان اشارتی کرده خواهد شد و من الله التوفیق
جلوه نموده میشود که در مناسبت عددی مطمح نظر اعتبار تساوی
حدود است و حال تفاضل ایشان در کمیت و مدار تناسب رعایت

تسویت و عدالتست میان زیادتیها بمقداری که بعضی را بر بعضی
باشد پس در صور متصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط بقدر
زیادتی اوسط بود بر اصغر و در منفصلات فضل عددی بر عددی
بقدر فضل عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت
ده و چنانکه چهار و هفت و پنج و هشت و سلسلهٔ
عدد بنظم طبیعی باین نوع تناسب انتظام و اتساق یافته
و نظم هر یک از افراد و ازواج متوالیه هم برین نمط وقوع پذیرفته
و اگر از حدود سه گانهٔ متصلات یکی مجهول باشد از دو حد
معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط باشد
و فضل عددی بر عددی اگر بر اکثر افزایند طرف اعظم بود و اگر
وسط و اگر از اقل بکاهند باقی طرف اصغر باشد و اقل وسط
و درین تناسب مربع وسط دایما فاضل آید بر مسطح طرفین بمربع
تفاضل اعداد و ازینست که فضل مربع هر عددی بر مسطح حاشیتین
متقابلین او بمقدار مربع تفاوت میان او و یکی از ایشان
حکمی لازم عامست عدد را مثلاً درین صورت یکی و پنج و نه

پت و پنج بشا نزده که مربع چهار ست زاید ست بر مسطح یکی در نه
و همچنین نه که مربع سه ات افزونی دارد بر مسطح دو در هشت و
بچهار که مربع دو ات بر مسطح سه در هفت و یکی که مربع تفس خود
بر مسطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از موَیدات آن
اصلست که مزاج هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که
فایض شود بر ممتزج اتم و اکمل باشد و بی شک هر عدد که فرض
کنند بمقداری معین زاید بود بر واحد از جانب کثرت البته
عددی باشد که بهمان مقدار زاید بود بر و چنین عدد اول واسطه
باشد در مناسبت عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چون
واحد افق شرقی دراری اعدادست عدد ثانی را حکم محیط باشد
نسبت با عدد اول و او بمثابه مرکز بود چنانچه در پنج نسبت
بانه نمود شد و از خصایص عدد هفتم که کمال اسمی چهار واقع
شده چنانچه مشروح گشت آنست که محیط مرتبه هفتم واسع و
افق غربی اوست والله اعلم و احکم **جدول** در مناسبت
هندسی مضمار جواد اعتبار حال حدود ست و چگونگی نسبت

ایشان با یکدیگر چه در صور متصله نسبت اول بثانی همچو نسبت ثانی
بود بثالث مانند چهار و شش و نه و در منفصلات نسبت اول
بثانی همچو نسبت ثالث باشد برابع مثل چهار و شش و ده و پانزده
و در صور متصله مربع واسطه مساوی مسطح طرفین باشد پس
اگر طرفین معلوم بود و واسطه مجهول جذر مضروب طرفین
استخراج باید نمود که واسطه باشد و اگر یکی از طرفین مجهول
بود مربع واسطه را بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج
از قسمت طرف مجهول باشد مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار
در نه که شش خواهد بود واسطه است و اگر مربع شش
یعنی سی و شش بر چهار قسمت کنند نه بیرون آید و اگر بر نه
قسمت کنند چهار بیرون آید و در صور منفصله مسطح واسطتین
که تالی نسبت اول باشد و مقدم نسبت ثانی مساوی مسطح طرفین
بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی نسبت ثانی پس اگر یکی
از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را بر طرف معلوم قسمت
باید کرد که خارج مطلوب باشد و اگر یکی از واسطتین معلوم

باشد مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت
وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو متساوی است
و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده چهار و مقسوم ثانی
بر شش ده بود و بر ده شش و هر دو عدد که فرض کرده شود مضروب
یکی در آن دیگر واسطه باشد میان مربعین ایشان مثلا مسطح
سه در پنج که پانزده بود واسطه هندسیت میان نه و بیست
و پنج چه نه نسبت با پانزده سه خمس است چنانکه پانزده نسبت
با بیست و پنج و ازین سخن روشن گشت که اگر میان دو مربع
واسطه هندسی خواهند جذرین ایشان را بهم باید زد که حاصل
واسطه مذکور باشد و اهل حساب منفصلات از تناسب
هندسی را اربعه اعداد متناسبه گویند و احکام آن را بشرح و
بسط بیان کرده اند و اکثر محاسبات که در میان مردم متداول
و مشهورست از معاملات و مصارفات و قسمت خراج
دیوان بر اراضی و غیر آن مبتنی بر آن احکام است والله اعلم
و احکم **جلوه** معتبر در مناسبت تالیفی حال فصل حدود ست

وحال طرفین و اما واسطه که در مناسبت عددی و هندسی تالی
یک نسبت می باشد و مقدم آن دیگر اینجا در هیچ یک
از نسبتین نه مقدمست و نه تالی و فایده او تحصیل و تعیین دو
فضلست که طرفین یک نسبت واقع میشوند چه تناسب تالیفی
عبارت از آنست که نسبت فضل بین الاعظمین به فصل بین
الاصغرین مساوی نسبت طرف اعظم باشد بطرف اصغر
پس حدود چهار گانه نسبتین متغایر باشند بالذات و اگر
چه حد شش مذکور نگردد مانند دو و سه و شش و هشت
و دوازده و هر عدد فرد که فرض کنند واسطه تالیفی باشد
میان شطر اعظم او و مضروب سطر اعظم در او که کمال ظهوری
او بود مانند سه و پنج و پانزده و پنج و نه و چهل و پنج و طریق
استخراج واسطه از طرفین درین مناسبت آنست که مضروب
تفاضل طرفین در اصغر را قسمت کنند بر مجموع طرفین و خارج قسمت
را بر اصغر افزایند مثلا اگر طرفین شش و هژده باشد بنوعی
مضروب دوازده در شش را قسمت باید کرد بر بیست و چهار

وخارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل واسطه
تالیفی بود میان شش و شانزده باین صورت شش و نه و شانزده
و در استخراج طرف اصغر از اوسط و اعظم فضل اعظم بر اوسط
را در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فضل
با اعظم را از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل شانزده
بر نه که هم نه است در نه زنند و حاصل را بر بیست و هفت که مجموع
فضلست با شانزده قسمت کنند و خارج قسمت که سه خواهد بود
از نه چندان زند شش باقی ماند که طرف اصغرست و در
استخراج طرف اعظم از اوسط و اصغر مضروب فضل اوسط
بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر الا فضل و خارج
قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد مثلا
اگر فضل نه بر شش را در نه زنند و بیست و هفت را بر شش
الا فضل که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نه بود و چون بر نه
افزایند هژده حاصل شود که طرف اعظم است و درین نمط
از تناسب مضروب مجموع طرفین در اوسط مساوی ضعف مسطح

اني

باشد مثلا درین صورت چهار و هفت و بیست و هشت مضروب
سی و دو در هفت یعنی دویست و بیست و چهار مساوی ضعف
مسطح چهار در بیست و هشت است یعنی صد و دوازده و چون
اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام عدد که تحقق آن
موقوف عملی که مفضی گردد بتغییر ذات عدد نباشد بقدر کفایت
گزارش پذیرفت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستغنیا
بالله تعالی و متوکلا علیه جلوه در اوایل این باب
گفته شد که احوال و احکام اعداد بعضی از ان قبیلست که بی
تصرفی و عملی که مستلزم تغیر و تبدیل عدد بزیادتی تواند بود
یا بنقصان در سبق ذکر یافته که فراهم آوردن اشیا و ترکیب
آن بر دو وجه صورت می بندد یکی بتالیف انضمامی موسوم
گشت و آن دیگر بتالیف امتزاجی و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که اهل حساب تالیف انضمامی را در اعداد جمع
خوانند و اگر میان دو مثل باشد تضعیف گویند و از تالیف
امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون گویند چهار در چهار یا

[illegible]

پنج در ده مثلا ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب
و مضروب فیه مختلف باشند مسطح خوانند و ضرب دو عدد
متساوی را تربیع گویند و حاصلش را مربع و اکثر این مواضعات
در تضاعیف ابحاث گذشته بحسب اقتضاء سیاق کلام
مذکور گشته و اما تغیر عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط و تنقیص
باشد یا بطریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص و
باقی مختلف باشند آن نوع تصرف را تفریق خوانند و اگر
متساوی باشند تنصیف گویند و چون معرفت عدد از
نظریات و قواعد و احکام او از تطرق شکوک و اغلاط
آمن فطرت سلیمه و صدق توجه و تدبر کافیست که از جزئیات
این اعمال بانجه احتیاج افتد قیام توان نمود و با وجود این چون
حاجت بعد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضروریست
از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و
قوانین آن صناعتی شریف محتوی بر فنون اقسام متنوع
تدوین کرده اند و عملی چند که استادان آن فن در قسمی از ان

ان

مشروح و مبین گشته و درین مجال ضابطه چند از عمل جمع و
طریق تربیع و سلسلهٔ مترتبه او که بعضی مصطلحات آنرا
قدما در معمیات حسابی استعمال نموده اند اختصاص می باید
بذکر و لله الحمد و الشکر جلوه چون خواهند که از واحد
تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر ان عدد فرد باشد در شطر
اعظم ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان
نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم
اوست ضرب کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع
یکی باشد تا نه و اگر ده را در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند پنجاه
و پنج بود و مساوی مجموع یکی تا ده باشد و ضابطهٔ کلی درین
عمل آنست که یکی بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمهٔ عدد اخیر ضرب
کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنند و صورت
ثانی یازده را در پنج و این جمعیت که حاصلش در عرف جدید
بنا بر نکته چند که مشروح گفته شد بکمال ظهوری عدد اخیر اتسام
یافته و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر بنظم طبیعی جمع آورند

مجموع عدد اوّل و آخر را در نصف عدد آن اعداد ضرب باید
کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده که هفت عدد ست چهارده را
در سه و نیم زنند چهل و نه حاصل شود و مساوی مجموع آن
اعداد هفتگانه باشد و چون خواهند که عددی چند که تفاضل
میان ایشان بعددی معین بوده بواحد جمع آورند طریق آنست
که از عدد آن اعداد یک بیندازند و باقی را در تفاضل
ضرب کنند و عدد اوّل را بران افزایند که حاصل عدد اخیر
باشد بعد از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق
مجموع عدد اوّل و عدد اخیر را در نصف عدد آن اعداد باید
زد که آنچه مقصود ست حاصل گردد مثلا در بیست عدد که
اوّل آن سه باشد و تفاضل میان ایشان به چهار نوزده
را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اوّلست بران
افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد باین نسق
۳ ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۳۹ ۴۳ ۴۷
۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۷ ۷۱ ۷۵ ۷۹ و چون مجموع

عدد اوّل و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل
که هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه
بود و چون خواهند که از یک تا بعددی معین افراد تنها یا
ازواج تنها را جمع کنند بر تقدیر اوّل شطر اعظم فرد اخیر را
در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر
را در عددی ضرب باید کرد که بعد از ان نصف باشد مثلا
از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه
است یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی مسطح پنج در
شش که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات متوالی
از یکی تا بعددی که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد و
آنرا بر دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن مثلا
از یک تا ده پنجاه و پنج است و چون آنرا در دو ثلث ده
با ثلث واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد
و پنج باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات یکیست تا بده
و از برای جمع مکعبات متوالی از یکی تا بعددی که خواهند جمع

مجموع آن اعداد استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که
کمال ظهوری ده است سه هزار و پست و پنجست و این
مبلغ مساوی مجموع مکعبات یکیست تا ده و مسطحات متوالی
بان معنی که یکی در دو زنند و دو در سه و سه در چهار و علی هذا
تا عددی که خواهند از برای جمع آن مجموع واحد تا عدد مفروض
را در دو ثلث عدد آخر الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد
مثلا در تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که دو ثلث
ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و مساوی
مجموع مسطحات یکی در دو تا نه در ده باشد و چون فرض کرده
شود که از واحد تا عشرة مثلا یک را در دو زنند و حاصل
را در سه و دو را در سه و حاصل را در چهار و باقی بهمین نحو
تا هشت را در نه زنند و حاصل در ده و خواهند که حواصل
هشتگانه را جمع آورند بی آنکه بتفصیل حساب باید کردن
طریقش آنست که کمال ظهوری نه را که ماقبل عدد اخیرست
در چهل و چهار که ماقبل آن کمال ظهوریست ضرب کنند که حاصل

یعنی

یعنی هزار و نهصد و هشتاد مطلوب باشد و من الله نیل المطالب
والرغائب خلیفه هر عدد که در نفس خود ضرب کنند
حاصل ضرب را که درین تدوین تعبیر از ان بکمال دوری و کمال
شعوری کرده شد در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند
وآن عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور بمربع تعبیر
نمایند و از جذر بضلع و در جبر و مقابله این را شیء گویند
وانرا مال و مضروب شیء در مال را مکعب خوانند و کعب نیز
گویند و کعب را ضلع اول مکعب که شیء باشد هم اطلاق
میکنند و مضروب شیء در کعب را مال مال خوانند و اگر همین
و تیره شیء را مرة بعد اخری بر حاصل ضرب زنند بعد از مال مال
مرتبه مال کعب باشد و بعد از ان کعب کعب و از پی او
مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب
و ضابطه آنست که از ضرب شیء در مراتب مترتبه مال بکعب
میشود و کعب بدو مال و باز مال ثانی کعب میشود و بعد از ان
مال اول نیز و کعب کعب حاصل میگردد و دیگر بار کعب اول

بدو مال میشود و بدو نوبت هر دو کعب میشوند و کعب کعب
کعب تحقق می یابد والی غیر النهایه بهمین نسق مثلا اگر
شی دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده مال مال
و سی دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت
مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب
ملاحظه دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شی چه مال مال
کعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل
میشود مساوی مضروب مال مالست در کعب که حاصل ضرب
دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست
و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت رتبه هر یک از
آنها آنست که هر مالی بدو محسوبست و هر کعبی بسه پس مال
مال کعب کعب در مرتبه دهم باشد چه مبدا این سلسله
عددی از اعداد خواهد بود باعتبار آنکه او را در نفس خود
ضرب کنند و حاصلش که مالست بمرتبه دوم می افتد و باقی
بترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد

کدام ازین مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت
کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری و هیچ باقی نماند
هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی
ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و
اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر
صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب باشد
مضاف به یکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم
یک مال و پنج کعب والله یهون کل امر صعب

جلوه

بر مستکشفان احوال مهمی و متشبثان نسایم مقصود از ریاض
رموز و ایما پوشیده نماند که هرچند از اوصاف و احکام عدد
آنچه درین حلقه ثبت افتد و ایراد یافت اکثر آنست که
مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد
بآن لیکن بسیاری از آنرا صلاحیت آن هست که بوجهی
از وجوه مثل وصفی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد
بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظه او منتقل شود بآن

عدد و محتمل غیر آن نباشد اصلا و چنید از برای درج کردن
آن عدد در نظم توسل بآن توان نمود و صورتی چند از آن در
ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا امامی هروی رحمه الله تعالی
در اسم خویش گفته — ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او
بی شک از حد عدد بیرون بود نصف کن — بر قرار خویش بار دیگر ش ثلث باقی
ضرب کن چون ضرب کردی آنکه تضعیف کنی — سدس و ثلث عشر او را باز دان و هر دو را
جمع کن نی نی که نصف و ثلث از وی کند — کعب عین و جذر طا را گر بری آری بکار
اندرو پیوند و چار و پنج او با الیف کن — با محاسب گفتم اندر علم ادای حرف
کو امامی را بعلم خویشتن تعریف — زوج الفرد را افراد غیر متناهی
متصور ست و باین وصف که خمس سدس او از حد عدد بیرون
بود یعنی یکی باشد مخصوص سی گشته و ثلث خمس سی را که دو
است چون تضعیف کند یکی بماند و از مال سی اراده کرده
که اصل مبلغ است درین محل نه مجذور چنانچه مصطلح حساب است
و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود
و کسور مصرع ثانی از آن شش که از جمع کسور سابق پنج و
اول پنج ثالث از آن سی اینست و در مصرع

پیدا

یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی میماند که از مجرد
ثلث عشر حاصل بود و مرخص امثال این فتوی مقام
تعمیه است و قصد لبس و از کعب غین ضلع اول کعب
خواسته و چنید از هزار ده تواند بود و با جذر نهصد چهل
باشد و مراد از جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل
نموده صورت حرفی و در اخیر بوساطت صورت اسمی همچنان
که در اسم نور — زوجی که اولست چو کعبش دو تو شود
مال وی ار کشد پریشان نکو شود — و در اسم ولی
نام با ناموس محبوبی که در جوش فرد — از سه زوج الفرد خیزد نامش از ...
اولش زان اولست و آخرش ثانی از او — لیک ثانی را شمار و تبه از سیار
و در اسم یعقوب — غایت عقل نخستین باز آر
پس در اول عدد زاید پس — و در اسم سلیمان
سی در سی و پنج در ده را — در میان با یکی یکیست بدان
و در اسم تاج — اسمش ار فهم کنی هست دو حرف
عدد اول ثانی سیوش — و در اسم علی

پس

هش دارو نیک شمار یک را دو باز دو بار — وز چار و پنج یاد آید تا ده بری بآن باد

و در اسم یوسف

چار در چار اگر نهی شرفا — شمس باید که در شرف باشد

و قریب آن

بزن چار در چار و انکه بجو — دو ضعف سه پنج و از آن چار ثلث

و در ماده معهود با سم عثمان

شرف از کلک کن یکی بشمار — مجذور کعب نصف را یاد آر

و در اسم قطب

گوید شرف از بهر تبرک همه دم بسم — ور زانک ده به جا حاصل آن کلمه را

در نسبت تالیفی اگر پنج و چهل پنج — باشد دو طرف واسطه اش عین مراد

و در اسم فاطمه قصدی واحد بعبارات متنوع

جیشی اراستم از نام مهی — مهر او ز مره ز مهر اوا فرض

نه نهش میمنه و یک نه قلب — پنج نه میسره دادیدم عوض

مجذور نه و جذر شش و مجموع یکی تا نه

صد گونه سرور آرد و از دل ببرد اندوه

بنگر گر آگهی ز عددهای ستوده کیش — نه جلوه گر میان دو نوع از کمال خویش

جو در تناسب تالیفیت بود نه و پنج — صحیح بجوی ثالث ایشان شرف نکو

کمال

کمال دوری اوسط بدیل اصفر ساز — که هست زهره زهرا عدیل ام مسیح

انموذجی که بصور مذکوره درین شاله نموده شد فطانت ملتفتان را

باین صناعت را کفایت است از برای وقوف بر کیفیت توسل بعوا

عددی و تنوعات اطوار آن جه طریق احصاى در غایت استقامت

و وضوح و احوال: و احکامش بکمال اطراد و اتقان متحلی و

درین ابواب تتوغل در ایراد امثله و استیفا تمام اقسام آن

احتیاج نیست والکافی هو الله سبحانه [illegible]

در اسلوب انحصاری عملی که باسلوب انحصاری یاد کرده میشود

عبارتست از در آوردن معدودی نظم که در واقع منحصر باشد

بعددی معین حصری مشهور و به هر زبان مذکور چنانچه پر تو شعور

و عشور جمهور از اندیشه در ان امر بران عدد افتد چنانچه در

اسم منصور

مستور بود نامش و نص میکند شرف — از بهر کشف دفتر شمار جهات را

و در اسم شمس

اگر شرف درج آسمان شمار کند — شوند متحد اندر میانه علوین

و منشاء حصر مذکور شاید که محض اقتضاء حکمت کامله مبدع اشیا

باشد تعالی و تقدس در مبدأ فطرت و آفرینش آن چیز چون انحصار
عناصر در چهار و سیاره در هفت و شاید که از قبیل ناموس جبرئیل
دین الهی و اوضاع شرعی بود چون حصر ارکان اسلام و اوقات
فرایض صلوة در پنج و علت عیدین بسالی واحد در دو و در مواطن
ترکیب و آمیزش شاید که از مقتضیات طبیعت باشد که
عامل متضاد قهرمان قدرت قاهره و حکمت باهره پروردگار
جل جلاله چون حصر مدت حمل افراد نوع انسانی بحسب اکثر
و اغلب در نه ماه و حصر فصول سنه در چهار و ایام ماه در سی و
سال در سیصد و شصت از این قبیل باشد مشارکت اوضاع
فلکی و بسیار افتد که بحسب مواضعات اتفاقات قرار گرفته باشد
و اشتهار یافته خواه که آن مواضعه مبتنی بر مصلحتی کلی بود مانند
حصر درجات فلکی بر سیصد و شصت که چون اقل عددی که کسور
تسعه منطقه غیر از سبع از و صحیح باشد سیصد و شصت است
متصدیان بیان هیات عالم از قدما حکما دوایر سماوی را
بران عدد قسمت کرده اند و اذکیا سر این حصر بر همین منحصر دانسته اند

چه این مرتبه از عدد نسبی خواص شریف دارد و از آن جمله آنچه پایش
موقوف تمهید مقدمه نیست عدد اسم رفیع است که کریمه رفیع
الدرجات ذو العرش مقدس است بآن و مجموع اجزایش
هشتصد و ده است عدد خیر چنانچه نسبت اجزایش به او ضعف
و ربع باشد و جواهر مجرد وضع باشد و اختیار رای واضع آن
هم از مرجحی خالی نبود مثل حصر بیوت یک صف عرصه شطرنج
در هشت و بر هر تقدیر و اسطه اشتغال اذهان جمهور از معدود
به عدد کمال شهرت و شیوع تواند بود و تکرر خطور آن بر خواطر
و حضور در ضمایر چنانکه در اسم محمد

الا خذ و عد موتبی ترتین — وضع اصل الطبایع تحت دین
و سکه خانان شطرنج بحدها — وادرج بین تین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی — و قلب جمیع من فی الخافقین

نظم این لآلی معالی بحضرت وصی علی المؤصی و علیه الصلوة
و السلام منسوبست و بامید شمول هر گونه یمن و برکات
در سلک این حرزات انخراط یافت و الله هو المنجح للآمال

اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع
سه سه بطریق وفق باین اسلوب توسل جسته و گفته

وضعی نهاده اند حکیمان روزگار | اشکال آن برمز بخواهم همی نوشت
عید عرب بسال در واختران چرخ | نقش مبین کعب بکیرانی بگوشت
میعاد وضع حمل و نماز و خدای عرش | یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

حیلو در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط
هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانچه نسبت هر
قطری بمحیطش نسبت هفت باشد با بیست و دو و لسان ظرافت
مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنا بر آن اصل مقرر
با دیگر ضوابط معمایی معمایی در اسم زر نظم کرده و بوجهی ازین مبحث
است قطعه قطر آن دایره که دور محیط

جذر تصحیف ضد نسیه بود | همنشین مصحف کژدم
نام آن شد که بند را نبود | از ضد نسیه نقد اراده رفته

واز تصحیفش نقد که صورت حرفی چهارصد و هشتاد و
چهارست و جذر این عدد بیست و دو باشد و قطر چنان محیط

هفت بوده تا بدون مذکور واز جهت ثانی بطریق تلمیح تقویمی با
تصحیف زر بیرون می آید و همو راست در همین اسم بطریق بعضی
اعمال معمایی بر سبیل اجمال

نگار سرو قدم را چو خواهم اسم | ز لعل شکرین او نبات
بنازی و دری و قلب و تصحیف | بها آن زمن خواهد برات
برات برات بازان باران | دهن شکر بدی غذی ثم یم
می راح جاز کرم کرم زر زر

و مولانا بدرالدین شاشی رحمة الله تعالی باسم احمد معمایی فرموده و در تحصیل بعضی حروفش
بهمان اصل توسل نموده

چهار حرف بود نام آن سرافرازی | که او ز کل مناقب بفقر شد فاخر
چهار حرف که بی او یکی یکی باشد | ز آب فهم کن ای بحر قلزم زاخر
اگر چه نیمه اول دهست در معنی | که او مربع نصف ششست اسم و آخر
ولیک نیمه آخر محیط قطری دان | که نصف چار کمست از مربع آخر
ازان مبشر این نام گشت روح الله | که او بفضل عزیز و فتست در عدد عاصر
آخر اسم مقصود دالست و مربع

عددش شانزده است و بی دو چهارده باشد و چون قطر چهار ده
بود محیط چهل و چهار تواند بود که صورت حرفی آن مد آست و نیمه

اوّل اسم ازبیت سابق بر سبیل اجمال استفاده می کرده واشارتی
بخصوصیت هریک ازجزوین نیست لیکن از مجرد مصرع سیوم نام
درست بیرون می آید ودیگر قراین تعیین مراد موجودست درنظم
وازین جهات به اجمال مذکور مبالات نموده والله اعلم واحکم

جلوه عدد را که از کمال احاطه وشمول با هر لفظ که فرض
کنند سه وجه از تعلق وارتباط متصورست چه هریک از حروف
او صورت عددی معین باشد ومجموع من حیث هو المجموع دلالت
بر عددی کند وتعدد اجزایش بعددی مخصوص تواند بود واز
تصرفات احصایی در معمّی آنچه کثرت وقوع واستعمال یافته
مبتنی بریکی ازدو وجه اوّل می باشد وشاید که معتبر ملاحظه
وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین

سیم بازر جمع کردم بهر نام	ثلث آن چون صرف کردم شد تمام

ودر اسم یحیی

عدد زاید دوم را جوی	
بازیک نصف او دو بار بگوی	ودر اسم یوسف
زسی فرخ نشان دادند نامش	شرف در نیمه آن یافت کامش

کی یابد چه عدد تام از ضرب فردی اول در زوج الزوجی که نصف
او باشد با نصف واحد زاینده میشود چنانچه در کتاب اقلیدس
مبرهن گشته وذکی هوشمند را امعان نظر درین معانی آگاه کرداند
که اصالت ابوین وکفاءت میان ایشان والتزام صداق که مجموع
ملحوظ نظر اعتبار شرع شده در نجابت فرزند مدخلی تمام دارد چه عدد
تام که میان او واجزایش سویت مثلی عدلیت در موطن
اشعاری بمثابه انسانست در موالید عالم ظهوری ونظیرش
در صور کلامی حروف حرف سین است که بیناتش مثل و
مساوی اوست ولهذا به اسمه انسان اشارت ورمز مشیر
به اسرار رتبه انسانی در نظر بینش اهل کشف وتحقیق واز لطایف
اشارات که نوع مناسبتی باین سیاق دارد آنکه عددین
کلمه کن وقل مشابهتی وتناسبتی تمام دارند با آبا وامهات
اعداد تامه نظر بذات ونفس کمیت عدد قل مشابه آبا است
واز آن کن مشابه امهات چه هفتاد نصف صد وسی است
با پنج که نیمه یکی است از عقود مرتبه او ونظر بر عدد عقود و

ملاحظه تحلیل بر عکس آن افتاده قبل چهار عقد است و کهن ابوین
عدد تام در مرتبه عشرات شوری که عدد تمام حروف عربیست در
ضمن این معانی و انقسام چهار عقد قبل یکی از مرتبه مآت و سه از
مرتبه عشرات و انقسام هفت عقد کهن بر دو و پنج از مرتبه عشرات
کنوز رموز از دقایق حقایق بی شبهه مندرج خواهد بود اللهم الهمنا
لفهم اسرارک العظیم واقص علینا ذوارف عوارفک العمیم انک
انت الجواد الکریم **حلو** هر عدد فرد که فرض کنند دو شطر اعظم
او که احد هما زیاده باشد بران دیگری بواحدی البته یکی فرد بود و یکی
زوج و چون طرف یمین می باشد و قوت منسوب به ذکورت
شطری که فرد باشد ضلع ایمن بود و شطر زوج ضلع ایسر و بعد از تذکر
این معانی نموده میشود که نخستین افراد و ازواج که از ازدواج و
امتزاج ایشان موالید احصائی حاصل میشود سه است و دو
پس در موقف توالد و تناسل عددی بمثابه آدم و حوا باشد و دو ضلع
ایسر سه واقع شده و فرزند ارجمند شان که درین سیاق حکم شیث دارد
اول اعداد تامه است و از خصایص این دو کفو شریف این چنان

غیر در میان ایشان آمیزشیست که نتیجه تألف اتصالی ایشان فصل مقوم
ولد امتزاجیست والله اعلم بحقایق الامور **حلو** مطلق زوج الزوج
اگرچه در زوجیت که صورت قابلیت است و انوثت کامل افتاده انجه
رتبه او در نظم سلسله خویش علاوه زوج باشد سرایه کاملتر بود در این
معنی و لهذا امهات اعداد تامه چنان زوج الزوجی می باشد چه هر زوج
الزوج که رتبه او بهمی عددی فرد است مانند هشت و سی و دو که زوج الزوج
سیوم و پنجم واقع شده اند فردی که کفو او بود مرکب باشد نه اول و بواسطه
نقصان در ذکورت او از ازدواج ایشان عدد تام متولد نمیشود چه
بسبب ترکب فرد و قبول انقسامی که دارد نتایج چنان ازدواج را
اضافی در اجزای باشد و منتهی بتقبله زواید اعداد میشوند مثلا فراد
هشت و پانزده را نتیجه صد و بیست است و اجزا او دویست و
چهل بر زیادتی مثل برآید لیکن چون تولدش بطریق استنتاج عدد تام بوده
نوع فضیلتی دارد چه میان او و اجزایش نسبت نصفی و ضعفیست و
انقسام قطر که مقیاس و معیار خطوط مستقیمه است و اطول و اتم آن
به همین عدد قرار یافته و از نقصان ذکورت کفو زوجی که رتبه او یکی

فرودست استشعاد میتوان نمود که مباشر عمل نکوهیدهٔ لواطه که صاحب
رتبهٔ ذکورت را از زوج خویش میبازد در مردی تمام نیست اللهم وفقنا
لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط [illegible] بوضوح پیوست
که ام عدد تام زوج الزوجی میباشد که بحسب مرتبه هم زوج الزوج
می باشد که بحسب مرتبه هم زوج بود و بر دانا از قواعد عددی
مختفی نماند که چنان زوج الزوجی البته مجذور باشد و جذر او از
عداد همین صنف از عدد بود مثلا چهار که زوج الزوج دوم واقع
شده مربع دو و کمال دوری اوست و کفو او که هفت است و فردیت
اول از ازدواج ایشان بیست و هشت متولد میگردد که عدد تام
در مرتبهٔ عشرات اوست و از امهات اعداد تامه که مجموع
میشمار کند در احکام مذکوره اشان مستثنی و ممتاز است چه از ازدواج
او با کفو اش شش که تامهٔ ذاتیه حاصل میشود و رتبهٔ او سمی واحدات
نه از آن عددی زوج و مربع نیست و این هم از خصایص اثنین است
که نسبت با دراری اصحابی بمثابهٔ حوا است و این تدوین بدیع
آیین را بر حسب موعود نوبت انتهاست والحمد لله الذی منه

الابتداء و الیه الانتهاء و لا ابتداء له و لا انتهاء و الصلوة
و السلام علی خاتم الانبیاء و سید الاولیاء محمد و آله
الاصفیاء و عترته البررة الاتقیاء ما دامت
الارض و السماء

تمت بحمد الله و حسن توفیقه
فی شهور سنه ۹۶۲
علی ید اقل عباد الله
الملک الباری
[illegible]
عفا الله عنهم

... استشعار ... بود که مباشر علی گوهین لواطه که بجانب
رتبه ذکورت از زوج خویش جیا زد در فردی تمام نیست اللهم وفقنا
لما تحب [illegible] واسبابا ... و [illegible] بوضوح پیوست
که ام عدد تام [illegible] الزوجی یا باشد که بحسب مرتبه هم زوج الزوج
می باشد که بحسب مرتبه هم زوج [illegible] آنکه از قواعد عددی
محقق شد که چنان زوج الزوجی البته مجذور باشد و جذر او از
اعداد [illegible] از عدد بود مثلا چهار که زوج الزوج است واقع
شده مربع [illegible] دوری اوست و کعب او [illegible] است [illegible]
اول از ازواج ایشان [illegible] که عدد تام
در مرتبه عشرات اوست و آن از امثال اعداد [illegible] که مجموع
[illegible] احکام [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] جواز [illegible]
او با کعب [illegible] واحد است
[illegible] عددی زوج و مربع نیست و این هم [illegible] اثنین است
که نسبت [illegible] بمثابه [illegible] مربع
آیین [illegible] موجود [illegible] والحمد لله الذی [illegible]

الابتداء والیه الانتهاء ولا ابتداء له ولا انتهاء والصلوة
والسلام علی خاتم الانبیا و سید الاولیا محمد و آله
الاصفیا وعترته البررة الاتقیا ما دامت
الارض والسماء ٥

تمت بحمد الله وحسن توفیقه
فی شهور سنه ٩٦٢
حرره اقل عباد الله
الملک الباری
محمود بن محمد [illegible]
عفا الله عنهم
غفر الله ذنوبهم
م